پریشانم ز زلفت حالم اینست
بگفتم مو بمو احوالم اینست

جناب اخوند ملا سعادت نساب

کتاب ملک المحققین

جلد

۴۸۴۶

هذا وقف هذا السيف سلطانيا العلام والخاقان المعظم
مالك البرين البحرين خادم الحرمين السيد نصرين السلطان السلطان
السلطان الغازي محمود بن داود صحيح العزم عاصر عاصر عصره
احمد سيح زاده المصلي ناوفاق الحرمين
السيد نصر عمهما

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد و ثنای دانایی که به نظم سلسلهٔ وجود در ادراج نام هستی یابد به معمایی تواند بود حقیقت آن اسمی از اسماء چینی او سبحانه و تعالی و تحیت و درود بر پیشوایی که به چه در دیوان امکان از قبیل خیر و کمال محسوب افتد لغزی باشد مقصود ازان ظهور نوری از انوار بی انتهای او ما اعزه و ما اعلی صلی الله علی السید محمد و علی آله و اصحابه ما اشرق بدر فی الدجی و افصح اسم عن المسمّی نموده می شود که چون بعون توفیق الهی تعزز و تقدس تالیف حلل مطرز در فن معما و لغز با تمام انجامید و حلهٔ تمامیش بطراز عرض بر حضرت پادشاهی موشح و محلی گشت که عقل از روی ادب روا نمیدارد که خامه در امثال این مجال جسارت نماید بذکر القاب همایون آن حضرت مگر بطریق نظم که گفته اند بحور ذلشاعر ما لایجوز لغیره

پادشاه دین پناه داد دوست — راست گویم زبدهٔ ایجاد اوست
نور خورشید از در انکار نیست — مهر را لطف الهی بر کزید
کی جهانرا بود ازین سان داوری — بی گزاف از محض رحمت پیکری
عالم از بحر کفش بر موج فضل — حامی کیتی ز بیداد فلک
داور دوران مغیث ملک و دین — جان عالم رحمة للعالمین
با علوشش رتبهٔ افلاک پست — سلطنت از کنج خلوت کام یافت
چون کند هر کس همی زان و جان — نام ابو سیم سلطان عز جان
رفعت دولت ز فرخ تخت اوست — زیبد ار ملک سلیمان تخت اوست
ابر احسانست و دریای نوال — جان فدا سازد وجهانش در خلال
جاودان در خانه اش ماهی تمام — زان بوادی معمایی کشد
ست در مدحش نبس عز و جلال — عقل حیران فکرتش بر نطق لال
چون کند بالای امکان را ثبات — برترست از حد امکان این جلال
داوری کورا حراد از داوری — حفظ دینست و رعیت پروری
آیتی از رحمت رب غفور — وصف هیجا چون روایت بر فراشت
کاخ قدرش تا گذشت از اوج سبع — چار حد از عدل و فضل و کلک و تیغ
فضل را اولاد آدم ضیف خوان — کلک کافی کلک و لها کرده ملک
این مغاخر ظاهر حالات اوست — مغز سخن و ز خرد دل برده بوست
پرتوی از رتبت عیلی تافته — برترست از اندیشهٔ هر خاطرست
قاصرست از ذیل وصفش دست فکر — در ثنا خلق و عروس مدح بکر
رخش در میدان بباید تاختن — رتبه بس عالیست زان در حیرتم

حجت تفضیل انسان و ملک — شاه دریا دل ابو الفتح آنکه هست
جان عالم رحمة للعالمین — برحق ابو سیم سلطان نام یافت
سلطنت از کنج خلوت کام یافت — زیبد ار ملک سلیمان تخت اوست
نام ابو سیم سلطان عز جان — ابو سیم و انها که خیزد زان میان
زان همایون نام پایندا ستان — هست ماه از نام آن فرخنده نام
جان فدا سازد وجهانش در خلال — زان بوادی معمایی کشد
در ثنایش عقل سودایی کشد — عقل نتوان گفت کو آگاه نیست
عقل حیران فکرتش بر نطق لال — دور باد از ساحه اش عین الکمال
حفظ دینست و رعیت پروری — وقت داد و موقف پرسش صبور
وصف هیجا چون روایت بر فراشت — آنچه دیدم پس زمن باور نداشت
چار حد از عدل و فضل و کلک و تیغ — عدل با ناموس عالم در ضمان
کلک کافی ملک و لها کرده ملک — تیغش آورده جهان در حکم کلک
مغز سخن و ز خرد دل برده بوست — وان کمالاتی که وهبی یافته
برترست از اندیشهٔ هر خاطرست — وانچه در ایام عبارت قاصرست
در ثنا خلق و عروس مدح بکر — تا ندانم دشمنیرا آختن
تا ندانم رخش در میدان بباید تاختن — ورنه زین میدان نبودی وحشتم

از کمال فقت این عجز من ‌ ور نه دانم داد من داد سخن ‌ دل حریص مدح و جان در انتظار

عقل را از عجز در ره رسته خار ‌ قاصرم و اخلاص را تقصیر نیست ‌ جز دعای بی ریا تدبیر نیست

وان نهان اولی که وی با خبر ‌ هست واقف بر خفیات ضمیر ‌ خود زبانی نیست خالی زین دعا

فاستجب فاک الله عایا ذا العلی

وبعد از مدتی روزی در مجلس عالی حضرت بالنصر والتایید ما تعاقبت الایام واللیالی مجاری کلام بتذکر آن نسخه منجر شد وچون سی سخنان بلند ولطایف ارجمند که از مباحث فن مذکور دوری نماید در مواضع آن جامع البدایع رقم زدهٔ کلک بیان گشته وهم کسی را ازان خلی نیست از برای عموم نفع ورغبت جمهور امر بری از شایبهٔ فتور وقصور نفاذ یافت که ازان کتاب انتخابی کرده شود مقصود بر مباحث صناعت مذکور نقلت السمع والطاعة لله ورسوله ولاللاهر بنا وچون امر بانتخاب رفته آنچه مناسب سیاق افتد بهمان عبارت منقول خواهد گشت لیکن چون دور از کاری نماید که از فایدهٔ مجدد خالی باشد تغییری در طرز تدوین ووضع ابواب کتاب کرده خواهد شد وبر حسب آنچه از شعشعهٔ اندیشه بر مرآت خیال تافته بران قرار یافته که مطالب فن مشار الیه وآنچه نسبت باآن حکم مبادی ومقدمات داشته باشد در طی چهی وچهار حلهٔ وذیلی گزارش پذیرد ودر ثبت امثله بر نهج اصل بکتبهٔ دیگری تعرض نخواهد رفت واگر به ندرت ازبرای اشتهار ایادی یاد پرتو اشارتی بران تابد واگر در محالی زیاده از مثالی روی نماید قلم لوح بیانرا به جلهٔ بیاناید بی تکراری دران مگر بر سبیل ذهول

وچنان

وچنان ودر همه تصریح باسم مقصود خواهد رفت تا از دغدغهٔ اطلاع بران نظم مطالعه انقطاع نیابد ومن الله الاعانة والتایید انه حمید مجید **جهت** چون معنی متعارف ومدلول حاصل او که اسمت سرد واز قبیل حروف والفاظ اند ادب تدوین در ین مقام مقتضی آنست که در صدر کلام ایمایی رود بصور اصلی حرف ومجالی آن تا پیش از شروع در مقصود اشارتی توان کرد باجزای فنی که قصد ضبط وتبیین قواعد وقوانین آن رفته واین معانی در ضمن پنج وصله باز نموده خواهد شد ومن التوفیق **وصلهٔ اول** در بیان صور اصلی حروف ومجالی آن پستحق خطاب که صحیح از سقیم وخطا از صواب امتیاز نماید اگر دیدهٔ بصیرت بگشاید از مطالعهٔ نسخهٔ وجود خود در رباید که میانان تجرد نها د معانی که از جمعیت آباد قلب انسانی متوجه دیار اخبار واستخبار می شوند ایشانرا درین سفر مبارک اثر دو شارع قویم از کمال حکمت صانع قدیم علیم تعالی وتقدس مهد ومؤسس گشته گاه سلیمان وار تخت ظهور از برای اظهار بر باد پای هوای تموج نمای بپشته چو برگ گل که باباد هوا در اویزد از ممر زبان ومعبر دهان روی توجه بکاخ صماخ اهل خطاب وبلاغ می نهند واین صورت کلامی حرفت ذلک ذکری للذاکرین و گاه خضر آیین خیمهٔ مشکین شعور بقصد اشعار بجانب سیاهی زده

گاهی البدر فی دجی من الظلم ازبوادی ایادی ومراحل انامل یاه مناظر نواظر اولی الایدی والابصار پیش می گیرند واین صورت کتابی حرفت قد جاءکم بصایر من ربکم

من ابصر فلسفه و از مسلمات کافهٔ طوائف و قاطبهٔ امت که هر حرفی را عددی معین
هست که ذهن از ملاحظهٔ هر یک ازان حرف و عددش منتقل می شود بآن دیگر
چنانچه جل ابی جاد مفصحت بآن و این مجلای معنوی حرفست جزاء من ربک عطاءً
حساباً محصل این کلمات آنست که مخدرات حور انشاد و حروف را سه حلقه هست
و صوری و یکی معنوی که تا یکی ازان نه پوشند از شیمن عزت و امتناع بانجمن
انس و اجتماع نمی خرامند و بی وساطت یکی ازان به هیچ وجه پرتو شعور عقول
و افهام و اشعهٔ ادراکات حواس و اوهام بر معاطف اذیال قدس و جلا ایشان
نمی افتد و ازین تحقیق روشن و مبین گشت که نشانهٔ سهام دلالات و اشارات
معانی که از شصت رویت بجانب اسم و اجزایش کشاد یابد البته این صورت سه
گانه تواند بود صورت کلامی که محل ظهور او سمعست و صورت کتابی که جلوه گاه
نمایش آن بصرست و صورت احصایی که مجلای تحقق او قلبست و این پسه
شعر شریف در بسی مواضع از کلام معجز نظام ملک علام با سالیب متنوع در یک سلک
انتظام یافته قل هو الذی انشأکم و جعل لکم السمع والابصار والافئدة قلیلا ما تشکرون
و لقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون
بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل اعاذنا الله و جمیع المسلمین من
الطغیان والزلل **وصلهٔ دوم** در تبیین وجه مناسبی که معمی با کلام کامل اهل کمال
دارد بر سخن دان پوشیده نماند که تمامی کلام با فایهٔ مخاطبست پس سر سخن

که غایهٔ آن اعم و اشمل باشد هر آینه اتم و اکمل بود و کثرت نفع و عموم فایده در کلام
تام بآن تواند بود که او را بحسب ظاهر مفهومی بود که اهل آن زبان از دانا و نادان
در ادراک آن متشارک باشند و ذکی و غبی از فهم آن محظوظ و بهره ور توانند شد
و ورای آن مقاصد خفیه را متضمن باشد که زیرکان آنرا دریابند و واقفان پیمان
رمز و ایما بغور آن رسند و ازینست که سوق مقال سعادت مآل ناصبان رایات
کمال و صاحبان آیات تکمیل و اکمال بران منوال و قوف یافته چه از میامن آثار
وجود بزرگوار آن طایفهٔ عالی مقام بتخصیص انبیا علیه الصلوة والسلام ارشاد
عبادست بخیر و صلاح این جهانی و آن جهانی و آگاهانیدن خلایق از دقایق حقایق
الهی و لطایف معارف ربانی و ظاهرست که استعدادات افراد انسانی
در درک اشیا و فهم معانی بغایت مختلف و متفاوت واقع شده لاجرم بیان
هدایت نشان ایشان که بتعاقب روزگار در هر دیار محل استفاده و استفاضه
متقدیان و پی روان می باشد چنان سزد که طبقات مردم از سکان جبال و
رساتیق تا ارباب مکاشفات و اهل تحقیق از رحیق فواید آن تپکین غلط طلب
توانند کرد و لهذا افضل و اکمل همه علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چون
مبعوث بود بکافهٔ آدمی و پری و دین پستینش تا انقراض عالم از عروض نسخ
و بطلان بری بکرامت اوتیت جوامع الکلم اختصاص یافت تا کلام تمام
سعادت فرجامش عالمیانرا علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم در هر زمانی

بهر کانی داد استعداد تواند داد و هر پستفیض را آنچه در خور حال و مقام او باشد
در کنار ادراک تواند نهاد ۲ بهار عالم چشنش دل و جان تازه می دارد
برنگ اصحاب صورت را بهوا اصحاب معنی را و از اقسام کلام که در اینه
و افواه انام دایرست معمای متعارف را این مزیت لازم افتاده که بغیر از
مفهوم ظاهریت که هر کس دریابد البته مشتمل باشد بر قصدی پوشیده بر خصوصیت
امتیازی او و دلالت کردنست بر اسمی از اسامی و دلالتی مخفی و وجه آن دلالت
منحصر نیست در ان نحب اوضاع جعلی و تخصیصات عرفی بود بلکه هر چه
از الفاظ و حروف آن استخراج توان نمود بوجهی از وجوه که طباع سلیمه
بصحت آن گواهی دهد و اذهان مستقیمه از قبول آن ابا ننماید شاید که مطمح نظر
اعتبار کرده خواه که طریق استنباط آن مستند بوضع جعلی متعارف باشد
و خواه مبتنی بر اوضاع ذاتی و احوال اصلی حروف که در طی صورت کلمه که
پیش ذکر یافت لازم مرتبهٔ ایشانست و ازین جهت معمی را از میان دیگر اقسام
اشعار خصوصیتی تمام بالای این روزگار همایون آثارست چه صاحبان
فضیلت سخن دانی و متمکنان نزهت آباد ریاض الفاظ و معانی که از ثمار
و اثمار ظرایف لطایف از بساتین دواوین متقدمان و متاخران بوسایل
اناملِ تتبع و تصفح اقتطاف و اجتنا نموده باشند یقین دانند که معمارا
در هیچ عهد و اوان بلطافت و خوبی و سلاست و نازکی امثال این زمان نگفته اند

اند و سر این نکته در اصل جلی مبین و مدلل گشته و الحق اطلاع بران معنی مرخص آن شد
که خامهٔ منشی هر تدوین این صناعت که ظاهر اطایلی جندان در تحت آن نمی نماید فرود
آورده و الله اعلم بسرایر الضمایر و خفیات النیات **و مقالهٔ سوم** در بژوهش
از موضع فنی که ضبط قواعد عشش طایر قصد گشته و اشارت بدیگر اجزای آن
از لمعان نیرات کلمات سابق بوارق و وقوف بر پیشگاه انتباه می تابد که صناعت
معمی ازان جهت و وجهه اهتمام و اعتناشان که آن اسلوب از سخن و ورای آنچه
بعرف عام ازان مستفاد می شود مفید دیگر مقاصدات و افادهٔ اخیر که مخصوص
بحیثیت معمایی سمانست غالبا مبتنی بر فنون اشارات حرفی و دلالات مستند به
اوضاع و احوال اصلی حروف می باشد بنا بر این موضوع فنی که مستجمع کلیات قوانین
اشارات و دلالات مذکوره باشد حرف تواند بود ازان حیثیت که بصور ثلثه
کلامی و کتابی و لبابی چنانچه افادهٔ معانی و امور ورای آن که جمهور بمجرد دلالات
متعارف دریابند کند و چون تدوین موطن تبیینست و تفصیل و مقتضی تحقیق قوانین
کلیه بدقیق و جلیل و از کلیات مطلقا هر چه بصورتی جزوی متلبس نشود تحقق و ثبوت
آن بمرتبهٔ روشن نگردد که عدول مشارع و مدارک صوری و معنوی انچنان که شهود
محکمهٔ آفرینش ایشانند آگاه باشند ازان و گواه بران لاجرم از عدول در علوم و صناعات
مدونه ازبرای توضیح قاعده ها و کلی بایراد امثلهٔ جزئی احتیاج می افتد و جزئی را از
مادهٔ معین و صورتی مخصوص گزیر نیست و چون معمای متعارف ازبرای مادهٔ فن

مشارالیه بغایت مفید افتاده چنانچه ایمایی بآن رفت وطباع ابنای زمانرا فرید
میلی بآن هست سخن درین رساله مخصوص گشت بمبحث وپژوهش از احوال واحکام
معنی وضبط قواعد وضوابط آن پس موضع این مدون حروف وکلمات باشد
ازان حیثیت که درضمن کلامی موزون دلالت کنند براسمی از اسامی ودلالتی که در
آن نوع خفایی باشد واگر گویند ازان حیثیت که دلالت کنند براموری ورایی آنچه
بمجرد وضع حملی وعرف عام ازان کلام مفهوم گردد بحث از لغز نیز داخل مسایل
مدون مذکور باشد وبعد از معرفت موضوع حال مسایل علی الاجمال بر ارباب
تحصیل مخفی نماند ودر اثناء مباحث آنیه شاید که هم اشارتی بدان کرده شود از
مبادی آنچه شرح وبیان آن ضروری باشد در مطاوی کلام بوضع خواهد پیوست
ان شاالله تعالی اما فایع وغایت این صناعت از فحاوی سخنان گزارش
پذیرفته ثمهٔ معلوم می شود ودر اصل شرح وبسط مبین روشن شمع وچون
بعون توفیق از تسطیر آنچه قصد تصدیر آن رفته بود فراغی روی نمود او ان آن شد
که در مقصود شروع کرده شود وما توفیقی الا بالله والیه انیب انه سمیع مجیب

جملهٔ اول در شرح ماهیت معمی وبیان اقسام واحکام او وذکر بعضی امور که
عشور بران از اتمهات مهمات مشتغلان باین صناعت را وعرایس تعایش
ابحاثش در حلی جمله و درطراز پیرایهٔ تازه بسته در جلوه گری مخدرات تحقیق را
پرده دری می نماید ودر هر باب نقاب ابهام وارتیاب از چهرهٔ صدق وصواب می

می کشایند والعون من اقد الکریم انه هو السمیع العلیم **جملهٔ** در تعریف معمی
وتبیین مراتب او در کمال ونقصان معمی کلامیست موزون که دلالت کند براسمی
از اسما بفنون دلالات لفظی وصنوف اشارات حرفی واگر توفیق ربانی یاسعاف
امانی مساعدت فرماید در ذیل رساله که نوبت بیان باحوال لغز منتهی شود فرق میان
ایشان وخصوصیت امتیازی بود هر یک ازان دیگر مبین ومقرر گردد وچون اسم
که مقصود اصلی از معمی آنست حرفی چند خواهد بود بترتیبی معین وکیفیتی مخصوص از
حرکات وسکنات معمی کامل آن باشد که تمام حروف تمام که بمثابهٔ ماده است
او را باکیفیت ترتیب وحرکات وسکنات که حکم صورت دارد ازان مستفاد
شود وچون اسامی که در معمیات اندراج می یابد در اکثر واغلب از قبیل اعلام می
باشد که شیوع وشهرتی تمام دارد اذهان بعد از حروف بر جمیع وقوف اسم و
ترتیب آن بعد از تاملی منتقل می شود بمقصود لاجرم سابقان این مضمار ومبصران
این بازار در افادهٔ صورت اسم بمجرد ترتیب حروف بی تعرضی بحال حرکت
وسکون اکتفا نموده بنا براین هر معمی که دلالت بر مجموع حروف اسم کند باترتیب
از معمیات کامل محسوب افتد واز جهت اخلال با حرکت وسکون نقصان
وقصور مطعون نگردد اما اگر در نظم اصلا اشارتی بترتیب حروف اسم نباشد
آنرا در عداد معمیات کامل نتوان آورد واگرچه با دنی تاملی مقصود ازان فهم
توان کرد وبعضی در نظم معمی همین کافی دانسته اند که عددی در بیت درج کرده

شود که مساوی عدد تمام حروف نام باشد و این سخنان بوضع پیوست که
معمی از حیثیت دلالت بر اسم درجات متفاوت دارد و تفصیلش آنست
که معمی یا دلالت کند بر ماده و صورت اسم مرد و یا دال بود بر مادهٔ فقط و
هر یک ازین دو قسم باز بر دو گونه است قسم اول که دلالت بر صورت نیز
دارد یا افادهٔ ترتیب کند با سلامت تمامت حرکات و سکنات یا مفید
ترتیب بود و پس و قسم دوم که دلالت بر مادهٔ تنها کند دلالت او بر حروف
اسم یا بر سبیل تفصیل بود و یا بر سبیل اجمال پس معمی بحسب مراتب نقصان
و کمال چهار طبقه بود اول انک دلالت کند بر حروف اسم با ترتیب و حرکات
و سکنات چنانک در اسم چین ۴ در برچین از سوای نام نیکوی تو دل
از سکون بگذشت و زد بر حد فیروزی بفتح و بعبارتی دیگر ۴
خورشید چین بر چو قرین گشت مشتری فتحی فزود و نام تو شد ختم دلبری
اشارتی نیست بسکون یا و در اسم مچین ۴ اگرچه سیم باشد نقد و کان
به گاه سکه شد محتاج سندان و در اسم نجم ۴ منجم چو ماه مراد بدکرد
برافکند تخفیف و تپکین دل و این طبقه اتم و اکمل اصناف معمی است و
طبقهٔ دوم آنست که دلالت کند بر حروف اسم و ترتیب آن بی اصلاح حرکت
و سکون و اکثر معمیات ازین نهج می باشد و گفته شد که از حیثیت معانی تصانی
که بعیب باز کرده ندارد و طبقهٔ سیوم انک تمام مادهٔ اسم حروف اسم حرف از

حرف بخصوصه ازان پیشنهاد شود بی ترتیب و هیچ اشارتی نبود بتدارک آن چنانک در
اسم فریدون ۴ ماهی که سزد ز مهر جامش از نور دهی بپرسد نامش و این طبقه از جهة
خلل در جزو صوری اسم از شایبهٔ نقصی خالی نباشد و اگر قصد مذکور چنین ادا کرده شود
ماهی نیی راهی بزو نوردی آشفته شد نامش دران آشفتگی در بزم رندان گفته شد
ایمایی باشد با صلاح صورت و ملحق گردد بمعمیات کامل و عذر دال مهملهٔ اش که در
لغت فصیح فرس بجمه می باید در محلی انب ازین یاد کرده شود ان شاء الله تعالی و طبقهٔ
چهارم انک دلالتی اجمالی کند بر جملگی حروف اسم بی ایمایی بخصوصیت حرف حرف چنانک
در اسم شمس ۴ یگانه زد و عالم گزینم ام که سه حرف که چار صد بشمارست نام آن یارست
و در در و اسم قلب و کافی ۴ دل از جای جیب و رقیب و یتواند یکی میان دو یک نام آن دو فرزانه است
و این طبقهٔ انزل و انقص اصناف معماست و بهمانا خاطر اذکیا در نظم معما بسلوک این منهج رضا
ندهد و فقنا الله لما یحب و یرضی طراز اول در استعلام احکام معمی و استحکام مبنیان
بیان آن مشتمل بود و بپرایه و من الله العون و الهدایه پرایهٔ نخستین در تبیین احوال
اجزاء معمی و استکشاف اوصاف و اصناف آن چون معمی از اقسام کلام موزون
است بسیاری افتد که از برای رعایت وزن و ملاحظهٔ معنی شعری لفظی چند ایراد می
باید کرد که مقصود بی آن حاصل و آن نخواهد رانست با حیثیت معمایی شاید که فضل
مناسبتی و نوع معاونتی بود و شاید که منافی و مخل افتد و تواند بود که نه این باشد و نه آن
و بودن و نابودن یکسان و چون حروف و کلمات بیت که اجزاء ابعاض معماست

نسبت بامقاصد خاص برا و حالات متنوع وارد و ادب تدوین پسندیدگی بژوهش آن
احوال است و تقسیم الفاظ نظم و تخصیص هر اسمی بقسمی تا در معانی ابحاث اشارت
بآن توان کرد بنابراین نموده می شود که از مقولهٔ مقال هرچه بنظم مسمی در اید نظر بر آن حیثیت
ازدو وقبیل تواند بود یا ضروری الذکر باشد که اسمی ملاحظهٔ آن حاصل نشود یا نه چنان بود
واز قسم اول باصول تعبیر خواهد رفت واز قسم دوم بلواحق واحتیاج باصول یا از برای تکمیل
مادهٔ حرفی بود یا از برای تکمیل ماده بصورت واول باصول مقومه اختصاص می یابد وثانیه
باصول متممه ولواحق که حصول اسم موقوف نیست بر ذکرش تواند بود که آنرا باو وجود استغنا
مقصود از و نوع تعلقی و تاثیری باشد نسبت بامقاصد معانی و شاید که آن هم نباشد
واز این قسم که بهیچ وجه دخلی ندارد و در حیثیت معانی بلواحق سالمه یاد کرده خواهد شد
ولواحقی که آنرا نسبت ارتباطی بود با حیثیت معانی آن نسبت یا بر سبیل موافقت باشد
یا ملایمت یا بر سبیل مخالفت و منافرت قسم اول که آنرا ملایمتی و مناسبتی با اصول
بلواحق مجنسه خواهد گشت و آن قسم از لواحق که آنرا منافرتی باشد نسبت بحیثیت
معانی وجه منافرتش آن تواند بود که موهم غیر مقصود باشد و آن هم بدو گونه است چنانچه
بعد ازین بتفصیل گزارش خواهد پذیرفت ان شاء الله تعالی بعضی از قبیل مقابح وعیوب
معانی و بلواحق مشوشه موسوم می گردد و بعضی با آن که احتراز ازان موجب مزید
جودت و حسنت معنی را ایراد ش از عیوب محسوب نیست و بلواحق موسمه اتمام
می یابد و ازین مقدمات بوضوح پیوست که از حروف و کلمات هرچه در نظم معمیات

اندراج

انفصل

اصل الدین

اشرف

افتخار

مقدمه وتتمه وبازنمودن تنوعات صور وقوع هریک چه کافل ادراج اسم در نظم ایشانند
اما لواحق اربعهٔ مجتمعه وسالمه وموسمه ومشوشه چون موقوف علیه مقاصد معمایی
نیستند معتبر از احوال ایشان آنست که از مجاورت هریک سرایت میکند بحال اصول
از نفع وضر وطرفی ازان بازنموده خواهد شد ومن الله الاعانه فی الابانه جلوه معلوم
شد که لواحق عبارت از الفاظیست که جزو معمی باشد ویکی اجزایی او دلالت کند بر اسم
پس اگر او را نیز خلی باشد هران دلالت یا مناسبتی بود بحیثیت معمایی ناظم اتیان نموده
باشد باری ملایم مطلوب بطریق تطوع نه بر سبیل وجوب واین معنی مرا نیه پسندیده
افتد لاجرم این نوع از لواحق به مجتمعه اختصاص یافت ومنشا استحقاق لواحق این
اسم را یکی ازده وفضیلت تواند بود موافقت ومعاونت اصول در افادهٔ اسم یا مناسبت
وملایمت یا حیثیت معمایی صنف اول که وجه مزیتش از جنس تصرفات معمایست
نقش تواند بود که به تحصیل مادهٔ اسم راجع شود که متکفل آن اصول مقومه است وشاید
که بتکمیل صورت بازگردد که وظیفهٔ اصول متممه است وبهر تقدیر باید که تصرفی استحسانی
بوده نه وجوبی واگر نه لفظ از جملهٔ اصول باشد نه از لواحق که سخن دران میرود مثلا در
اسم منصور ﴿ بی روی شهی منشین اینک زمن ایمایی بگذر ز در صوفی کز مست ترا رایی
اینک زمن ایمایی با اینک مقصود بی او حاصل می شود مشعرست به تعیین بعضی ارکان
اسم که از کلام سابق مستفاد می شود پس معین اصول مقومه باشد واز بن قبیلست
لفظ تا شود در اسم شاه رستم ﴿ سرو بالایش اگر خواهی که شهر آرا شود

خوه‌های سیم بالا رخت باید تا شود ودر اسم ابوالمعالی ﴿ دل ز ابروی تو تا برداشتم در طی آن
محو شد زا غاز وانجام دو عالم نقش غم در عالم عالم که از دو عالم اراده رفته عین وسیم که محو
می باید کرد مکررست مراد ذکر آغاز وانجام آنچه اند اخفیت معین ومشخص گشته با آن
که تعیین امثال این واجب نداشته اند ارباب این صناعت پس معین اصول متممه
بود واز ین دادیت لفظ آزاده در اسم ابوالمکارم ﴿ او بی دلت و مهر ز عالم برین است
کارام چشته دور ز آزاده سر و خویش چه مشعرست بآن که لفظ کارام از الف دوم که مستفاد
وواپسته دیگر نه دور می باید کرد ودر اسم علیشاه ﴿ در عیش می تمام پیوست بمهر
وان عیش براه کرد آن زیبا جهر فرمتچ بود بعیش باید کوشید چون نیست بس اعتماد بر دور سپهر
از پیوست بمهر تعیین محل لام مستفاد می شود که از ماه بتوسط عدد اراده رفته وچون
فکر تمام پرورشی سیده بآن معنی را او نیز از لواحق مجتمعه باشد وفایدهٔ اول تعلق بصورت
دارد وثانی بماده واگر این نوع مزیت را که لواحق مجتمعه معاضد اصول باشد ومرجح
مقتضیات آن ترشیح گویند مناسب افتد والله اعلم جلوه صنف دوم از لواحق مجتمعه
که وجه مزیتش تناسب است وملایمت بازده قسم است چه علاقهٔ مناسبتش یا با اسم
مقصود باشد بخصوصه یا بمطلق حیثیت معمایی اول چنانک در اسم مبارک ﴿
دیدم آن صورت زیبا وحبیبست بلاشک ودر اسم غیاث غیری مفرجام ز دلم نقشی برآب
جان بی طاقت برآورد الغیاث ودر اسم احمد ﴿ چون ساربان همی گفت احوال مهد آن ماه
واله بسوخت اما خیرت احمدالله وسلوک این منهج در معمیات مغلق که مشتمل بر تصرفات

مختلف معلق باشد انسب نماید چنانچه در اسم محمود ﴿ ای انک ترا نام نکو مقصودست
مقصود تو در حرفی ازان موجودست برکن ز دلش زنگ ز نیکو دل شو بازار دلش که عاقبت محمودست
و اگر این طرز لواحق را در بیتی زاید ایراد نمایند تا معنی بی آن تصریح مستقل باشد بذکر بر سبیل
تمامی مستحسن افتد چنانک در اسم کمال ﴿ کنتم چو اشد آن زلف آشفته کنت کم کو
باحال سر برین آخر چه کار داری کنم بگوئی نات کنا که گفتمت یکبار اهل کمال دانند زین گونه نکته کاری
و در این مسلک شاید که اسم بعینه مذکور نکرده و بلکه از و بطرز اشارت الغازی چنان نشان
داده شود که اگر آنرا بر اسم اعتبار نمایند وافی باشد با فادهٔ اسم چنانک در اسم تاج ﴿
تا بگنیتم و نظر کرد بدان گوشهٔ چشم نام او بر سر شاهان جهان افسر شد و قسم دوم که مناسبتش
با مطلق حیثیت معمایی باشد بوجود مختلف تواند بود از جمله شاید که اشارت بود بطریق
علل تا تنبیه بر تنوع آن چنانک در اسم فرخ ﴿ بعد دکن شمار و آخوکار عدد نحسی ببین شرف پادار
او در در و اسم کمال و جمال ﴿ جریای وصالند چه هشیار و چه مست در یاب شرف نقد طلب در همه هست
ذکر شمار و عدد و نقد مشهورت بطریق عدد با نک ذکر لفظی و اراده عدد و شمار بی ایمایی
به تعیین مراد شایعست در کلام قوم همچنانک در اسم عبد الستار ﴿ شش جهات و چار ارکان داند
از دو عالم من یکی بگزینم ام در غبار خط او بی خال لب چار و شش هر یک بنوعی دیدنم
از چهار صورت حرفیش خواسته و ازان اسمش دال بد و انتقال دار و شش بطریق ترادف
ست و در اسم علی ﴿ از نام نیکت میدهند اهل سعادت را خبر خورشید و ماه و مشتری هر یک بقای دولت کر
و بعد از تبیین اعمال معمایی و تمیز میان ایشان روشن کرده که در این مثال انوال حروف

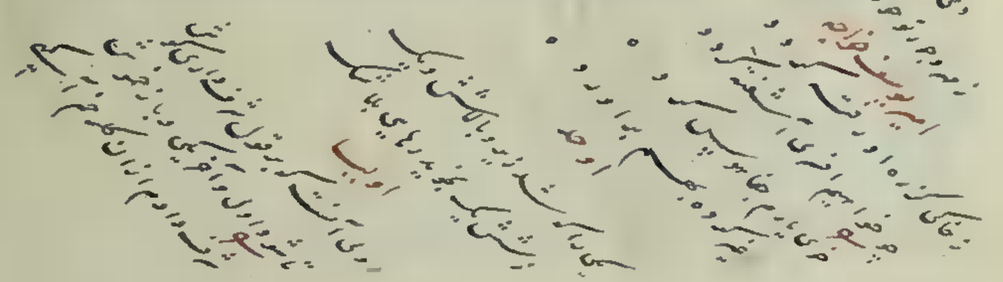

اسم از کواکب مذکوره هر یک از ناحیه‌ئی تابد و بوجهی ازین وادیست لفظ دو گونه در اسم
عبد السلام ﴿ دیدنی خواست یافت مهری باز در میان دو گونه زلف دراز و چون از
دو آن گذرد دو گونه زلف بطریق تشبیه و استعاره پیشقدمی شود و او اسم ایشانست فکر
در از نیز از لواحق مجتنبه باشد و باز از مسالمه است و باقی اصول و اقل رتبهٔ این صنف از
مجتنبه آن تواند بود که حاصلش مجرد اشعاری باشد بآن که نظم از قبیل معمات و این
قسم اگر نه پرتو دیگر مزایا جمال حاشی فروغی پذیرد بضاعت حسنش رواجی چندان نگیرد
و بعد از جودت و لطف ادا که ملاک امر در جمیع ابواب آنست عمق در حریت محسنه شدت
اتصال است و اختصاص با صول و مراتب آن متفاوتست و بمرتبهٔ اتحاد میرسد که یک
لفظ بوجهی از اصول باشد و باعتباری از لواحق مجتنبه نماید و بحقیقت اصول باشد در طی
تنوعات صور و قوع بصورت محسنه بر امری یعنی با وجود دلالت بر تقاصد ضروری معما
مشعر باشد بانک نظم ازان قبیلست چنانکه در اسم سلمان چون رشتهٔ دندان بلب لعل نهاد
تنگی دهان نام دلم داد بباد انصاف بر اشرف باین شیرینی کس دل عالم نشانی ازنامی داد
و در اسم لقمان بغلط کردیب را کس خواند کو بگردان که نام می کرد و همچنانک در
اسم قاسم ﴿ نعت قناعت مکو شرف بحریصان سر کشد از نام نیک سرف نادان
و آنچه بحقیقت از لواحق باشد اختصاص با اصولش همان تواند بود که با ایشان غیر در نگنجد
چنانک در اسم عبد الستار ﴿ نیت غبار در اسرار نامی از کنهٔ الت برار و اکر با
ایشان دیگر لواحق در امیزد حریت مجتنبه آن تواند بود که مفهوم ایشان را با معانی اصول نجب

قصد شعری ملایمت و ارتباطی بلیغ باشد چنانک مجموع بیک سخن ماند و مشوشی که منافی قصد معمایی سیاق کلام را نشود مانند چنانک در اسم سلیمان ﴿ واری زلب و دهان نگین باخاتم
از سنبل خود و تاره و درج بهم تا حکم کنی بر انفس و جان کرباشد با اسم تو معنیٔ معمایی ضم
مصرع ثانی که سمات تمام اصولست و بیت اخیر از محسنات است بوجهی که بطریق الغاز و اثبات
باد و اسم و افشاء راز و مصرع صدر نیز باچنین التیام و ارتباط با دیگر مصاریع از چنین
خالی نیست و ازین طرز ملایمت لواحق با اصول زیبد که بچنین سلیمانی اختصاص یابد جنانک
در اسم شبلی ﴿ چو استعفا کردم نام دلدار بشش کشت از سر یاری کهربار
و در اسم کمال ﴿ آستین بر عالم افشان کو سر و پایی ندارد هر که نام نیک خواهد این سخن بر جان نگارد
وجه دوم منافرت لواحق نسبت با اصول بدو وجه متصورات یکی انک مفهوم او بحسب معنی
شوی منافی قصد معمایی بود چنانک در اسم میر محمد نگار اگر نشنی باو فا بر امید
مباش غره که ناگه چو لخت بستیزد چو آید از لب شکر نثار جان نخشد چو میرود بسر نیزه خون دل ریزد
حکایتی که شنیدی ز فتنش دریاب کزان اشارت پوشیده نام او خیزد مفهوم ریزد اقتضای
اسقاط خون دل میکند و بقصد معمایی تحصیل او مراد است بتاویل انک خون ز تحکم کنایت
از قتل تیغ و آن فعل مستلزم ظهور خونست و حصول آن و حداقت در ضاعت
مستدعی اجتناب از ارتکاب امثال این و الله اعلم وجه دوم از منافرت لواحق
آنست که با انک او را هیچ دخلی نباشد در حیثیت معمایی سیاق سخن مشعر باشد
بانک از اصولست و اقتضاء او مقبول و این صنف از لواحق اگر در خلال اصول

که دلالات و اشارات ایشان معتبرست واقع شود بعیب راجع گردد چه
دران تقدیر انقاد حکم سابق و لاحق باید کرد و ابطال حکم وسط و این معنی با آن
که از نوع تحکمی خالی نیست بمثابه رخنه می شود در ارکان اصول چنانچه در اسم کریم
﴿ قد کراید به قتل من ز قدیم نیت این شیوه بدعتی محدث قتل سوم غیر
مقصودست و متحمل شش معنیان قد کراید و قدیم که از اصولند و این قسم اول لواحق
و صنف سابق که مفهوش منافی قصد معمایست سه دو از عیوب محسوب اند
و ازیشان بلواحق مشوشه تعبیر خواهد رفت و صنف ثانی که وجه منافرتش
همین باشد که از اصول نماید و نباشد اگر پیش از اصول و قوع یابد بعد ازان
بحروفی ابهامی که از محل مقصود بر کرانه باشد آنرا از مفاسد و قبایح نتوان شمرد چنانک
در اسم لقمان ﴿ زاهد چه تر و یر و ریا میداند رسم و ره عاشقی کجا میداند
در فرقه اش آن دغل که از حد بگذشت در دلق مغان نیست خدا میداند
و در اسم مبارک ﴿ بر مانگذشتی و گذشتایامی خندان ز درم در اچو صبحی شامی
بر دامن جان چند زنی گام جفا یکبار بر استین دل نه گامی درین دو مثال در فرقه
اش و گامی از لواحق موهمات است و چون آن پیش از شروع در اصولست
و این بعد از استکمال آن در هر دو نظم و اتساق ارکان سلامتست و بمعنی
از عیب سالم یا پیلم سلم جلوه چون هر مصرعی را باستقلال صوری و حدانی
موزونست اگر بمجموع اصول مقومه و متممه در یک مصرع اندراج یابد کلامی

باشد موزون وافی بافادهٔ اسم و معنی بحقیقت همان مصرع بود و الفاظ دیگر مصرع
را چنانچه در صحت و فساد وزن او اثری نباشد در تنقیح و عدم تنقیح نیز مدخلی چندان
نبود مگر منهوشن تنافری بین باشد یا مقاصد معمایی و این بر سبیل ندرت
افتد پس حروف و کلمات مصاریع خالی از اصول در اغلب ازدو قبیل تواند بود
اگر دخلی یا ملایمتی داشته باشد بحیثیت معمایی در عداد لواحق نخسته باشد و اگر
نه در حکم لواحق سابقه مثلاً چنانک در اسم جمال دین چو نام نیک رهستی طلب کار
نخست از جود وزن بر مال و دینار و در اسم سنوجهر بی روی تو خورشید بوجهی نشیند
مه بی طرف روی تو در نور چه بیند مصرع اول در مثال اول از لواحق نخسته است
و در مثال ثانی حکم لواحق سالمه دارد بدان معنی که چون خارج است از انجه بحقیقت
معماست مادح نبود در تنقیح و پاکی او و اگرچه نظر آن چون با اصول در یک مصرع
جمع شود از لواحق سومه باشد یا شوشه و اگر از برای رعایت جهت شعری
و معنی بیت بیتی بازیاده با معنی انضمام یابد حکمش درین باب همان تواند بود
که در مصرع خالی از اصول گفته شد مثلاً در اسم علی چو دولت بسعادت بکشاورم و شاد
شادمان اتک در پسته بنام تو کشاد دیبع را نیست سر خواب ز بیداری بخت
تا خیال تو قدم در حرم دیده نهاد درین مثال بیت زاید از لواحق محسنه است و چون
اقسام مجملهٔ الفاظ معمایی بنوعی مفصل و معین گشت که از حروف و کلمات هرچه
بنظم معمیات در اید ازان بیرون نتواند بود و انچه از لواحق بحال اصول راجع می شود از دو

استحسان و استهجان بوضع پیوست پوشیده نماند که ترکب و تالیف بیت ازین
اقسام با وضاع مختلف متفاوت متصورست بعضی ازان ستوده که چون معمی
بران وضع واقع شود مستحسن افتد و بعضی برخلاف آن و از مهمات مقاصد این
باب بژوهش ازان اوضاعست و باز نمودن احوال و من الله الاستعانة
و علیه التکلان جملهٔ چون دلالت نظم بر اسم بی ایراد چیزی از اصول محالست
و ذکر لواحق واجب نیست از اوضاع ممکنهٔ معمی آنست که مجموع الفاظ بیت از
اصول باشد و همه را در افادهٔ اسم دخلی ضروری بود چنانک در اسم عبد علی
از عتاب میان تهی برشد دل زهرهش که با سر یار بست و چون غیر از اصول
که اسم ازیشان حاصل می شود هرچه بنظم در اید از حیثیت معمایی زاید بود مستغنی
عنه و مر اینه احتراز ازان موجب تنقیح کلام باشد و پاکی سخن انحصار الفاظ بیت
در اصول از شرایب احوال معنی تواند بود و یاد ازین وضع ستوده به تطبیق
و طباق کرده خواهد شد که بران تقدیر کلمه مطابق مقصود باشد نه از افادهٔ
اسم قاصر آید و نه مشتمل باشد بر زایدی و شاید که در ای اصول یک کلمه از
لواحق با یک دو کلمهٔ متفرقه که ازان دغدغهٔ تخیر در پیش نباشد چنانک در اسم
چسام شرف در جام بیند روی ساقی که نگذارد در و یک قطره باقی
و در اسم میر علی رحیل در دیدهٔ دشمن کش و ناقص گردان بی برون آور و بار دگر کش زین چشم
و اگر نظایر این از طباق شمارند و قسم اول به تطبیق تام اختصاص یابد بسیار نیفتد

چه در مثال مذکور لفظ دشمن و ذکر شش ضروری الذکر نیست و یکی مضاف الیه است و آن دیگر صفت و هیچ ازان سخنی مستقل نه و طبع سلیم مسامح این قدرها قادح نداند در تنقیح و تهذیب کلام از حیثیت معمایی که از خاصیت این وضع نیست بتخصیص که مرتع زده کلک صحراء وسیع جلکهٔ خطا یاتست و بر فرض کثرت لواحق حال ایشان با اصول بحسب وضع وقوع در نظم از دو قبیل تواند بود یکی بر سبیل مجاورت باشد فقط یا با مخالطت بمعنی چیزی که آزامد خلی نباشد در دلالات معمایی واقع شود میان آنچه ایشان را دخل بود دران دلالت و قسم اول را چون عدم انضمام نظام اصول بغیر لازمست از اوضاع ستودهٔ معمی تواند بود چنانک

دراسم یوسف ۹ ای شیوهٔ توعتاب و رسم توستم ازکوی وفا کشیدهٔ باز قدم

ازحسرت صورت تو دل داده شرف ازجهره چه قطرها که ریزد هر دم و سلامت

نظام اصول از انخرام به فضول که اشرف خصایص وضع شریف تطبیق است به

تنسیق مبعری شود و حال تنسیق بر فرض مذکور بحسب اصناف لواحق از سه وجه بیرون

نباشد یا با اصول لواحق مجتمعه باشد و بس چنانک دراسم تاج نام تو بلوح جان نگارم

یا نقش کم بگوشهٔ چشم و چون از بدایع اوضاع معماست این که اصول مجتمعه آراسته باشد

و با ایشان ثالثی نبود اگر ازان فرقت بتوسیع یاد کنند مناسب افتد و وجه دوم انک با

اصول لواحق سالمه باشد چنانک دراسم بایزید ۹ طلعت آن یگانه در بازار

کشت دی آفت صفا و وکبار و معمی درین وضع که اصول باشد و لواحق سالمه بفضیلت تنقیح و

تهذیب متسق باشد و وجه سوم انک با اصول لواحق سومه بود چنانک دراسم چین

۹ چون روی ترا به بیند آموزچید ناقص شود و نقصان برسد و این وضع جامع

پذیرفته معیوب نیست چه اصول از تخلل اجنبی سالمست اما چون ما سومه با چیزی از اصول

در یک مصرع وقوع یابد معمی مستحق ستایش تنقیح و تهذیب نباشد و قسم دوم که صحبت

لواحق با اصول بر سبیل مخالطه باشد همان سه وجه تواند بود اما سومه برین تقدیر

مشوشه باشد و بر وجه اول که در خلال اصول مجتمعه باشد و پس معمی موشح بود و بر

وجه دوم که لواحق سالمه باشد منقح باشد و بر وجه سیوم که مشوشه نظم اصول بشوراند

معیوب افتد امثلهٔ اقسام ثلثه در اسم حیدر ۹ زآغاز حدیثش کنه معنی

زمی نام نکو گر در توان یافت و در اسم شکرالله ۹ شه راند بر زبان شرف و هم دران مقال

از فکر سر فکند و پریشان بماند لال و هم دران اسم ۹ شرف از پای در افتاد در زوی کرشمش

دل دهای شه که در آتش دل شب می سوزد و در اسم نجیب ۹ ماچ بهی از دل ویران کندیم

و زشاخ امل تلخ جهان کندیم تاریخ رخت چو تشن انداخت بما از نیب زنخدان تو دندان کندیم

لفظ بما اگرچه سخن مستقل نیست سومی غیر مقصودست و در اثنا و اصول واقع شده

و همانا ماه در صف استکناف از امثال این و محصل این بحث آن شد که معنی بحسب احوال

و اوضاع الفاظ بیت که اجزا و ابعاض اوست مادام که در او نظم اصول تخلل شوشی

مضرب نکرده و بعیب و نقص مطعون نشود نکو از بهر مناقاتی که اشارت بآن رفت و اگر

از امور سومه مطلقا مصون باشد بتنقیح و تهذیب اتصاف یابد و اگر با اصول مجتمعه

باشد فضیلت اقتصاد بوسط و اقتصاد که اسم از یک مصرع برخیزد و مزیت طباق که اصول
باغیر نیامیزد و نوع از لزوم مالایلزم که مفهوم دیگر مصرع نیز با مقاصد معمایی دراویزد و
چنانک در اسم صدیق ﴿ وی در میان قصه بی انتهای دل بردیم نام دلبر و کشتیم ازان خجل
و در اسم معروف ﴿ باشرف کاسی که نام دوست می سازیم ذکر معنی نکیم نماید و سم از آغاز فکر
و توأم این طرز لطیف در وشاح این افصاح وضعیت که تمام اصول با چندین در یک مصرع
باید چنانک در اسم قیصر ﴿ یار در قصد ار نباشد نام نیکش کنند کو سر دانشش با ما پس تفکر سنقه شد
و در اسم نجم ﴿ زعهد کهنه می گنتم حدیثی با جوانمردی دل دیوانه را نوشد بیاد نام او دردی
واین توامان که فرایند فواید شان در سلک بیان انخراط یافت و اسلوبت منتج موشح
منضبط شود و جامع اصول و محتوی آن با فضیلت طباق و این با مزیت و جازت و اختصاص
و چون در اسلوب اول مثال صدیق و در اسلوب ثانی مثال قیصر تمام افتاده اگر احتیاج
افتد بذکر ایشان بطرز صدیقی و طرز قیصری یاد کرده خواهد شد و الله اعلم جلوه
ازین مباحث که شرح پذیرفت جهار وضع مضبوط محدود بحدی معین مصور و مبین
شد که معنی با درستی قصد و راستی او بهر یک ازان صورکه واقع کرد و از معمیات مرضی
محسوب افتد یکی وضع تطبیق که تنسیق با کمال تنقیح لازم اوست چنانک در اسم
کیقباد ﴿ کیسو چو فتد بطرف ماهت آن سوفکن و بباد بردہ و در اسم شکرالله ﴿
آنان که بوصف تو قلمها زده اند بر جهره ز خون دل رقمها زده اند تا بر سر کوی تو سر افراخته تر
در راه تو عقل و دل قدمها زده اند دل در پی دوست بیخبری تازد می سوزد و با خون جگری سازد

نباشد منشور فضیلتش بمزیت توشیح موشح کرده و آنچه در نظم اصول از انخرام بغیر سالم افتد
بمزیت تنسیق ممتاز باشد و اگر تمام وصول بود وضع شریف طباق باشد که جامع تنسیقست
با کمال تنقیح و باقی کلام و من الله نیل المقاصد و المرام جلوه ٥ آنچه در جلوهٔ سابق گذاشته
لوح بیان گشت حال اصول بود با لواحق بحسب وضع وقوع در نظم اما حال ایشان بحسب
قلت و کثرت پوشیده نماند که نهایت توفر در اصول در وضع تطبیقی باشد که تمام نظم ازان
قبیلست چنانچه مذکر گشته شد و غایت قلتش دران تواند بود که اسم از مئودای یک سخن معبر
بحرفی چند معدود و مستعاد کرده چنانک در اسم امین ﴿ گفتش کی بعد ازین نام ز شرف دارم نهان
جامه در تن میدرم خندید و گفتا میدران و این اسلوب از اوضاع پسندیدهٔ معمات که
موجزیت وافی و مختصری مفید و خیر الکلام ما قل و دل و چون این وضع نسبت با
وضع تطبیقی که اصول در او احاطهٔ تمام مجال وزن کرده حکم محیط دارد بمثابهٔ مرکز واقع شد
اگر معمیات این طرز بمرکزی موسوم کرده و جه مناسبتی مخیل مرعی باشد در تسمیه و معنی را
را بحسب بیشی و کمی اصول در مابین مرکزی و محیطی مراتب متفاوت متصورست و اگر بحد
اعتدال یک مصرع تمام اصول باشد و آن دیگر نه از جزئیات وضع تطبیق بود که مصرع برآید
موزونی مستقل چنانک در اسم شریف ﴿ شکر فروش تاب عطار ما بدید
برداشت دل ز شکر و از جیف لب کشود و در اسم منیف ﴿ از شرف گنم حدیثی بشنوی گفتا که نه
کو غم دل کو بداز حد گذشت این حدیث و اگر در این وضع دیگر مصرع متضمن لواحق مجتمعه
باشد نظم از حیثیت معمایی بکمال جودت و لطف تنجلی بود چه سه وجه از خزایا و فضایل با جامع باشد

کرشمه داری تو باری آن والله را دل ده ز سر لطف که سری بازد ویکی وضع مرکزی که
اللطف واحضر او ضاع تامهٔ معمائیت چنانک در اسم کریم ☙ تا ندانند خصوصا عاشق
شرف ازیم بگذران نامش وسم دران اسم ☙ بیاد نام تو چشم شرف چو خون ریزد و
چه لعل پاره که آن دم در آستین ریزد و در اسم هاشم ☙ گفتم که ز ترک غمزه اش صد ز نهار
وز مت امان چشم ندارد بشیار کنم شکن کلاله اش بشمارم کی دریابی شرف تو آنها بشمار
ویکی طرز صدیقی که در عقد محاسنش لوشیح باطباق منتظمت چنانک در اسم نجیب ☙
بیرون فکن این لبت پندار زجیب تا جلوه دهد عروس اسرار زغیب
ای پسته میان بچستن نام نکو بگشا سر کیسهٔ و دیوار بردار زعیب و در اسم جنید ☙
آن سیم بدن که دارد از آهن دل وز دست غمش دهد بر آن دل خواهی که زنام او نشانی یابی
جان بر سر دست نه و زو برکن دل و در اسم چین ☙ از پی کو مرنام تو چو دری سفتم
از سر حال سخن کنم تو بی دل گفتم ویکی طرز قیصری که حلهٔ چین تنقیح و توشیحش از جلیه و
ایجاز طراز تفرد و امتیاز یافته چنانک در اسم شروان گفت پوشین چو دادم جانت
لب شیرین تو با جان نامت و در اسم عماد ☙ ای شمع از بسته ات بر زشکر کام جان
چشم تو بادام دل نام تو آرام جان و در اسم غیاث ☙ از دهانش هیچ پیدا نم که نکشاید بفکر
فکر در نامت کنم یا در میان لاغرت و علی الاجمال هر معمایی صحیح که در او جانب معنی شوری
فی الجمله مرعی باشد و با تنقیح از موهمه و مشوشه بر تنپیق یا توشیح یا یکی از ان دو متحلی
باشد همان مستحق استحسان بود از حیثیت معمایی و اگرچه از طباق بیتی و مصرعی و دیگر

فرا هیچ در او نباشد چنانک در اسم حسام ☙ دی شب شرف چو میر تخت صاف عقار در جا
نقش مراد می خواند زان رسم فرخ انجام و در اسم تاج ☙ شرف کو در رهت میداد جانی صابر و شاکر
ز طاق طاق شد و ز پا در امد جان و کشت آخر و در اسم مبارکشاه ☙ هر بنده که شد قبول شاه از داد
وان دل که خراب گشت از و آباد ست بادی دل و شکر دل براه غم او می باید کت که با آن غم شاد ست
جلوه ۵ واتقان بر اسالیب سخن را محقق باشد که چنانچه ایجاز و اختصار در محل خویش
وضعی ستوده است کلام را بسط و اطناب نیز در مقامی که مقتضی آن باشد از فرا و محاسن
محسوب افتد و در سمتی غایت ایجاز چنانچه معلوم شد وضع و کزیت و غایت انطباش
بآن تواند بود که اسم بآن که طویل الحرف باشد در زیادت از یک بیت اندراج یابد و انتهاج
این مسلک وقتی مقبول افتد که مجموع مصاریع را در مقاصد معمایی دخل باشد بصورتی
که بیداری همه از اصوت و بری بود از الفاظ موهمه و مشوشه و آنچه بیگانه نماید
از سیاق کلام چنانک در اسم جمال ☙ ای ماه ندانم آن سر موی چو شت
در گردن جان من بدین کو نه که بت جانم ز سر نشاط بر خاست نخست پس لب لعل شکرینت پیوست
و در اسم میر چین ☙ می خواهم و آن رخ ز سر سبی تمام باشد که بمستی بهرم دانه ز دام
یعنی زان رخ بپوسه بر بایم خال وانگاه بدا و رم بعیاری نام و از اطناب در معمی آنست
که اسم چون حرفی که اقصر ابنیهٔ اسامی متمکنه است از تمام الفاظ یک بیت مستفاد کرده د
چنانک در اسم تاج ☙ سر زجان زیر پایش اندازم بی کسی اری نهد قدم کیتاخ
و مثال از صور تطبیق نامست و در اسم بها ☙ مشو فریفتهٔ دور چرخ دو لابی

برغایت مه فکند یکباره زمو وانکه بمو دابرو و رو کرد نهان و در اسم بهام

۲ گر عکس صفت زهر بجام افتد سر در پا زو و لی نکو نام افتد

نام تو شرف برم گوید نه صریح ترسد که سخن رود بدامن عام افتد و در اسم میر حسین

تا جعد تو تکیه بر مه انور زد سودای تو از دو یم دل سر بر زد تا در دهن عام نیفتد نامت

کنم رمزی که هر چه خواهی ارزد و در اسم شرف ۲ تا خامه بمشک سوده کافور اندود

در شیوهٔ رمز این بدیعا که نمود چون بند قلم عقل دهن بسته بماند از مشکل کلکم چو شرف لب بکشود

و چون از احوال و احکام معمی که مستند بذات و اجزای وجودی اوست طرحی صالح

بعبارتی واضح گزارش پذیرفت و سخن منجر شد بعقد محاسن ذاتی او و تصویر امهات

آن مناسب می نماید که پرتو بژوهش بر مطلق معمایا و محاسن معمی افتد و من الله

الهدایة و من عنده التوفیق جلوه در ذکر اموری که موجب فرایت معمی

باشد و فزاید چون وجودت آن چون معمی زاد و حیثیت مت شعری و معمایی

نصاب حسنش و قتی کمال یابد که هر دو جانب او نیک مرعی باشد قطع نظر از دلالت

بر اسم نطقی باشد فصیح پسندیده و ورای جودت نظم معمایی بود در رعایت لطیف

و چون از محاسن آنچه تعلق بجانب شعری دارد در مواضع غیر محصور از موقعات

مشهور مسطور و مذکور رفت مهم در این مقام بژوهش از وجوهیت که بحیثیت

معمایی باز کرده و خصوصیت اولا جرم نموده می شود که او ضاع ستوده و سیمیه

که در پیرایهٔ سابق مشروح گشت حالات ذاتی معماست و وقوع هر یک از آن شرایط

درین سراچه فانی که تاخیر یابی جهان بکام دل سوی پاکه خاک بر سر او ترا باد عدم برده باد زنی آسیبی

و الباقی سوالله سبحانه جلوه اما اوضاع مناسب معمی و وزن رباعیت چه از

اوزان همین وزنست که نظم در انزا حدی معین داشته اند و باتفاق از چهار مصرع نگذرانیده

پس اگر در یک رباعی قصدی که روی نماید از تمدح و تغزل و تهانی و عرض ملتمسات و امثالهٔ

و دیگر معانی بصریح شعر سودی کرده و باشارت معمایی وجهٔ قصد که روی سخن بسوی او

باشد تعیین یابد لطیف افتد و ظریف و مختصر نماید و خفیف که از ان وزن زیاده بران

متوقع و منتظر نیست و بحسب سیاق بحث اگر در ان رباعی اشارتی باشد بحیثیت معمایی

مجتمعه با اصول ضم کرده و چنین این وضع که در صور بتوشیح موسومست از لطف وزن

رباعی و تمامی او فزاید و رونق و رواجی یابد چنانک در اسم نجم

گوید دل تنگ با دهان راز نهان جان نیز بحیله سر در اید بمیان واین نازکتر که در چنین تنگ مجال

جوید شرف از نام شریف تو نشان و در اسم منصور من بر سر صلح و تو روکرده بجنگ

دامن بنشانی ار شوم کرده فغان از نام خوش تو نکته چون دهنت شیرین و نهفته گفته ام کرده فغان

و در اسم کیتباد کیسو ز کناره مه بهر آیین یک سو نگران و بیاده ناخفته چنین

وی گفت شرف ز نام تو بس روشن همچون دهن تو نکته بس شیرین و در اسم میرطاهر

 چون بس دورم ز وصل آن مهر گسل گفتم که کنم نشان نامش حاصل

میلم چو ز حد برفت باری ز کرم بنمود سر طلب رها کردم دل و در اسم شهاب

از نام خوش دوست چو چشیم نشان از غایت ناز باز نکشاد دهان

برغایت مه فکند یکباره زمو وانکه بمو دابرو و رو کرد نهان و در اسم بهام

۲ گر عکس صفت زهر بجام افتد سر در پا زو و لی نکو نام افتد

نام تو شرف برم گوید نه صریح ترسد که سخن رود بدامن عام افتد و در اسم میر حسین

تا جعد تو تکیه بر مه انور زد سودای تو از دو یم دل سر بر زد تا در دهن عام نیفتد نامت

کنم رمزی که هر چه خواهی ارزد و در اسم شرف ۲ تا خامه بمشک سوده کافور اندود

در شیوهٔ رمز این بدیعا که نمود چون بند قلم عقل دهن بسته بماند از مشکل کلکم چو شرف لب بکشود

و چون از احوال و احکام معمی که مستند بذات و اجزای وجودی اوست طرحی صالح

بعبارتی واضح گزارش پذیرفت و سخن منجر شد بعقد محاسن ذاتی او و تصویر امهات

آن مناسب می نماید که پرتو بژوهش بر مطلق معمایا و محاسن معمی افتد و من الله

الهدایة و من عنده التوفیق جلوه در ذکر اموری که موجب فرایت معمی

باشد و فزاید چون وجودت آن چون معمی زاد و حیثیت مت شعری و معمایی

نصاب حسنش و قتی کمال یابد که هر دو جانب او نیک مرعی باشد قطع نظر از دلالت

بر اسم نطقی باشد فصیح پسندیده و ورای جودت نظم معمایی بود در رعایت لطیف

و چون از محاسن آنچه تعلق بجانب شعری دارد در مواضع غیر محصور از موقعات

مشهور مسطور و مذکور رفت مهم در این مقام بژوهش از وجوهیت که بحیثیت

معمایی باز کرده و خصوصیت اولا جرم نموده می شود که او ضاع ستوده و سیمیه

که در پیرایهٔ سابق مشروح گشت حالات ذاتی معماست و وقوع هر یک از آن شرایط

که بر زبان قلم گذشته البته پیتتبع استحقاق استحسان کرده و بفصاحت و بلاغت
معنی باز کرده و از وجوه تحسین آنچه در این مجال از ان سخن میرود بمثابه محاسن
بدیعیت که اگر کلام فصیح باشد موجب فزاید چنین کرده و اگر نه از عیار خویش بر
محک اعتبار رنگی چندان ننشیند و الله اعلم و احکم **جلوه** از محاسن بدیعی صنعتیست
که به ایهام اشتهار یافته و محصل وجه اکلش آنست که لفظی را در سیاقی دو محل صحیح
باشد یا زیاده و نظیر این در معنی جهت خصوصیت معنایی بوجوه مختلف متصورست
ازان جمله انک بعضی اجزاء اسم بدو طریق از نظم پستفاده کرده چنانک در اسم زکریا

در زر گرفت طرف کمر نام نیک را آن یار سیم تن که ندارد سر ریا

در مصرع ثانی یا که از تتمهٔ اسمست هم از یار استخراج می توان کرد و هم از ریا و در
اسم بایزید بازی که بود بر سر دست چو تو شاهی شاید که شرف طعمه دهد از دل رویش

لفظ بازی می تواند بود که با یای تنکیر اخذ کنند و مراد از سر دست دال باشد و لی
شاید که بی یا اعتبار نمایند و از سر دست بالای ید خوانند و طعمه از غرایب طرق
تالیف ابتراجیت چه جای طعمه اندرونت و این سخن در بحث تالیف مشروح
خواهد گشت ان شاء الله تعالی و در اسم میرانشاه شاه خوبانی و بخدمت شاه
دامن از مهر از میان زده ماه هر یک از نیرین بارادت را متقلدند و ازین وداد
این دو مثال در اسم چین و چیرو روی نکو ز جیب سعادت به ناکهان
خوشتر نمود و مارقه از دیبا روی خویش بر فراز سرو ناز ماه اقبالست بر اوج نیاز

چه در هر دو اسم مکمل از مصرع اول استخراج می توان نمود با عتباری و بدیگر اعتبار
بعضی اجزا از مصرع ثانی پستفادی شود و شاید که یک حرف از کلمهٔ معین بدو وجه تعیین
پذیرد با تصریح به تعدد چنانک در اسم داود کنم تبیان میدان با او بود شرف گفت
میدان بیان ندارد یا جز بیان ندارد و بوجهی از نظایر این بحثست در اسم اویا
اولی آنست که بر قول شرف داری گوش تا شود اول و آخر یکی و باز خموش چه یکی دو
محل دارد هر دو صحیح و الله اعلم **جلوه** از صور تعدد محل کلام که از محاسن معنی محسوب
افتد آنست که در یک معنی زیادت از یک اسم اندراج یابد و سلوک این طریق
با سالیب متنوع صورت بندد و طرفی ازان در ضمن امثله باز نموده می شود مثلا در
اسم بهاو بهادر که یکی جزو آن دیگرست هر که سر در باز دارد از نام تو کرد دو با خبر
پس چو در یابد بنقشی حل شود نام دگر و قرب باین صورت در دو اسم سراج و شاه رخ
 سرو قد تو دیدم در زین بچابکی دوش آن نقش جان فزا را دل دادم از سر هوش
و در دو اسم بهاو نوروز در نوبهار چین میان دو برگ گل نام تو ات و نام رقیبت رقیب او
و در حیدر تو اوس شرف ز وجی در اد در پس اگر دری فرو خوان برادر زان میان نامی که نامست آنچه
و در نخشی و تقی وی بر سر کویش از زه قلاشی از آب دو دیده کرده ام فراشی
چون نام سوال کردمش دامن بخت بگرفت و بناز گفت باقی باشی و در قوام و صواب
قاصد که بمنتهای امیدی رسی یا دار گدار اچو بجمشیدی رسی از قصهٔ دزه چون شنیدی هیهات
واکوی اگر بزور خورشیدی رسی و در بیلی و شیلی آن سرو قد لاله رخ بپسته دهان

چون نام خود ورقیب می کرد بیان بگرفت دو کیسو بیخ شاه بنفشه یعنی دو شبت آنکه ندارد و
در میر احمد و میر محمد ✤ از پیر مغان سخنی ست بذکر کز جور زمان مجو پناه الا شکر
می جو و کنار آب و انگه بت یار چون جمع شد این هیچ مگو الا شکر و از لطایف این
اسلوب این شمالت در قطب و بهاء دین بر خلافی که ایمه را در سلسله واقعست ✤
از دل طرفی گیر و زان طره همان و انگاه بخوان نخست حرف از قرآن چون تبرک احتفال علما
داوه شرف از دو رحمت محض نشان و از بیمات که مشتمل بر دو اسم باشد شاید که از هر یک
بعضی اجزا حاصل شود و بعد ازان بیک تصرف هر دو سر انجام کرد چنانک در مجد الدین
و تاج الدین ✤ روز پستی نهاده ام بجدال تا کنم ابتدای صورت حال ✤ سخن نکته ایست رفرشرف
همه از دین می رسد بکمال و این طریقه در اسمی واحد نیز متصورست که بعضی اجزاش بکرر بحصول
پیوندد و بیک تصرف هر دو صورت باتمام رسد چنانک در اسم بهمن ✤ ای حلقهٔ زلف تو زده بر باد گره
لعل تو بادکی ز جان برده فره ناشت چو شرف ز شوق تکرار کند طرف چمن و روی سمن باشد به
از تنوعات مورد مذکوره آنست که یک اسم هر مصرع معنی باستقلال مستفاد شود چنانک در
اسم چین ✤ نی سحر چون کشت نالان راز او کردم نهان وقت نازک بود و در وی سر بجید شد عیان
و در اسم شهاب ✤ افتاد لبت از تو با آب حیات وز پیش شمات روی ما می بصلات
دانی که چاکشد شرف از شب تار تا نام تو یابد دل باش بهمات و سم در ان اسم ✤
نام تو چو آرات شها صد بیان بر آب زد یم نقش و یباچهٔ جان ثمنان مهش ست بیک نیم نقاب
شد مشرق و مغرب خود اطراف جهان و در اسم قطب ✤ ای از لب قند تو رطب سوخته لب

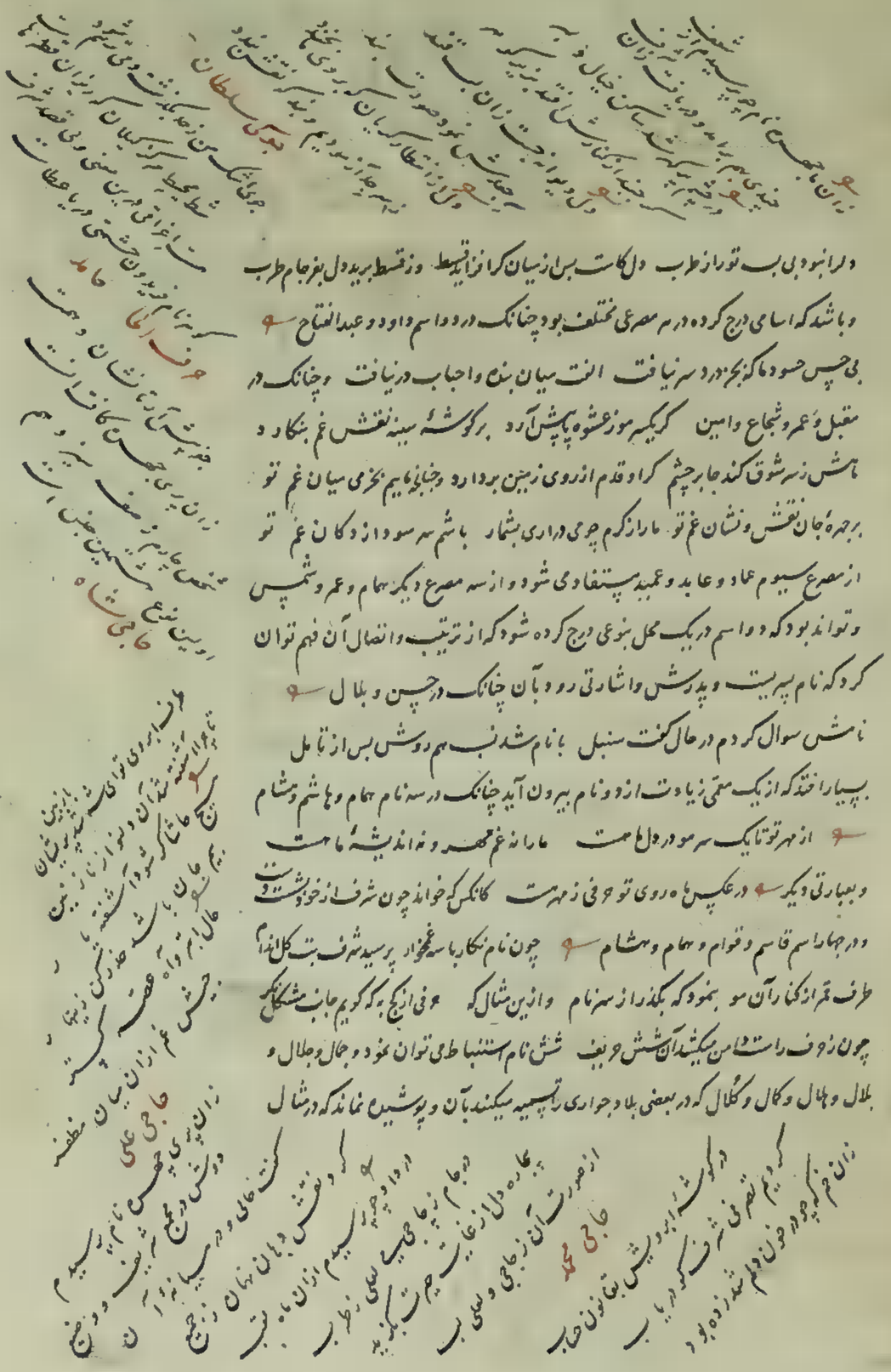

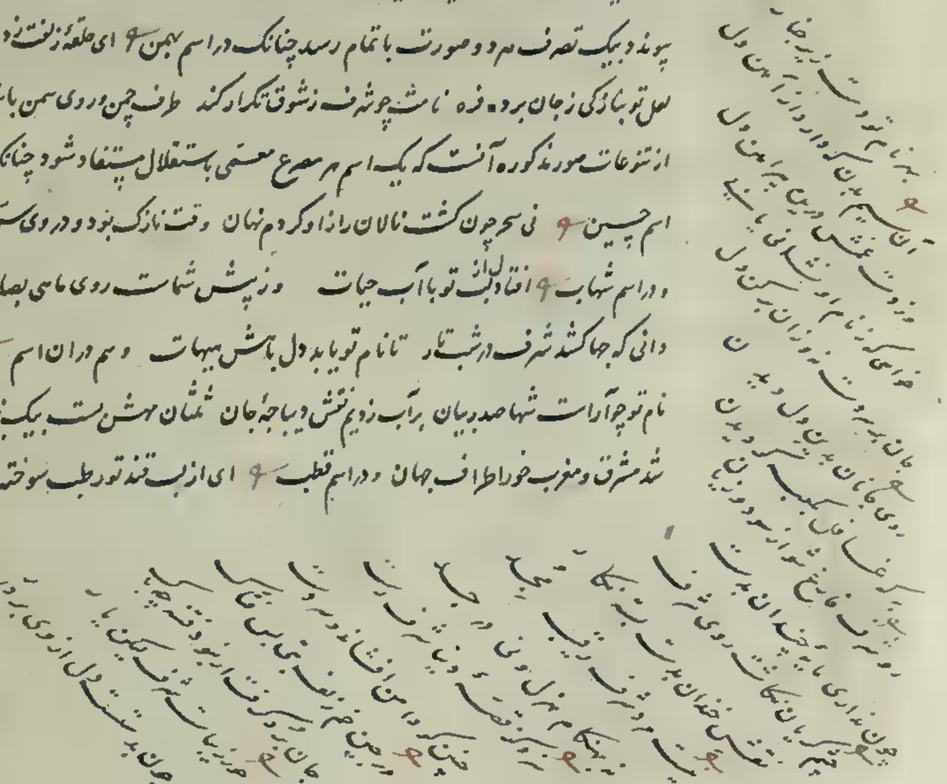

مذکوره آنچه ایمایی باشد بتقدیر اسم نوعی از انواع تحسینه تواند بود والله اعلم **جلوه**
از اموری که پسندیده افتاده رسمی آنست که بعضی الفاظ که عرف جاریست بذکر آن با اسما
از برای تعظیم مثل سلطان و ملک و شاه و امیر و مولانا و شیخ و خواجه و حاجی و نظایر آن
با اسم در یک بیت اندراج یابد و قصد یک بیت ازان جهت کرده شود که اگر سلطان
یا ملک مثلا از بیتی پستفاد شود و اسم از بیتی دیگر حکم دو معنی داشته باشد و دران
صنعتی چندان نیست چه سبب عزیت و استحسان این اسلوب آنست که حروف بسیار
از عبارت اندک بیرون آید با افادهٔ معنی شعری چنانک غیاث الدین علی ترخان در بین
بیت ✤ رسمی ز عنابش بین دل کشته در این حیران مهرش چو بلی کنم صورت زده ام بر جان
و در امیر سیدی حسام ✤ دیدا مام آسوی جادوی تو و در دل او کشت بحری و در و صورت شیدی تم
و در سلطان علی ✤ در لعل تو شد آب سپهر جان تاج طلب کنم ز مرحمتی نهفته در کوشهٔ لب
و در ملک بخشر و ✤ در صورت ملبخش کلکی زد لهری زد نقاش صنع آخر و قد آمدش راست
و در شاه برهان ✤ اگر ز صدق طلب کار نام جانانی بهاش دل شد اگر ره بری بآن دانی
و در شاه عبدالله ✤ چون شاه بمار سر و لداری نیست مسکین چکند بنده خدایار ندش باد
و در مولانا جیب ✤ سوی بالا نا کشیدم برخ زیبای دوست یا بی از حسنت و یابی از نکو نامی اوست
و در مولانا ابرهیم ✤ بپسته بولا غایت احسان تو در ما وز ابر کنت در دل ما هی هم دریا
و در شیخ محمد ✤ زلف تو چو دل حدیث خالت می گفت در شید دو خم ز در نیکی خال نهفت
و در شیخ حسن ✤ از سر سودا تمامی زچه پیچد شرف لب خندان رخ نیکو به سر و چو دیدو

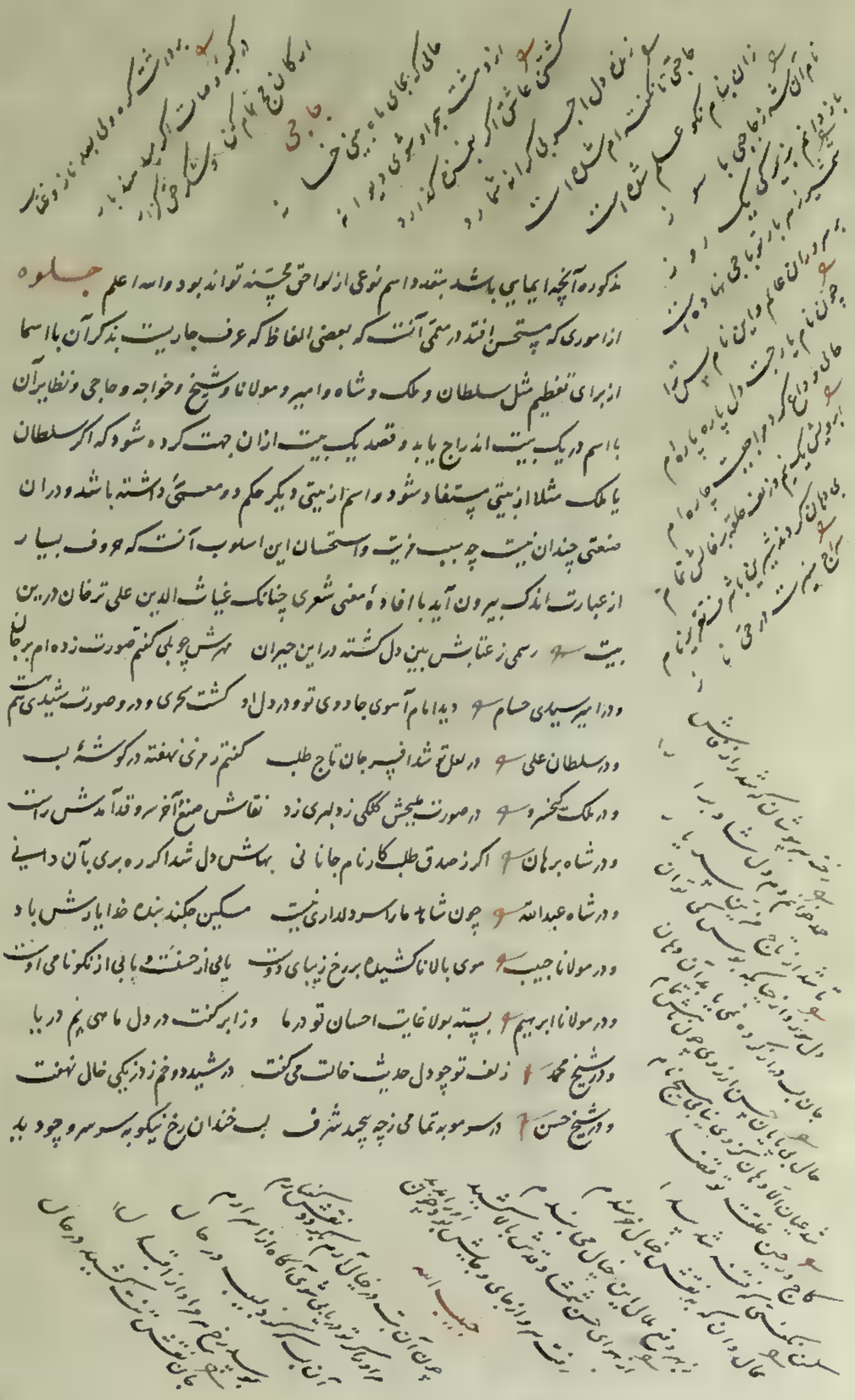

و در خواجه جان ✤ از خواب چو برداشت بهر بیداری دل داد و جهانرا ز سر جیاری
و هم دران اسم بگشاده دهانست و خورد تیم با ف پرورزان شد که جمله گوشت صدف
در خواهش بی کران چو از پا افتاد روی سوی سوس از جهان دوان تافت شرف و در
خواجه جو هم ✤ خوکه داری تو جهاکرد و پریشان ز عتاب دهم در جو رتو در مانده چه جای شرفست
و در خواجه کمال الدین ✤ خواستم بی جو رانان رود اسم آن سو کشید قلب لا در کین بود و سه دستم گرفت
این مثال ز طباق تامست و در القاب چون لفظ دین با اسم جمع کرده شود در نظم اوبی
راجح آنست که با الف و لام تعریف بود و اگر چه بی آن هم گفته اند و این حکم از فحوای
این مثال با اسم سعد الدین منقاد می شود ✤ داشت عدو کار تمامت ولی
یک باسی اگر دران میان باشد به و الله لطیف بعباده **طراز دوم** در ذکر اموری که
وقوف بران از مهمات است مشتغلان بدین صناعت را مشتمل بر دو پیرایه و من الله
العون و الهدایه **پیرایهٔ اول** از مباحث تنبیه بر بعضی احکام که از قبیل مسلمات
درین فن هر چند معمیات و اسامی از جزویات صور کلامی هو نمند صورت کتابی
حرف درین صناعت اعتباری تمام دارد و تخصیص در تحصیل مادهٔ حرفی چه حروف
مشدده را که تحتیت دو حرفست یکی شمارند و الفات با مد را مثل آب و آفتاب
هم یکی گیرند و اسم مرتضی و مجتبی و عیسی و یحیی که بیای نویسند غالبا با الف می گویند
اگر در معمی با لف درج کرده شود از شایبهٔ عیبی بری نباشد چنانک در تحیی ✤
نات که جوان حر زدل سوزان نیست پنهان کویم اگر چه خود پنهان نیست

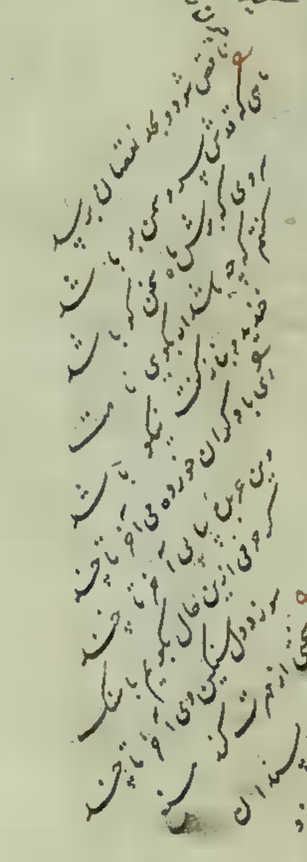

زاشکم چه بینی شط حیران دریا معلوم شود ترا که آن باران نیست وبعضی همچنین
گفته‌اند که مصدرت بلفظ آب و در اکثر موارد استعمالات عامه بی الف کنده می‌شود
چون بوتراب و بوالوفا اگر بی الف مندرج کرده و در نظم از عیوب محسوب افتد
چنانک در بوسعید ۴ انک جوخشن سن آمد آفتاب از جان غلام کرکی خرابکرد اند نام آن عالی مقام
رسمی از نو باید اول و انگهی سعی تمام تا مکرر از مطلع دولت براید صبح کام وچون لفظ بکه در
درا و ایل کنی واقع می‌شود در سیاق کلام عرب کاه بواو می‌باشد و گاه بالف و گاه بیا
چنانک ابوسعید سا عدا با سعید مع ابی مسعود و آنچه در اول کلام وقوع یابد بی تاثیر
عاملی لفظی درا و البته بواو بود اولی آنست که چنان کنیت را بواو درج کنند در معنی
چنانک در اسم مذکور ۴ از سه بازی چواو کمر بمیان بست طرف سه بینش بچشم کردم از آن
واگر اتفاق افتد که چنان کنیت را احتمال وجوه سه کانه نداشته باشد از محاسن و مزایا
تواند بود چنانک در ابوالمعالی ۴ عین عالم خوان پدر کاه اضافت چون تصرف
پس بر انجام ذکر عالم مدان از عین خیر و کلمهٔ میر که بی الف درج می‌کنند در معنی از عیوب محسوب می‌شود
لیکن از غایت شهرت و کثرت وقوع بمرتبهٔ رسیده که حکم کلمه شده دارد که بجای شاه
می‌گویند و عیب نمی‌دانند والله اعلم واحکم جلوه مولانا شمس الدین طبسی در مولفی
پارسی که مشتملست بر فن عروض و قوافی و طرفی از علم بدیع آورده است که در لغت
امالی ماورالنهر ذال معجم اصلا مستعمل نیست و بعضی از شعرا او ذ و وذ و دید و نظایر
آن در قافیه دال ایراد نموده اند بنا بر این اگر اسم فریدون و فرهاد و امثال آن که در

فصیح لغت دری بذال معجم در معنی بدال مهمل اندراج یابد توجیه پذیر و باشد و شاید
که در اشتهار این رساله مثل این مباحث باندرت اتفاق افتد اما اولی آنست که میان
دو این تفرقه کرده شود و ضابطه در فرق میان ایشان بنظم آورده اند کل سکون شعر
اعرف الفرق بین دال و ذال ذاک باب فی الفارسیة معظم کل ما قبله سکون بلاط
پی فذاک و ماسواه فمعجم وان یمین دست ۴ و در زبان فارسی فرقی میان دال و ذال
یاد کیر از من که آن پیش افاضل بهمست پیش ازو در لفظ مفرد کر صحیح ساکنت
دال خوان آنرا و باقی جمله ذال معجمست و آنچه از استقرا مستفاد می‌شود آنست که
این حرف در فارسی اگر اول کلمه است بی نقطه می‌باشد چون دست و دوست
و داند و دانا و امثال آنها و اگر نه در صدر واقع شده حالش آنست که بنظم در آمد
خواه از اواسط بود مثل فریدون و او ذون پیوذن و آزموذن و نظایر این مصادر
بسیارست و خواه بر طرف افتد چون صد و خود و بود و افزود و موقع ذف این
حرف در لغت دری بیشتر او آخر الفاظی باشد والله اعلم و در اسمی چند که بحرف
مشهور میان صورت کلامی و کتابی آن مخالفتی هست بزیادتی و نقصان بعضی
مانند ابرهیم و اسحق و مهرون و ایرا دآن بهر دو وجه روا داشته اند و صحیح
انگاشته مثلا در اسم ابرهیم بهر دو وجه ۴ فتنه بشکست گوشهٔ ابرو
که همی پای در میان آورد ۴ سر و قدش بر آر از سر سو و رچه آن یار کشد در یم
و در مثال اول صورت کتابی ملاحظه رفته و در ثانی صورت کلامی و ازین

وازین قبیل امثله در اثنای مباحث آتیه وقوع خواهد یافت و در هر محل بطریقی
که اتفاق افتاده باشد اسم صریح بهمان وجه ثبت خواهد افتاد والله هوالملجأ
والملاذ **پیرایهٔ دوم** در تذکر نوعی که از تجوز که در مفاد حات و مکاتبات خواص
امم شیوعی تمام دارد و درین فن نیز با سلوبی خاص وقوع می یابد بزبان
و قلم سخن وران عرب و عجم هنگام تقریر و تحریر جاریست بر سبیل کثرت
و شیوع که نسبت و اضافهٔ افعال و آثار را اختیاری و غیر اختیاری
بجیزی کنند که آن فعل و اثر حقیقت نه ازان او باشد بطریق مجاز مثلا جوی
روان گویند و در واقع آب روان باشد نه جوی بنابران که جوی محل آنست
و چون طریق جاده ایست مسلوک عرف اهل این صناعت بران جمله جریان
یافته که اسناد تصرفاتی که در معنی کنته می شود به نفس حروف و کلمات میکنند
بقصد معمایی چنانک در اسم تاج الدین ۹ تا طلب کار روی جانانست
این دل آشفته و پریشانست و در اسم بدیع ۹ سر در پی او نهاد دل تا ناش
حاصل کند و زر زر برامد کامش و لفظی را که اسناد فعلی با و کنند بحسب ملاحظه
معنی شعری غایب دارند و مخاطب شمارند و متکلم انگارند گاه بر سبیل افراد
و گاه بر سبیل جمیع چنانک سیاق سخن اقتضا نماید و این معانی از تامل در امثله
بوضوح پیوندد مثلا در اسم جلال ۹ تا که بهار زندگی ست چو لاله خوش برا
چون بروم من از چمن لاله زپای کو در او در اسم بهرام ۹ ماره بسرای دوست بردیم بنام

وز پیش سرای باز گشتیم تمام و در اسم میرامان ۹ چون دلارام در میان آید
گر نباشی تو هم دلا شاید. و در اسم شمس ۹ اگر شمار سر این جریمه در گذرید
شود روزی شرف قطرهای خونین پاک و در اسم ۹ چشم تو گه پاست تا دهم
بر داد باد و دل بر دارد دستم این صورت حالت که کنم با تو
و زنام خوشت نیز خیالی بستم و در اسم همایون ۹ چشم تو زبخت بی کهن خون شتگان
ویشان برای تو زسر خون گذشته اند و بپیارا فتد که اضافت فعل بمضری کرد
شود که رجع علیه او بحسب قصد معمایی غیر آن بود که بحسب معنی شعری سیاق
کلام مقتضی آن باشد چون اسم جلال الدین ۹ جلاد با کین شرف آمد که بردارد سرش
شد در میان لال از خیا یاقوت مرجان پرورش و در اسم فرهاد ۹
شرف وسیلهٔ نام نکو سفرها ساخت گذشت از سر و آخر ذوق تاج افراخت
والله الحمد والمنه **جملهٔ دوم** در بحث و بژوهش از اعمال و تصرفات معمایی
و ضبط اصول و فروع آن و ابکار اسرارش از علی جملهٔ و پیه طراز جلوه گری
خواهند نمود والمستعان فی کل الامور و هوالعزیز الغفور **جمله** در تلخیص و
از اهمات اعمال معمایی و تبیین و تبیین تنوعات آن چون منشا تفصیل اشیا
تمام احکام آن تقسیم است نموده می شود که عمل قابل پسی و دو اسم تحت
نظم کلام و درج نام بطریق تتمیم و ابهام قسم اول تعلق بحیثیت شعری دارد و
ثانی بخصوصیت معمایی و این نسبت که تعبیر ازان باعمال معمایی کرده می شود و جملهٔ کامل

پژوهش احوال آن گشته و چون شغل خاصهٔ ناظم سعی افادهٔ اسمت اعمال سعایی
از دو اسلوب بیرون نتواند بود یا حاصل کردن حروف بود یا تصرف نمودن
دران و این قسمت نوع مشابهتی دارد بتقسیم افعال بابداعی و اختراعی بعرف اهل
نظر و چون ابحاث این باب مبتنی برین تقسیم است بصورتی ابسط و اتم ازین
باز نموده خواهد شد و من التوفیق **جلوه** محققی نماند که مقصدی نظم سعی را ضرورت
که اسمی درکنهٔ خود بطریقی پوشیده درج کند چنانچه مجموع حروف او با ترتیب بی زایدی
ازان استخراج توان نمود بر وجهی که طباع سلیمه و اذهان مستقیمه از قبول آن ابا
ننماید پس او را از دو کار گزیر نباشد یکی حاصل کردن حروف که بمثابه ماده
است اسم را و یکی رعایت جمع و ترتیب و تهذیب آن که حکم صورت دارد و بعد
از تذکر این معانی نموده می شود که تصرفات سعایی نسبت با مقاصد مخصوص و
از پیه قبیلت بعضی خاص است بحاصل کردن ماده و بعضی خاص است بتمام
ساختن صورت و بعضی اختصاص ندارد بجانبی معین بلکه تسهیل و تتمیم عملی دیگر
خواه آن عمل تعلق بماده داشته باشد و خواه بصورت و قسم اول با عمال تحصیلی
یاد کرده خواهد شد و از قسم دوم اعمال تکمیلی و قسم سیوم با عمال تسهیلی و هو جیبی
و وکیلی **جلوه** از تصرفات سعایی هر چه نتیجهٔ آن نه حصول مادهٔ حرفی بود از اخترعیات
تواند بود و البته پیسوق باشد بتصرفی که آن نتیجه دهد چه هر چه بوجهی از وجوه حصول
نیابد پر تو امکان تصرف بران نتابد پس تصرفات تحصیلی از ابداعیات باشد

و غیر آن از اختراعیات و چون مقرر گشته که در سعیات کامل رعایت صورت
اسم واجبست و آن بنسبه ام تمام می شود سر انجام دو وجودی و یکی عدمی انضمام
حرف با یکدیگر و ترتیبی خاص میان ایشان و عدم زایدی که نه از ارکان اسم
باشد آنچه ناظم سعی را ضروری بود و او را از تدبیر آن چاره نباشد بار چیز تواند
بود حاصل کردن حروف اسم و جمع کردن با سم و رعایت ترتیب آن و خالص
گردانیدن از انچه داخل نبود در اسم پس هر تصرف که اثر قویش یکی ازین امور
چهارگانه باشد از اصول اعمال سعایی محسوب افتد و تصرفی که نقش تسهیل
و تکمیل عملی دیگر باشد و همواره وسیله و چاره غیر واقع گردد از فروع اعمال تواند
بود و چون اشارتی کرده شد بپرسیدن از اعمال شرح احوال هر یک بر سبیل اجمال
در ضمن سه پرایه از مساعدت توفیق مامولست و الراجی من الکریم لایخیب

پرایهٔ اول در پژوهش از اعمال که در حاصل کردن مواد حرفی بآن توسل
تواند جست عمل تحصیلی که غایهٔ آن حصول مادهٔ حرفی است عبارت از ایراد
لفظی است در نظم که دلالت کند بر یک حرف یا بیشتر توجهی از وجوه و آن دلالت
را در قوت و ضعف مراتب متفاوت است چه لفظی که از برای تحصیل مادهٔ
حرفی بنظم در آورند شاید که عین مراد باشد و بمجرد ارادهٔ آن بی انک و هن از و
منتقل شود بچیزی دیگر مقصود بحصول پیوندد چنانک در اسم بدر
بدر دوست زان فتاد شرف تمام از پیش دوست یابد کام از لفظ بدر حروف

که در ضمن اوست قصد رفته و آنچه از مصرع ثانی مستفاد می شود تعیین محل مراد

و در دلالت مذکور در نظم بر مقصود که در این صورت متحد اند بالذات و خلی ندارد

و این نوع تصرف که ذکر لفظیت و ارادهٔ همان ملفوظ به عمل تنصیص و تخصیص

اختصاص پذیرفته و اگر لفظی که از برای تحصیل ماده بلفظ در اورند نه عین مراد بنظم

بود البته باید که دلالت کند بران و اگر نه غرض مذکور بر و مترتب نگردد و آن

دلالت شاید که بی واسطه باشد و تواند که بواسطه بود شق نخستین که دلالت

مذکور در نظم بر مقصود از و که هر دو از قبیل حروف مبنی واسطه باشد بآن معنی

که ذهن از دال منتقل شود بمدلول ی انک انتقال نماید بثالثی بدو وجه متصور

یکی انک میان دال و مدلول علاقهٔ وضع متحقق باشد و آن در اسماء حروف

و سمیاتش تواند بود که از اسم حرفی مسمّی اراده نمایند یا بر عکس چنانک در اسم

صادق شرف کر چو عشقا شوی کوشه گیر نهی پای اخلاص بر قاف قرب

از پای اخلاص که مسمای صاد ست اسم مراد ست و از قاف مسمّی و این نوع

تصرف بعلل تسمیه اتسام یافته و وجه دوم از شق نخستین که دلالت مذکور بر مقصود

بی واسطهٔ ثالثی بود واحد ها باز از آن دیگر موضع نباشد چنان تواند که حروف مقصود

در محلی معروف مشهور مذکور باشد یا مسطور و ناظم در گفته خود نشان دهد بآن چنانکه

در اسم مهدی آنچه مکوفت در انا فتحنا بازدان و زپی حرف نخست از آخرین آیت بخوان

و این نوع از عمل باسم تلمیح موسوم گشته و بر تقدیر شق ثانی که دلالت موجود در نظم بر مقصود

مقصود از و بواسطه باشد اگر بصورت کتابی و حسابی حرف توسل بجوید کار از حان گشاید

که مبانی النظم دلالت کند بر چیزی که ذهن از تذکر آن و تامل در ان انتقال نماید بحروف مقصود

و آن واسطه شاید که معنی حقیقی باشد نسبت با دال برود و افتد که از معانی مجازی او بود قسم

اول که محصلش ایراد لفظیت و ارادهٔ لفظی دیگر بتوسط مفهومی که موضع له هر یک از ایشان

باشد چنانک در اسم عماد آب لطفی بدان بنهٔ دل سوخته زن ورنه آتش فتد از سوز دلم در عالم

و سلوک این منهج بعلل ترادف و اشتراک تعبیر در اسم و قسم دوم که همان فضدت

لیکن بواسطه نه موضوع له مذکور در نظمت چنانک در اسم ابریسم لعل تو که لولوش بخدمت صدف

باچشم گهربارش میلی ست ارباب کرا زمنبع باران خیزد آنها که بمعدن لآلی پیوست

و این طرز از تصرف بعلل کنایت زبان زدهٔ اصطلاح گشته و چون نوبت بیان بشرح احکام

و اقسام این اعمال رسد ایمایی کرده شود بمناسبتی که در وضع هر یک از این مصطلاحات

ملاحظه رفته و از تبیین این معانی بوضع پیوست که درج کردن حروف در نظم که تحصیل مادهٔ

بحروف این تدوین عبارت از انست بی ملاحظهٔ صورت رقمی و معنی عددی به هیچ گونه

عمل که هر یک فاعل ایت کلی متمشی می گردد و آن تنصیص و تخصیص بت تسمیه تلمیح و د

ترادف و اشتراک آه کنایت و وجه ضبط درین حصر استقرایی آنست که هر چه قصد تحصیل

کرده شود از حروف یا بعینه بنظم در اورند از ان حیثیت که مقصود باشد یا نه و بر تقدیر ثانی

از ذکر لفظی که دلالت کند بران گزیر نباشد یا آن دلالت بی واسطه بود یا بواسطه و بهر یک

ازین دو فرض میان مذکور و آنچه ذهن از و اولا منتقل شود بآن علاقه وضع ثابت باشد یا

قسم اول که مقصود بالذات ذکر کرده شود علل تنصیص و تخصیص است و قسم دوم که مذکور دلالت کند بر مقصودی واسطه میان ایشان علاقهٔ وضع متحقق بود علل تسمیه است و قسم سیوم که دلالت بی واسطه بود و هیچ یک از دال و مدلول بازاء آن دیگر موضوع نباشد علل تبلیغ است و قسم چهارم که دلالت مذکور بر مقصود بواسطه باشد میان مذکور و واسطه علاقهٔ وضع بود یعنی واسطه معنی حقیقی باشد نسبت با مذکور نیز علل ترادف و اشتراک است و قسم پنجم که آن واسطه نه معنی حقیقی بود نسبت با او علل کنایت و الله اعلم و احکم

از اموری که وسیلهٔ تحصیل مادهٔ حرفی می توان ساخت صورت کتابتی حروف و چون آن صورت عبارت است از رقمی چند مخصوصت متشکل بشکال معین ظاهر آنست که آن توسل بملاحظهٔ تشابه و تشاکل میسر گردد و مشابهتی که صورت رقمی حروف با حاصل است ازو کونه خالی نیست یا مسمیان آن صور واقعت چنانک در با آت و جیمات و دالین و سینین یا نسبت با جزیات چنانک آرات با سر و شلا و قدانپان و آن را با ماه نو و ابروی خوبان و بسی برین وجه از مشابهت ناظمان معنی دو قاعدا در تحصیل مادهٔ حرفی معتبر داشته اند یکی آنک از لفظی لفظی دیگر اراده کنند که مانند او باشد در صورت خطی چنانک در ابجد چین و تبغش کی بتعدکشتن یابی از لطف نزار جان بیک تن یابی جز بنیاز بجان باش که نیکو تاش کز نقش مدد کند زچشتن یابی و مشتجان این مسلک التزام نموده اند که در نظم ابیاتی باشد بملاحظهٔ صورت رقمی و اراده آن و متقدمان ذکر تصحیف و مصحف در بوابکنایت آن هم ساخته اند و ازین جهت تعبیر از انتهاج این طریق بعمل تصحیف

تصحیف قرار یافته و دوم قاعدهٔ که مبنی است بر تشابه و تشاکل هیاکل رقمی حروف نسبت با دیگر محسوسات شرحش آنست که از ذکر چیزی که از حروفی از حروف را با آن چیز مشابهتی روشن باشد آن حرف خواهند چنانک در اسم اولیا شرف داد از ان کل رقم آنکه ولی در میان دو سر و سهی و سپردن این سبیل بعل استعاره و تشبیه یاد کرده می شود و متفرع بر صورت کتابی حرف با قصر فی در ثبت و ترقیم آن نوعی دیگر از عمل تحصیلی منظور و در اصل اشارتی بآن رفته و بعل رتق و فتق موسوم گشته و درین مقام انسب آن نمود که آنرا از جزئیات عمل تبدیل شمارند که بعد ازین مشروح خواهد گشت و دران باب ذکر کرده شود و من الله التوفیق و از جملهٔ آنچه در تحصیل مادهٔ حرفی امکان توسل بآن ظهوری بین دارد عدد ست لاجرم در اصل از اصول اعمال تحصیلی نه قاعدهٔ کلی در سلک انضباط انخراط پذیرفته و درین منتخب بهفت قاعدهٔ کلی قرار یافته چه رتق و فتق داخل عملی دیگر شد و عدد بواسطهٔ کثرت فواید و عدم اختصاص بجانبی معین از ماده و صورت اولی آن نمود که در حلهٔ برائیه مشروح کرد و چه ابحاث او را شعب و تفاریع بسیار ست چنانچه بعد ازین معلوم گردد ان شاء الله تعالی و چون طرفی از بسایط اعمال و تصرفات تحصیلی و تبیین تنوعات آن بر سبیل اجمال گزارش پذیرفت عنان بیان بتقریب تخلص و تفتیش از اعمال تکمیلی انعطاف می یابد بعون الله و حسن توفیقه

پیرایهٔ دوم

در تخلص و تصفح از احوال اعمال تکمیلی عمل تکمیلی بحرف این فن عبارت از تصرفی چند ست که در حروف حاصل شده باید کرد از برای اصلاح و اتمام صورت اسم و آن تصرفات

بود یا مخالف و ظاهرست که از سواد العلما هر چه بطریقی از طرق تحصیل ماده در نظم معنی
اندراج یابد حاشا از ین صورت بیرون نبود آ مجتمع خالص مرتب آ مجتمع خالص
غیر مرتب آ مجتمع غیر خالص مرتب آ مجتمع غیر خالص غیر مرتب آ متفرق خالص قرب
آ متفرق خالص غیر مرتب آ متفرق غیر خالص مرتب آ متفرق غیر خالص غیر مرتب
و در صورت اول چون تمام حروف اسم با ترتیب بی اغیار بنظم در آید این صورت
مقارن ماده بحصول پیوسته باشد و بعد از اشارت بتعیین آن که از تتمه تحصیل ماده
است بعملی دیگر احتیاج نیفتد چنانک در اسم کریم کریم همه شب زهر ماهی که شرف
زاغار سخن بنام او داشت شعف و در دیگر صورت آنچه مجتمع نباشد ایمایی باید کرد بجمع
و انضمام آن بوجهی از وجوه چنانک در اسم بهمن بهمن کشتم زپشته ده شکرم یا بکوی نام
کشتاکر نام بود لی از من رسی بکام و این نوع تصرف که اشارت بجمع اجزاء متفرقت
بعمل ترکیب و تالیف تعبیر کرده خواهد شد و آنچه خالص نبود و با غیر هاوف ناوک
اشارت معمایی کرده و تعیین پذیرد البته دفع غیر ضروری باشد تا مقصود بر منصهٔ
حصول جلوه تواند نمود چنانک در اسم بهاء نام چیستی زان صنم بهما نمود
ب کزیدم زانچه او بنموده بود و این گونه تصرف که انداختن اغیارست از درجهٔ
اعتبار بعمل اسقاط و تخلیص معبر خواهد گشت و هر جا که ترتیب مخالف ترتیب اسمی
بود تدارک و اصلاح آن بتقدیم و تاخیر واجب کرده چنانک در اسم قاسم قاسم
مساق سخن چون بنامت رسید در اول سخن قصد دل میرود و این نوع تصرف بقلب

خواجه جان

خواجه جرم

خواجه چهار

خواجه پنجم

از آنچه گفته شد معلوم گشت که تعمیات کامل ترتیب ارکان مراعات اسم
لازمست پس اگر در تحصیل مادهٔ اسم رعایت سه امر اتفاق افتد یکی آنک مجموع حروف
اسم با سم در یک محل از نظم اندراج یابد و دوم آنک وقوعش ترتیبی بود که در اسم واقعست
و سیوم آنک بنوعی تعیین پذیرد و از سایر حروف و کلمات بیت ممتاز گردد که زاید
با آن نبود و بجز و اعمال تحصیلی صورت صحیح اسم در ضمن مادهٔ تحصیل پیوسته باشد و بتصرفی
دیگر احتیاج نیفتد اما اگر از امور مذکور یکی مرعی نباشد صورت اسم درست بیرون نیاید
و با وجود تمام مادهٔ از برای تصحیح صورت بضرورت ارتکاب امری دیگر می باید نمود
چه اگر ارکان اسم متفرق اندراج یابد در نظم از ارادهٔ جمع و انضمام آن گزیر نباشد و اگر
با غیری تعیین یابد دفع اغیار نباچار باید کرد و اگر ترتیبش مخالف ترتیب اسمی بود تدارک
و اصلاح آن ضرورت باشد و پوشیده نماند که هر یک از جمع اجزا و اسقاط غیر و تغییر
و ترتیب امریست ورای تصرفات تحصیلی و در حاصل کردن مادهٔ مدخلی ندارد و
اعمال تکمیلی عبارت ازین سه گونه تصرفست و اول بعمل تالیف موسوم گشته و
ثانی بعمل اسقاط و ثالث بعمل قلب والله اعلم **جلوه** بحث و پژوهش اجمالی از
اعمال تکمیلی در اصل برین منوال صورت ضبط یافته که اجزای اسم که اندراج یابد در معمی
یا در یک محل از نظم واقع گردد بآن معنی که مجموع در ضمن لفظی بود که مفرد باشد
بحسب قصد معمایی یا در زیاده از یک موضع وقوع یابد و بر هر تقدیر ما متبرا باشد از
مصاحبت و مخالفت اغیار یا نه و بر جمیع تقادیر اربعه یا ترتیبش موافق ترتیب اسمی بود

سروقت و در امروی که از صورت سه گانه که اجتماعت و خلوص و ترتیب بیش
از یکی مقصود باشد محذوره مقصود بزیاده از یک عمل جهره نماید مثلا در قسم اخیر که متفرق
غیر خالص غیر مرتب بود تا عمل تمثث مذکور کار بند نشود مقصود بحصول نه پیوندد و جناب
در اسم منوجهر مجنون زپا در اید بکذشته از سر جان چون بحر لیلی آرد سر در میان تعین و ان
و ازین بحث و بژوهش روشن کشت که بعد از تحصیل ماده اسم از برای تکمیل انسم صورت
بسه کونه تصرف احتیاج می افتد تالیف و اسقاط و قلب و این سه اسلوب از
از تصرفت که چون ابعاد ثلثه جسمی تعلق بصورت دارند و هیچ یک را در تحصیل
مادهٔ حرفی مدخلی نیست والله اعلم پیرایهٔ سوم در بیان اعمال تسهیلی و تبیین طرق
و ظرایط آن در صدر مجلد ظاهر شد که عمل تسهیلی عبارت از تصرفی ست اختراعی در
مادهٔ حاصل شدن با عمال تحصیلی ابداعی که بآن نوع تصرف توسل توان جست در کتابت
مهمی اصلی ضروری از مهمات ایمایی معمایی و از مقولهٔ تصرفات فروعی که در مواد
حروف و کلمات وقوع می یابد تا مستعد قبول صورت اسمی کردد پس کونه
علت یکی خاص بمادهٔ تشخیصی که جز بران عمل ترتب نیابد و دوم عام و صورت
ضبط این مبحث آنست که ورای جمع و اسقاط و تغییر ترتیب که از اصول اعمالند
هر تصرف که در کلمهٔ حاصل کرده شود محل تاثیر آن یا تمام حروف آن کلمه باشد یا بعضی
ازان و بر تقدیر اول چون تمام حروف می باید که بعد از قبول تاثیر تصرف همه باقی
باشد بهمان ترتیب که اسقاط و قلب خارج بحث است تصرف در ایشان بارادهٔ انفصال

انفصال بعضی از بعضی و با عتبار استقلال هر یک تواند بود و این معنی وقتی صورت
که از لفظ بطریق تنصیص و تخصیص همان ملفوظ خواسته تا غیر از نفس حروف مذکور
ملحوظ نظر اعتبار نباشد و بقصد انفصال اختلالی بحالی و دلالت ایشان راه نیابد
و بعد از استقلال همان افاده کنند که در حال اتصال بعینه چنانک در اسم فرخ
سوم شرف زافتادکی جوهرت و عون زکاخ کبر کاو کشت فرعون و این نوع
تصرف که تجزیهٔ کلمهٔ واحدست تا منحل کردد بکلمات متعدد بتحلیل موسوم کشته و
بر تقدیر ثانی تصرفی که محلش بعض حروف کلمه باشد بخصوصه بی آنک تغییری در
ذات او یا محل راه یابد تعیین آن بعض تواند بود و تمیز از غیر تا اختصاص یابد
بحکمی که از عملی دیکر مستفاد کردد چنانک در اسم ابوسعید ترکی که در دلم داشت بمهرش سهلی
کردند چو مهر و مه نخیلش خیلی دیدم سر راستی ندارد ابروش کرسی برم بکوشهٔ چشم او لی
و ازین کونه تصرف که اشارتست ببعضی حروف از کلمه اندراج یافته در نظم بوجهاز
وجوه تا محل تصرفی دیکر کردد بانتقاد یاد کرده خواهد شد بپایهٔ اعمال تسهیلی همین
دو اسلوبست که شروح کشت و تصرفی دیکر هست محل تاثیرش بعضی اجزاء کلمه
با دیکر مواد خارج ازان کلمه که با وجود ترکب و اختلاف آثار در انضباط و قلت تصرف
حکم بپایه دارد چه متصورست که از کلمه آنچه انداختنی باشد بدل کرده شود بمطلوب
حاصل کردد بوجهی که دفع غیر و حصول مراد از مؤدای یک عبارت مستفاد کردد
چنانک در اسم فرخ تا شرف کشت خاک پایت هست قدم او بجای افسر چرخ

و این طرز تصرف به تبدیل سهو خواهد گشت و این بحث و پژوهش سه ضابطهٔ
کلی ببین که بهر یک ازان بسی ضروریات متعایی کنارده می شود چنانک در مطاوی
اشله در هر باب شاهد خواهد افتاد ان شاء الله تعالی **حسله** از جلوات عرایس
این حجله صورت سیزده و شیوه از زر خرایهای متعایی چون ماه چارده روشن شد منت
از اعمال تحصیلی و پسه از تصرفات تکمیلی و پسه از تعلات تسهیلی و چون مخدرهٔ هر یک
درین محال جالی اجالی نمود اگر توفیق مساعدت فرماید تفصیل احوال ایشان در
طی پسه طراز چنانک موعدست زیب پرنیان بیان کرده و آرایش حریر تحریر
و الله علی ما یشاء قدیر و بنظر تدقیق تقدیم اعمال تسهیلی بانک فرعیت آن حکم
میکند باستحقاق تاخیر اولی می نماید چه آن تصرفات عام افتاده مرد و جانب
ماده و صورت را و همیشه وسیله و معاون دیگر اعمال می باشند مگر تبدیل که از
جهت ترکب در سلک فروع انخراط یافته و عمل بر وفق اولی مرایه آچین
افتد و اولی و سزا اعلم و اعلی **طراز اول** در بحث و پژوهش از اعمال تسهیلی
و تفصیلی احکام آن مشتمل بر سه پرایه و من الله العون و الهدایه **پرایهٔ اول**
در بیان عمل انتقاد مقرریست که مقصود ناظم معنی بقصد خاص با وحوفی چند معین می
باشد و هنگام استعراض خزانهٔ محفوظهٔ الفاظ از برای تحصیل مادهٔ حوفی مقاصد بازوا
در ضمن کلمهٔ واحد بسی یافت می شود بر تقدیر وجدان مقصود بی اغیار بسیار افتد
کر ترتیبش نه بر وفق مراد باشد و در صورت اول چون مقصود با غیر در ضمن کلمهٔ بنظم
درآید

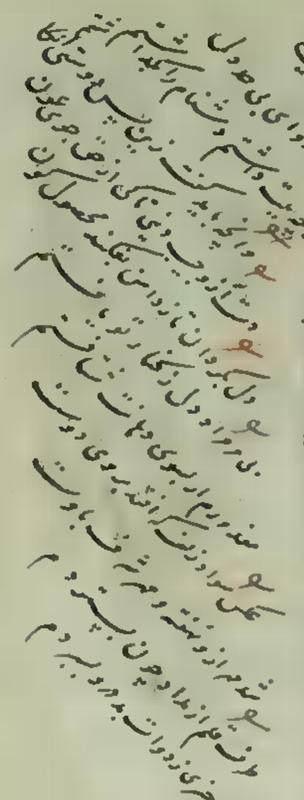

تمیز مقاصد ازان واجب ضروری بود بی تعیین صورت نه بندد اگر مقصود تعیین یابد و پرتو
اختصاص قصد بر و تابد آن تصرف از متممات عمل تحصیلی باشد چنانک در اسم مجد
ب میکون و سر مجد تو و گوشهٔ چشم کام جانست و طرفگاه دل و گوشهٔ چشم
و اگر دفع غیر و جهه قصد کرده و زاید بمخصوصه از حوزهٔ اعتبار بیرون افتد تعیین او
از مقدمات اسقاط و تخلیص بود که از اصول اعمال تکمیلی است چنانک در اسم
رشید ر نه عجب گر شرف رند بر وفق از پی دل شیخ نادر در دل هم بر و د یا از جای
و در صورت ثانی که نگرانی از جهت اختلال ترتیب حروف باشد اگر تدارک آن
بنقل بعضی از محلی بمحلی کرده شود بی تعیین متمشی نشود و وسیلهٔ عمل قلب کرده و
آن هم از اصول تصرفات تکمیلی است چنانک در اسم نجم ر
چو سرو تو دامن کشان می چمید چمن دامن از شرم بر سر کشید و معلوم شد که تعیین
بعضی حروف از کلمهٔ اندراج یافته در نظم بعینها یا بلفظی که دلالت کند بران
تا بخصوصه تصرف دیگر را قابل کرده با انتقاد موسوم گشته و مناسبتی که رعایت
آن در وضع مصطلحات ستوده رای ارباب تحصیلست محتاج بیان نیست و
نه صحت این سخن موقوف دلیل و موچبی و نعم الوکیل **جلوه** چون حقیقت
این عمل چنانچه بتکرار قرار یافت اشارت کردنست به بعضی حروف کلمه آنچه
بران اشارت فرمت کرده تعیین مشار الیه باشد بی تبیین خالی از احوال آن و
مقصود اصلی ازان نوع تعیین اجزاء حکمی تواند بود که از عملی دیگر مستفاد کرده و

واگر برسبیل ندرت اتفاق افتد که تمام مادهٔ مرتب اسم بعینها با غیر در ضمن لفظی مفرد بقصد سمایی بنظم درآید و مقصود که بران تقدیر بعضی حروف باشد از کلمهٔ بنوعی تعیین پذیرد که حصول اسم موقوف تصرفی دیگر بنود آن تعیین از سمات علل تنصیص و تخصیص باشد واگر توفیق مساعدت نماید صورتی چند ازان در قانون تسویر باز نموده شود وازین تنبیهات محقق شد که فایدهٔ انتقاد و امتیاز بعضی حروف از بعض در ذکر تا بخصوصه محل دیگر تصرفات تواند شد چنانک در اسم علی ﴿

زشوق نام زیبایت کزان جانها بیاساید فلک پای توانایی زسر سویی بفرساید

وازین جهت که تصرفی اختراعیست متفرع بر غیر و وسیلهٔ تصرفی دیگر می باشد از نوع اعمال محسوب افتاد لیکن تصرفی کثیر الوقوعست و عموم نفعش نسبت باجمیع انواع افعال از تحصیلی و تکمیلی و تسهیلی برسبیل اجمال در طی بیانات سابق تبیین کشت و برسبیل تفصیل از دیگر مواضع این کتاب و تامل در امثلهٔ مرتب بوضوح خواهد پیوست انشاالله تعالی و بسی قواعد کلیهٔ این صناعت را الخ وسایل این علت و چون ایمایی بهریک ازانها در محل خویش از مساعدت توفیق مامولست بسط دران اگرچه از مقاصد این بحث است احتیاج نیست کلک فرخنده فال را درین مجال اسم آنست که به تبیین طرق این عمل و باز نمودن تدبیر آن مبادرت نماید و ما التوفیق الا بالله جل و علا جلوه ﴿ سالک منهج انتقاد را مطمح نظر قصد تعیین حرفی واحد باشد یا زیاده بران و در کفایت هریک ازان

ازان دو مهم بهریک مختلف و الفاظ متعدد توسل می توان جست چه بر تقدیر اولی که مقصود تعیین هریک حرف باشد از کلمهٔ حال آن حرف از سه وجه بیرون نباشد یا اول کلمه بود یا آخر یا در میان این و آن و بطریق تصریح از حروف نخستین باول و مبدا و منتهی و امثال آن نشان توان داد و از حرف اخیر بآخر و نهایت و پایان و نظایر آن چنانک در اسم فرید ﴿ اول فصل بهارست بیا کاخر روز خوش بود دامن باغی ورخ دلداری وهمچنین ازاوساط کلمه حرفی که خواهند بصریح اشارت توان کرد بآن چنانک در اسم شرف ﴿ در طریقی و معادانی آن شکرفی که نداری ثانی وبرسبیل تجوز و توسع حرف اول بذکر سرو لب و رو و آنچه بمعنی او باشد چون وجه و طلعت و غیر آن اختصاص یابد و حرف آخر را با امثال پای و قدم همین حال خواهد بود چنانک در اسم احمد ﴿

پای ترا بوجه چنین کرده ام نثار از خون دل بیاری این چشم اشکبار و اشباه کلاه را از افسر و مغفر و غیر آن درین باب حکم سر توان بود چنانک در اسم فتوح ﴿ اگر ناز و بماه نو سپهری مه ترا نهد و کلاه فخر بر سر نه تو با آن کوشهٔ ابرو

و در اسم مجد ﴿ چون شرف وصف کله داری شایم گوید دلی جم زار زویش افسر دارا جوید

وضابطهٔ کلی در تخصیص هریک از طرفی کلمهٔ بخصوصه آنست که هرچه بوجهی از وجوه مشعر باشد بجانب مبدا و طرف علو آنرا وسیلهٔ اشارت بحرف اول توان ساخت و مقابلات آنرا نسبت با حرف اخیر همان حکم تواند بود و مثلا غره

وسیلخ واوج وحضیض وفراز ونشیب وبالا وزیر وشاخ وبیخ وگریبان ودامن
باحد المتقابلین حرف اول را اراده توان کرد وبآن دیگر حرف آخر چنانک
در اسم شکرالله گفته که رو نماید از غره ماه تا بسیلخ در وله شماره کشت مکرر ای شرف
در اسم نجیب گریبان می در وجام زوست دامن اشک فشانی بدو وزاز دامن دامن گریبانه گریبان
وچون از مابعات صافی طابر بالای باشد ودردی در زیر حکم متقابلات مذکوره
دارند چنانک در اسم سیف الدین در سفالین ساغر افگن صاف یا قوتی عقار
دربود دردی در دوشش هم دران اشنا بیار وچون سوار اطرف علو جات تازد
حرف اول توان خواست چنانک در اسم قطب ای عشق تو پادشاه کشور دل من
بهر رخت آتشت ومجمر دل من برداشته ام دل از دل شیدایی تا ست سوای طره آت در دل من
واگر حروف لفظی نزدیک باشد بمرکز دل اشارت بحرف میان آن توان کرد و
اگر زوج بود واز ذکر دل زیاده از یک حرف اراده نمایند حذاقت در
صناعت مقتضی آنست که ایمایی کرده شود بآن چنانک در اسم ثابت
رقیب خواست که یابد زنام دوست خبر چو در ثبات دو دل بود کشت زیر و زبر
و در اسم ابواسحق یک نیمه حلوا آب شد از شرم دندانش گزد تا کوشه قند لبش دهان از حلوا خسته
وچون عرف تصریفیان بران جاریست که از حرف اول کلمه تعبیر نمایند و
از حرف ثانی بعین واز حرف ثالث که در افصح لغات اکثر ابنیه اصلی باو
ختم می شود بلام واین معانی کوشش زده بیشتر قلم تراشان مکتب ادب

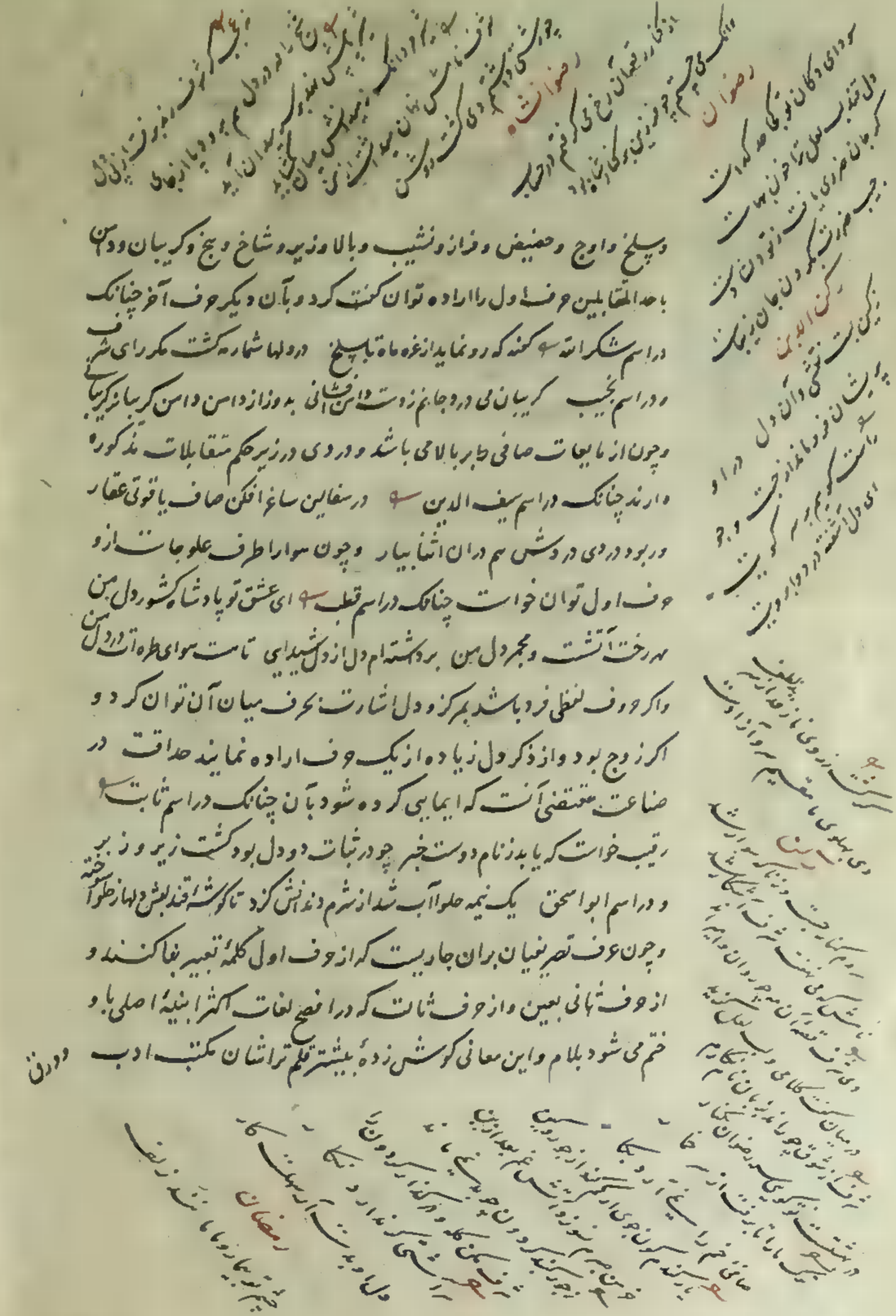

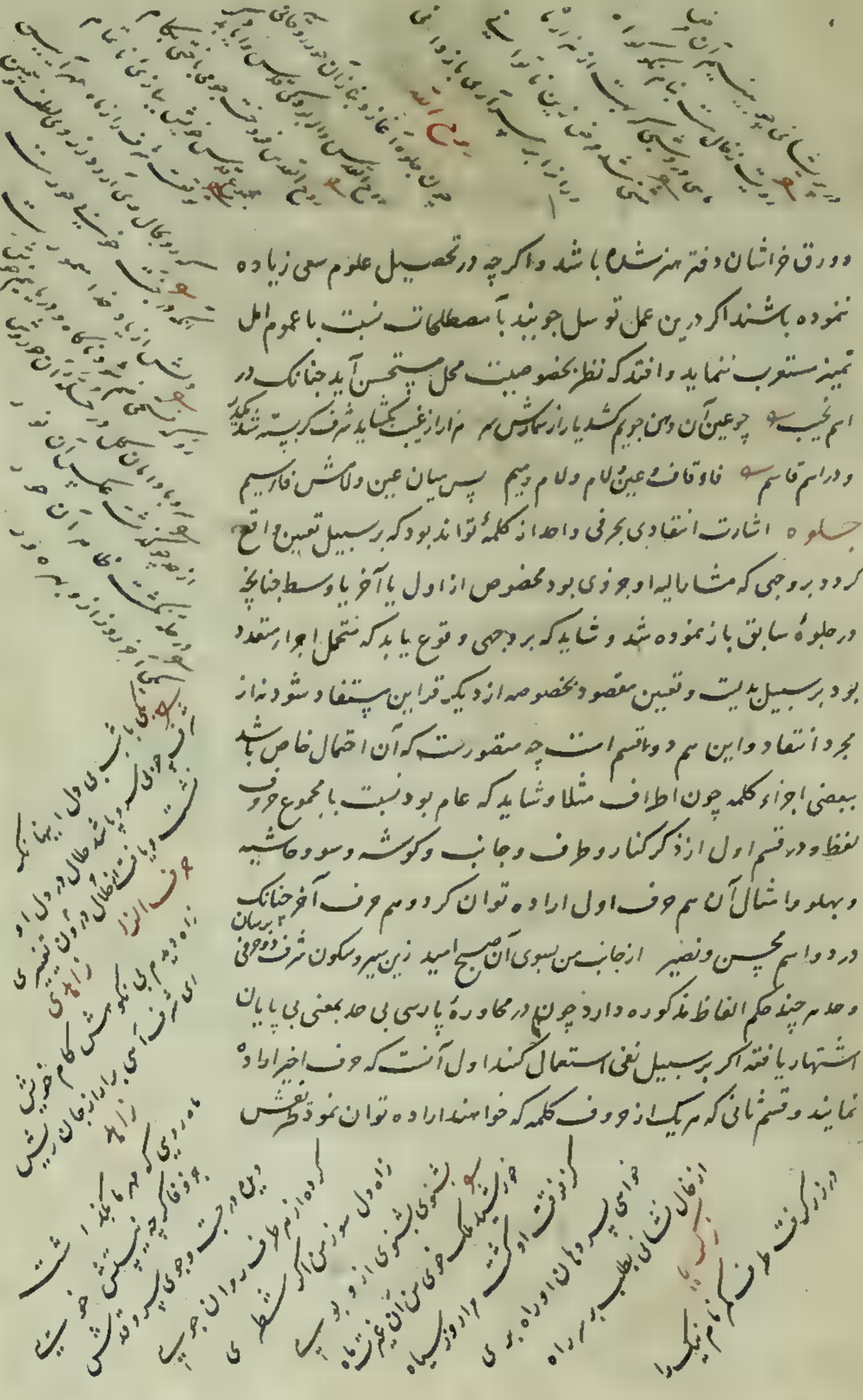

اشارت کردن بحرفی غیر معین از لفظی معین چنانک در اسم قطب

ای جعد مشتری مهر تو ناهید ز لطف خندان برخت غنچهٔ امید ز لطف

نامت ز لب قضا شنیدم وفیت بر حاشیهٔ کتاب خورشید ز لطف و در اسم

قاسم قامت ار شرح میدهم متنیست جزوی از سرو و جزوی از شمشاد

و در اسم خضر سر برآورد خطت از ناکاه برگی از ضیمران بدامن ماه جلوه

بر تقدیر دوم از نخستین تقسیم این مبحث که سالک منهج انتقاد در امتیح نظر قصد

تعیین زیاده از یک حرف باشد تواند بود که آن تعیین از مجرد انتقاد پستقاد

کرده و شاید که باعانت دیگر قراین تمام سر انجام شود اول چنانک در اسم علی

تا عقیق یمنی دید لب لعل ترا قاف تا قاف دهانم پر شکر شد خوش شد

و چون پوست هر چیز محیط می باشد بآن از ذکر اول و آخر کلمه که محیطست

بدیگر حروف آن اراده توان کرد چنانک در اسم نجم

آن کل اندام که سویی بشدم از شوق میانش غنچه در پوست نگنجد چو کنم یاد دهانش

و ثانی چنانک در اسم عماد ساخته ایم از دل پاک اعتقاد بیشتر عمر بر نصف از مراد

و در اسم لطیف گو نخست که یکدم بوصالی برسم ور چشمهٔ نوشت بوصالی برسم

چون کار تر اصرف کنم اکثر عمر از لطف تو آخر خیالی برسم و چون درین صناعت

کثرت احتیاج بانتقاد یعنی تعیین بعضی حروف از لفظی ظهوری دارد اشارتی

بکیفیت سلوک این طریق رفت و طرفی از تنوعات صنع باز نموده شد تا ناظم را

را نمونه‌ئی باشد و در هر مقام آنچه ملایم سیاق کلام افتد ایراد نماید و حق

حیثیت شعری نیز مرعی ماند چه مقتضی بود سخن را ملاحظهٔ مناسبت محل از اسم خود خالی

است و درین عمل مدخلی تمام دارد مثلا درین مثال باسم قوام

نامش چو چشم آن مه مهر آیین را بگشاد بهر غوله لب شیرین را

چون قول بگفت و باز کوکرد تمام گفتا که میان خانه بنا شد این را.

از حرف آخر و وسط باز کو و میان خانه باز کنه و مستبعد نمی نماید و شاید

که در دیگر صور که نه مثل این باشد چنانچه باید باید و دستوری معتمد علیه

در قبول و رد امثال این تصرفات و سایر نظایر و اخوات آن شهادت

طبع سلیم است و ذهن مستقیم بشرط وقوف بر مواضعات ارباب این

صناعت و انیس بزبان رمز و ایما و الله یهدی من یشاء بصراط مستقیم

در بیان عمل تحلیل معلوم گشته که ناظم معمّی شاید که از لفظی که بنظم در آید تمام

ملفوظ اراده نماید نه چیزی دیگر که ذهن از و منتقل شود بآن و چون بران

تقدیر ملاحظهٔ معنی را دخلی نباشد در حصول مقصود اگر از کلمات متعدد متصل

و فی خواهند که در ضمن ایشان باشد مجموع در حکم کلمهٔ واحد باشند چنانک در اسم تاج الدین

نام نکو ز سعی شرف ماند یادگار تا حال دین نگاشت بکلک صورنگار

و بر عکس این اگر بعضی حروف کلمهٔ واحد را بلفظی مستقل گیرند و بعضی لفظی دیگر بقصد

معمایی تا یک لفظ مفرد الفاظ متعدد گردد و هم روا باشد و هیچ تغییر بحال دلالت ایشان

راه نیابد که مذکور عین مقصود است بران تقدیر که سخن دران میرود خواه که متصل دارند
او را بغیر و خواه مستقل انکارند و گفته شد که تجزیه کلمهٔ واحد تا منحل کردد بکلمات متعدد
بعمل تحلیل موسوم گشته پس تحلیل بحرف این تدوین عبارت باشد از فرض تجزیهٔ لفظی واحد
را مادهٔ استقلال هر یک ازان اجزا تا الفاظ متعدد کردد و مجال تصرف را سعتی و فسحتی
بدید اید چنانک در اسم دانیال ﴿ شب چو ماهم نمود وجهش گذشت
و بران با خیالش از سر خویش از تامل در سخنان سابق مستفاد می شود که تحلیل البته
متفرع بر علی تنصیص و تخصیص تواند بود که از مذکور در نظم همان حروف خواهند که در ضمن
اوست تا از ارادهٔ انفصال بعضی از بعضی و استقلال هر یک هیچ اختلال حال دلالت
ایشان راه نیابد چنانچه باز نموده شد و تحلیل فی الحقیقه تکرار عمل تنصیص است که متعاقب
وقوع یابد و چون فایدهٔ خاص با و تجزیهٔ مادهٔ حاصل شده است تا سواد متعذر کردد و
تصرفات متنوع دران توان کرد البته وسیلهٔ دیکر اعمال واقع شود و ازین جهت در
سلک تصرفات فروعی انخراط یافت والله اعلم جلوه اقل مرتبهٔ تحلیل آنست که
لفظی واحد منحل کردد بدو لفظ و بران تقدیر حال از سه وجه بیرون نباشد شاید که از هر دو لفظ
تحلیلی همان ملفوظ خواهند چنانک در اسم بدر ﴿ عاجز ناز درک نامش خاص عام
در بقا باشد شرف قادر شود و در اسم مقبل ﴿ از معنی صرف کن وجه طلب
در لقب فکر کن چند از لقب تحلیل در مثال اول وسیلهٔ عمل تبدیل واقع شده و در ثانی
ازان عمل قلب و شاید که از هر لفظی تحلیلی بعد از استقلال ارادهٔ معنی کرده شود چنانک

در اسم خرم ﴿ کوشهٔ شکر تو در دندان شرف ازدو رخرم و خندان و تواند بود که از
یک لفظ دو فی خواهند که در ضمن بود است و از دیکر لفظ معنوی که دلالت کند بران چنانکه
در اسم مذکور ﴿ صاف راح روح پرور در خمار نیست چون دردی دروت سازکار
جلوه اکر از هیچ لفظ تحلیلی بغیر از حروفش چیزی دیکر نخواهند یک لفظ بنیاده از
دو لفظ تحلیل پذیر نکردد و معلوم شد که بران تقدیر فایدهٔ تحلیل تسهیل عمل تبدیل
باشد یا عمل قلب یا اکر از بعضی الفاظ تحلیلی دلالت بر معنی اراده کرده شود شاید
که کلمهٔ واحد به بیش از دو لفظ انحلال یابد مثلا اکر لفظ مازندران از برای اسم امان
بنظم در اورند منحل کردد بچهار لفظ و از امثلهٔ تحلیل رباعی این مثال است در اسم پادشاه
ماهی که دل ز مهرش در بند با کوا فتاد باد افدای نامش شروان و شابران نها
و تحلیل ثلاثی چنانک در اسم مکرم ﴿ تا دل شرف آسا ز جهان دست بداشت
زیر قدم مبارک دل سرماست و چون تحلیل باعوم فایده البته مقدمهٔ علمی دیکر
واقع می شود در مطاوی امثلهٔ ابحاث آتیه بسیار وقوع خواهد یافت و شاید
که در بعضی مواضع اشارت کرده شود بمواقع نفع اولاجرم درین مجال بآنچه باز
نموده شد اکتفا میرود و الکافی هو الله سبحانه پیرایهٔ سوم در بیان عمل تبدیل
سبق ذکر یافته که اجتماع تقاصد باز دائید در ضمن کلمهٔ واحد کثیرا الوقوعست و از
دو حال خالی نتواند بود چه بران تقدیر متقارن غیر در ضمن کلمهٔ یا تمام حروف
اسم باشد یا بعضی ازان که از سواد حرفی غیر از اسم و اجزایش هیچ از مقاصد

اصلی نیست بوف این فن و در حال نخستین که با غیر تمام ارکان اسم باشد بتصرفی
غیر از تصرف غیر احتیاج نیفتد اگر مراتب بود و اگر نه تدارک اختلال ترتیب هم
باید کرد بعلل قلب و این سخن در طراز دوم بطرزی ابسط ازین پیرایه پرنیان بیان
خواهد گشت والله سوالمستعان و در حال دوم که قرین غیر بعضی اجزا اسم بود بعد
از وقوع غیر تفصیل مذکور تحصیل مادهٔ ضروری باشد و تکمیل صورت آن بتالیف و
از توسل بتنوع اعمال از اصول تحصیلی و تکمیلی گزیر نبود و می تواند که از کلمهٔ آنچه
انداختنی باشد بطریق معارضه و استبدال بدل کرده شود به مطلوب حاصل کردنی
بنوعی که اسقاط و تحصیل و تالیف که ازان چاره نیست بیک اسلوب از تصرف
تمام سرانجام کرده چنانک در اسم عوض ﴿ برب آب چون دهان شستی
چشمهٔ خضر شد کنارهٔ حوض و گفته شد که این طرز تصرف بعلل تبدیل معبر خواهد شد والله
اعلم جلوه تبدیل چنانچه تکرار اشارت کرده شد بآن عبارتست از بدل کردن
بعضی حروف حاصل شده در ضمن کلمهٔ بدیگر حروف غیر حاصل بیک تصرف توسل
بصورت کتابی حروف و تشابه رقمی ایشان و مراد بوحدت تصرف درین تعریف
آنست که مسقوط زاید و حصو مقصود بجای او از سوادی یک عبارت مستفاد کردد
باسم ندانک از تکاب یک نوع تصرف از تصرفات معهودی پیش نماید چه در اسم
اسماعیل ﴿ رخسارهٔ زردم که طراز دهم اشک گلگون کند از دولت مشقت یم اشک
چون نام تو گویم از سر استجلال بیرون نهد از گوشهٔ چشم قدم اشک آن عین که گوشهٔ

چشم اشارت بآنست بدل شدن بدل به آن به تصرف نقصان کم که از بیرون نهادن
قدم اشک مستفاد می شود پس به تبدیل باشد بتعریف مذکور و درین تصرف
بانتقاد و پسه عمل از اصول اعمال معهودی توسل رفته تناوف و تنقیص و عدد
و غرض از قید وحدت تصرف باین معنی که گفته شد احترازست از امثال
اسقاط و تحصیل که درین مثال واقع شد باسم سعید ﴿
از غایت مهرت که در عهد تو دل پیوسته کداز و دو جندان برجاست اگر
چه آز عهد افتاده وی بجای آن در امد نه از قبیل تبدیل مصطلحست که اسقاط و
تحصیل بیک بعلی وقوف یافته و غرض از قید اخیر عدمی که منع توسلست بصورت
کتابی حروف و تشاکل سیاکل رقمی ایشان اخراج تصحیفات از تعریف که آنرا
هم بدل شدن بعضی حروف بعضی بیک تصرف لازمست و اگر مساعدت
توفیق دستگیری نماید در طراز تصحیف بوضوح پیوندد که چرا در سلک بسایط
اعمال انخراط یافته با انک متضمن اسقاط و تحصیل و تالیفست او نیز و ماذلک
علی الله بعزیز جلوه چون در تبدیل البته بعضی حروف از انجا اعتباری افتد
و بعضی بجای آن حصول می یابد و در اثنای بحث بذکر هریک ازان احتیاج
می باشد از انچه انداخته می شود بقاسد یاد کرده خواهد شد و از انچه بدل آن
کرد بکاین تشبیه بکون و فساد که صور عناصر را طاری می شود چون شب نم
مثلا که صورت سوایی که داشته و صورت آبی که گرفته و در حکمت مقرر شد که زوال

فاسد وحصول کاین در ای واحدت بی تقدم وتاخر زمانی چنانچه درین بحث خارج
غیر مقصود از حیز اعتبار وداخل مقصود بجای او باسم ازیک عبارت مستفادی
کرده وبعد از قرار براین اصطلاح نموده می شود که تبدیل را مرجند مقبوط فاسد
وحصول کاین وانضمام او با آنچه موجود باشد از اجزاء اسم لازمست تصرفت
لطیف منضبط بسیار ضبط نفع لاجرم در نظم تدوینی داخل سلسلهٔ اعمال گشت
وچون غیر از ترکب واجتماع دیگر اعمال بکینیتی مخصوص حقیقی دیگر ندارد از
تصرفات تسهیلی که بفرعیت موسومند محسوب افتاد نه از اصول وازین تعلیل
معلوم می شود که فرعیت تبدیل نه از قبیل فرعیت انتقاد وتحلیلست که همواره
از متممات یا از مقدمات دیگر تصرفات می باشند وایمایی باین معنی فقیه
وچون از جمع تبدیل با تنفیص حصول قانونی مضبوط مستقل کثیر الوقوع متصور
چنانچه در حلهٔ ثالث مشروح خواهد گشت انشاالله تعالی تبیین کیفیت انتهاج
مسلک تبدیل وباز نمودن تنوعات صور وقوع آن حواله بآن محل میرود
وتوفیق انجاز این وعد از فیض فضل الهی جل جلاله متر قبست والراجی من
الکریم لایجب انه سمیع ومجیب **طراز دوم** دربیان اعمال تحصیلی وتبیین احوال
واحکام آن مشتمل برهفت پیرایه ومن الله الهدایة والکفایه **پیرایهٔ اول**
در عمل تنفیص وتخصیص چوازاطلاق لفظی واراده همان ملفوظ از تضاعیف تو
ایمهٔ عربیت واصول مستفاد میگردد واذهان وعقول آنرا بچنین قبول تلقی مینماید پس

پس آنچه مراد ناظم میتی باشد از حرفی پیشتر اگر بعینه بنظم در آورند وفی الجمله ایمایی
باشد بارادهٔ آن مقصود تحصول پیوندد چنانک در اسم بها . شبهاز سر گذشت بگویم فیایهٔ
تا آن صنم نخواب رود بی بهانهٔ وظاهرست که اظهر طرق وابسط آن در تحصیل مادهٔ حرفی
این طریقست چه بهر طریقه که فرض کنند تا محل مراد بوجهی از وجوه تعیین نپذیرد هیچ
تصرف دران نتوان کرد ودرین اسلوب بهمان تعیین آنچه مقصودست ازان حاصل
می شود بی تصرفی دیگر وچون حقیقت این عمل ذکر مقصودست بعینه واراده آن بخصوصه
ازمیان دیگر حروف وکلمات بیت تعبیر ازان به تنفیص وتخصیص کرده شود والله اعلم
جلوه این عمل باکمال بساطت بدوگونه تصرف تمام سرانجام می شود ذکر مخصوص
بعینه که تنفیص عبارت ازانست وقصد اختصاص وامتیاز اذ وبقرینهٔ که بوجهی از وجوه
دلالت کند بران تا بآن تخصیص حصول مادهٔ معین که غایت این عمل همانست
باتمام پیوندد واظهر طرق در نصب آن قرینه آنست که تصریح عبارت نشان
دهند بمحل مراد ودران نشان دادن شاید که اشارت کنند بعین مقصود بی تعرض
بدیگر حروف وکلمات بیت چنانک در اسم کریم کریم وخنده می کند دشمن
نام جویم زشروح کردهٔ خویش وشاید که تعیین حرف مراد بلفظی کرده شود که متصل بود
بدو چنانک در اسم ایار ای از تو بهاری چو میدان هوس ازپیش تو حاصل شرف نام تو بس
وتواند بود که بلفظی یا بیشتر که پیوسته نباشد بمقصود توسل جویند در اشارت باو
چنانک در اسم کریم کریم بین همت تو بود کام خود شرف حاصل کند تا اول تا بآخرش

و در اسم جمال ﴿ تاج مالک رقاب کشور چین سر جدت بست تا بآب نعل

و شاید که تعیین مراد از سیاق سخن و فحوای کلام مستفاد کرد و چنانک در اسم زین

﴿ رحمتی کن بر شرف کو بستات زین که میکویم غرض نام شماست و در اسم بها

﴿ لعلیت لب تو جوهر جانش کان یا خود کانی که پرورد جوهر جان

روی تو کلی روضهٔ چینش بستان نام تو بهاری که ندارد پایان و چون عمل تحلیل

و بیخ قانون بسیط که حوالهٔ بیان آن بمقالهٔ سیوم رفته متفرع بر عمل تنصیف و تخصیص

است و بسیاری از تنوعات صور آن در مطاوی اشکال انجاث آتیه وقوع خواهد یافت

ان شاء الله تعالی درین مجال بانموذجی که بازنموده شد اکتفی میرود و کفی بالله و کبلا

﴿ جمله چون مراد از حاصل این عمل مجرد حروف ملفوظ است بی ملاحظهٔ معنی آن هر چه

باین طریق در یک محل از نظم اندراج یابد در حکم مفردی باشد چنانچه گفته شد و اگرچه بحسب معنی

شعری کلمات متعدد بود چنانک در اسم حیدر علی من چیاد علی دانم سینی دانم الم

ازچه میدانند نام نیک آن زیبا صنم وازین جمت کلمات مجتمعه درین عمل حکم مفردی دارد

سمایی و بقصد بعد از وقوع در نظم بغیر از ارادهٔ مجموع و ایمایی بتخصیص آن تصرفی در آن نمی

رود جمع و انضمام آن کلمات که نوعی از ترکیب است داخل عمل تنصیف و تخصیص داشته

شده علی بالاستقلال چه مادهٔ اندراج یافته در نظم تا امتیاز نیابد از غیر فایدهٔ عمل تحصیلی ترتب

نکرده دران و بنابراین مقدمات نشاید که از بعضی حروف لفظ تنصیف همان ملفوظ

خواهند و از بعضی معنی آن مثلا روا نبود که راه دریا کویند بطریق اضافه و از راه همان حروف

حروف اراده نمایند و از دریایم و این معنی بر سخن دان پوشیده نماند و اگر در محلی ضرورت

افتد که از بعضی اجزاء لفظ تنصیف ارادهٔ معنی کنند تا ذهن از و منتقل شود بدیگر حروف

باید که اشارتی کرده شود بآن چنانک در اسم افراسیاب افسر سر یاب اگر دریابنده

سر بتازی خوان که موشکافتی و چون در ترکیبات اضافی بحرف متعارف و جهٔ قصد

مضاف می باشد و مضاف الیه مبین او اگر در معنی اضافات متعدد تتابع وقوع

یابد جایز بود که بطریق تنصیف و تخصیص مضاف تنها اراده نمایند و شاید که مضاف را

با مضاف الیه اول بی مضاف الیه ثانی و شاید که همه را مثلا در اسم شروان ﴿

شرح الوان عصه کز حد رفت کر بکیوان رسد بسوزد داغ شرح الوان عصه می کنم

کنت پوشیده دار حال درون شروان الوان عصه می کنم کنت زنهار حال غصه مکو

و چون در صورت ثانی و ثالث ذکر می کنم قرینهٔ تخصیصیت عبارت اخیر از حیثیت

سمایی اتم است از ادای ثانی و در ثانی کلمهٔ درون از لواحق مجسنه است و الله اعلم

﴿ جمله اگر در محصول این عمل بعد از حصول تصرفی باید کرد شاید که از برای کفایت

آن مهم امتیاز کلمهٔ از کلمهٔ اعتبار کرده شود و چنین مجموع در حکم مفردی بود بلک دو

لفظ باشد که هر دو را باین طریق تحصیل نموده در پی یکدیگر ذکر کرده باشند و باید که

ایمایی بود بتعدد آن بر نهجی که طبع سلیم که نقاد این بازار و محک این دینار است

آنرا ناسره نشمارد چنانک در اسم میرامان ﴿ دیدم مهی خرامان زان برده دل درین سر

معلوم شد شرف را نام شریف دلبر و در دو اسم حیدر و توران در توحیر آن درین افتاد چون

که هر نام تو در نام رقیب آرد به کف فتوکل علی الله ولا تخف پیرایه دوم در بیان
علل تسمیه مقرر است که هر یک از حروف تهجی را اسمی هست که تعبیر از و بآن کنند
هرگاه که باستقلال یاد کرده شود چنانک الف با تا ثا تا بآخر و اول مر اسمی معمای
او بود پس اسمای حروف مشتمل باشند بر عین مسمی و غیر آن و تعبیر از فضل
اسم بر مسمی به بینات کرده خواهد شد و باستقراء تمام محقق است که بینات حروف
از جملهٔ هشت حرف می باشد که لفظ المفید دون جامع آنست و بینات شانزده
حرف باتفاق دو حرفی واقع شده مانند ال ان اول او وج م دو ض ض
ات ک ب ش ش ع غ و بینات دوازده حرف دیگر باین تفصیل ب ت ث
ح خ ز ز ظ ظ ف ه ی چنانک از مطاوی مولفات اهل ادب و
موارد استعمالات ایشان مستفاد میگردد الف محدود ست و در کلام طایفه انو
اهل کشف که متعرض بیان حقایق حروف شده اند مؤیدات این معنی یافت
می شود پس اسمای این حروف مطلقا ثلاثی باشد و بینات ش ثنایی لیکن جواهر
مقطعهٔ فرقانی که زیور صدور بعضی سور قرآنی واقع شده دلالت بران میکنند
که بینات حروف مذکوره مجرد الف مقصود باشد بی همزه چه از جملهٔ دوازده حرف
که بر یک وتیره افتاده اند نیخ فزین در سلک آن جواهر انتظام یافته مثل الرطه
حم پس واو ای مجموع بالف مقصور بتواتر پیوسته و در هیچ قرائت بهیچ روایت
مدایشان وُرود نیافته اما ادای الف مقصور با صل خود با مالهٔ که ظاهر ایا نماید

هر دو به ثبوت رسید پس ایراد اسمای این حروف دوازده گانه بالف
مقصور بی امالهٔ روا باشد چنانک در اسم رستم ۴ تا در آمد بر کرم می خواران
خوشنش نیخانه نام یافت شرف و بیاکه صورت امالهٔ الف است شاید چنانک
در اسم یعقوب ۴ اکرت آرزو بود ای دل نام آن ماه روی مهد کسل
دل بریان و چشم گریان جو قول بی حد جو ست بی حاصل و بالف ممدود و همزهٔ هم
تواند بود چنانک در اسم شرف ۴ زین جانب شرع وزان سوی کشف
رایت در بین میان شرف را و درین مثال شرف را از لواحق محسنه است و باقی
الفاظ از اصول ضروریه و تعیین اطراف شرع و کشف باین و آن خالی از مزیتی نیست
و بعد از تمهید این مقدمات نموده می شود که حقیت علی که باسم تسمیه اتم یافته درج
کردن اسمیت از اسمای حروف در نظم بوجهی از وجوه و ارادهٔ مسمای او یا اشاعت
به تعیین حرفی و ارادهٔ اسم او و ظاهر ست که از لفظ حرف که درین باب حکم اسمای
حروف دارد یا نصب قرینهٔ حرفی مبین یا اسم او اراده توان نموده پس اصول
تصرفات این عمل یا تکثیر مضاف جزئیات منحصر باشد در سه وجه و محذورات بیان
آن در سه جلوه نگاه نقاب ابهام و اشتباه از چهرهٔ تحقیق می کشایند بحب دلخواه
پیشتر شد آگاه ماشاء الله لا قوة الا بالله جلوه اول نخستین در نمایش و آرایش
وجه اول که در آوردن اسم حرفیت و ارادهٔ مسمای او جلوه پوشیده نماند که
ظاهر ست طریقی در پیدا کردن مادهٔ حرفی تصرفیت که نوبت بیان بآن رسید چه متعارف

که چیزها را بنام خود یاد کنند و چون اطلاق اسم و ارادهٔ مسمّی تقدیم صرف این مسلک حکم شارع عام دارد و راه گشتگاه خاطر خاصان آگاه، هر چند از عامه پوشیده تر مناسب تر و لهذا اگر در اسم احمد مثلا گویند نام او چون قدوه و زلف دهان الف و حا و میم و دالی دان خواطر را در بژوه پیشین نداردو بعد او سمیات در نیاورد و عمارهٔ این حال را چهار وجه مرتب در مراتب جلا و حقا مصورست اول اول آنک تصدیق تسمیه بصرافت خود باقی باشد اما بعضی اجزاء اسم بنوعی اندراج یابد که در آن خفایی باشد چنانک در اسم شهاب ۴ از پس و پیش شین و با کنتم عین بی عین و دال شد بر لام و باین وجه اگرچه که بعا بنظر التفات ستفرجان موکد رمز وایما در اید ولی از جانب تطفل و تبعیت گوشهٔ چشم قبول بر تصرفی افتد که سخن در آن میرود و جوهی میرود که کشف آن و بسط در آن داخل بحث باشد و مورث رواج و قبول این عمل گردد و پسه مرتبهٔ دیگرست که ترحش نگاشتهٔ اقلام توفیق خواهد گشت ان شاء الله سبحانه جلو ■ وجه دوم آنست که اسم حرف بصورت خود بر سبیل استقلال مذکور گردد اما او را غیر از پیمای حرفی معنوی دیگر باشد که در سیاق نظم پیشی گیرد بنهم و اندیشه را غافل نسازد از ملاحظهٔ مقصود و این باشتراک تواند بود که لفظ اسم را دو یا از یک معنی باشد چنانک در اسم چین ۴ دل جت آب حیوان در جاه آن بخدان کنتم رزوی حیرت یا در میان دندان و در اسم اسحق ۴ احسان بی پایان کز عکس بر قاف افکند سیمرغ را چون شرف در دام الطاف افکند و در اسم قطب دین ۴ فلکها را نه از یک نقطه کم گیر

چو بی حاصل بود دین را حرم گیر و در اسم غیاث ۴ پوشیده دانش زمیان کت اثری
از غیر اثر ندیدم این را وانرا و در اسم شکر الله ۴ باری اشک شرف ازت پریشان کنم
سر لو لو لب لعل ذا نها چوشنید و در اسم عماد ۴ در دل دلداده فزون بینم و پس
در عهد تو وا نها نتوان گفت بکس و در اسم فرخ ۴ فلک که چون شرف اوم زبندگان تمام
در استانهٔ دولت بماند در خم رات و این مثال از دو کز یاتست و در اسم سید یکه ۴
سر بر سر دستت و فدای کنم آنرا آشفته چو یابم کهی آن سر و در وانرا جلو ■ وجه سوم
آنست که اسم حرف بصورتی به نظم در اید اما مستقل نباشد بذکر چنانک در اسم علی ۴
چون نیست ثباتی شرف این کرد و نرا روزی طلب آن جمال روز افزونرا
بی فاتحهٔ کتاب باقی کلام در دین کش و قلم بر کش نون را مصراع اخیر از نظایر وجه
اولست و انچ وسایل درین باب تحلیل است که قصد مجرد کافیست در استقلال دال
بر مقصود چنانک در اسم عبد الرحیم ۴ سروی چو تو سرفراز و آزاده و چست
در باغ زمانه چشم بد دور نرست دل پسته به پیش قامتش عیدی نقش
وز گوشهٔ لب تا بدهان راهی جست تمثیل نظرات که بتحلیل استقلال یافته افادهٔ
مقصود میکند و مراد از جی همان ملحوظست بر سم تنصیص و در اسم بایزید ۴
شرف از نام دوست مگذر زود که دل دیر یاب را رازیست و در اسم مهدی ۴
دیدیم جهانرا و زهر دلخواهی داریم هوای صحبت آگاهی روی جویم بجان و از در شرف
آگاه کسی بود که داند راهی و در اسم بهاء ۴ داریم ز دوست غمت شادیها

و زداغ غلامی تو آزادیها انصاف شرف نهادی اما از لطف تقصیر نمی کنی به بیدادیها

و در اسم کریم الدین کسی که کرد بدل دلبری بمال و بدین رهاکنش که همین داند و تو یار کرین

جلوه وجه چهارم که امداقصی است در مراتب اخفی آنست که اسم حرف مذکور نکرد و

بلک هی دیگر اندراج یابد در اسم معنی و در انتهاج این مسلک بترادف و اشتراک توسل

توان جست چه اگر اسم حرف از الفاظ مشترک باشد و مرادف او نجب معنویی

که غیر از پستی حرفی باشد بنظم در آورند ذهن از مذکور بواسطت معنی منتقل شود باسم

حرف و از و بملاحظهٔ اشتراک انتقال نماید بپستی چنانک در اسم چین

نقش چشمش چو بی دهان دیدم چشمه از چشم خود روان دیدم محل تمثیل چشمه است چو

از چشم بترادف لفظ عین مراد است بینهما و انتهاج بملاحظهٔ اشتراک و انتقالی دیگر نیت

و در اسم نعمان دو نوبت گر ترا گویم که ماهی دران آشنا بود چشم من و آب

و بوجهی از نظایر این بابست انکه اسم حرف از کنایت تکراری که شرحش انشاالله خواهد

آمد حاصل کرد چنانک در اسم زین کرا زیبای رزین جویی شرف نام دورای مختلف باید که نمود

از یکی همان اسم ملفوظ مراد است بطریق تنفیس و از ان دیگر اسمایش که در ضمن رزین است

و ذکر مختلف از مجسته است **جلوه کاه دوم** در نمایش وجه ثانی که اشارت

کردنست بحرفی و اراده نمودن اسم او **جلوه** درج کردن پستی یعنی حرفی واحد در نظم

بطریق متصورست و پستجل درین عمل نجب غالب آنست که در ضمن لفظی اندراج

یابد و بطریق اسقاط تعیین پذیرد چنانک در اسم قاسم دی دیر سرو قد خرامان در گشت

بگذشت و چه گویم که چه بر ما بگذشت از طرف قمر چو دامن لف کشید خورشید پوشید رخ از شرم و بگذشت

و در اسم رکن الدین دی شرف قصهٔ آن مه چو روان و امیراند در میان گفت کلامی و لب لعل گزید

و در اسم دانیال این که در گوشهٔ دل گشت مرا گر تو بدانی مه افسان کرمال مرا نام بدانی

و در اسم امام لعل ی دل شد ازان مهر و لب لعل فحم کو مهر نام ترا نظم چو در ساخت

و در امثال این صور که دال بر مقصود در ضمن لفظی بنظم در اید تواند بود که غیر مراد بعلل استقاط

از درجهٔ اعتبار بیفتد تا پستی باز ماند و ذهن از و منتقل شود بمقصود چنانک در اسم حسین

چون قدح در داد و قد بهنت باز سر بجید شد تمامی اشکار و تواند بود که پستی

بتحلیل استقلال یابد چنانک در اسم سیف اگر بجوشود و انکه سر خود در شمار آرد

روا باشد که عاشق سر نثار پای یار آرد و شاید که لفظ مشتمل بر مسمی که اسم او مراد باشد

بعینه مذکور نگردد چنانک در اسم بهاء نام مهی مهر من از غایت ناز

از دامن نیرین برمی خیزد ماه که آدامن اوست بعینه در نظم در نیامد و در همین علل که بحث

متکفل بیان آنست ادراج پستی در مسمی بیانک در ضمن لفظی باشد متمشی گردد چنانک

در اسم چین مشکل ما کرب شیرین کشود رستهٔ دندان بتمامی نمود مسمی بین بطریق

تشبیه اندراج یافته در نظم والله اعلم چون اسم هر حرفی مشتمل است بر پستی

و بینا تش که یک حرف حرفی دیگر خواهد بود یا دو اگر درین صنف از علل که اشارت

است و بحرفی اراده اسمش ایمایی کرده شود بتمامی آن از قبیل لواحق مجسته باشد

چنانک در اسم خسرو شاه در گوشهٔ خاطرم پس از فکر تمام انکه سروش نام یار آخرها

مصرع اول محل تمثیل بحث و آخرها از اشلهٔ جلوه گاه سابق و در اسم طاهر ۳

در دل که ز عشق تو غم جانش نیست در دیده که جز نام تو در مانش نیست

زان شوق زدا دل طلب حیرت تمام روی همه بر دری که پایانش نیست

و افتد که تصریح کرده شود با تمام حرف بر وجهی که حکم اصول داشته باشد چنانک در اسم حاجی محمد ۳

در کعبهٔ وصلت اگر امید بار ارکان حج تمام کن و شکر حق گزار

و در اسم عبد السلام ۳

ای جیب صبوری من از جور تو چاک کی نام ترا صریح گویم حاشاک

دل پاک کن از عیب که در دل سری سر برزند و تمام کرده دل پاک

و در اسم نجم ۳

جم وقت آن بلند جناب افسرش با تمام کن بحساب

وجه سوم که ذکر لفظ حرف و ارادهٔ معنی معین یا اسم آن نموده می شود که

لفظ حرف نسبت با حروف بمثابهٔ اسم جنس واقع شده که اطلاق بر جمیع انواع و افراد

آن جنس توان کرد بنابراین اگر از ذکر حرف بقرینه که مخصص او باشد بحرفی معین آن حرف

خواهند در صحت نزاعی نبود و روشن شد که ذهن از سمیات حروف انتقال می نماید

باسمایشان پس از لفظ حرف هم ارادهٔ حرفی معین توان بقرینهٔ محل و هم ارادهٔ اسمش

بوساطت او چنانک در اسم قاسم ۴ چون خواست شرف که نامش آرد بقلم

طی کرد دو حرف را ز قانون ستم از یک حرف اسم نون ارادہ رفته که در ضمن قانون

واز دیگر حرف سمای تا که در لفظ ستمت و اگر همین قصد را چنین ادا کنند ۴

بر شرف تا کی ز قانون ستم رانی قلم حرفی از قانون بکم کن تا نگویم از ستم تا نگویم از

از اشلهٔ جلوه گاه اول باشد از نخان سابق مستفادی شود که دلالت

لفظ حرف بر حرفی معین خواه بپسی اراده نمایند و خواه اسمش محتاج قرینه

ایست که شعر باشد بخصوصیت آن حرف و نصب آن قرینه یکی از دو طریق

متصور ست یا از صفات و احوال حرف مقصود چیزی ذکر باید کرد که

مخصوص باشد باو یا حرف با تخصیص باید نمود بحرفی معین یا بملاحظهٔ دیگر

اجزاء اسم معلوم گردد که مراد کدام حرفست از حروف آن لفظ و از هر دو

قسم صوری چند در ضمن اشله باز نموده می شود مثلا در اسم سیف ۳

از نخستین حرف از حرف نخستین شد زیاد ثانیش بشمار تا کردی بنام دوست شاد

از نخستین حرف اسم الف اراده رفته که صدر سلسله واقع شده در هر دو ترتیب

مشهور حروف و مقصود او حرف نخستین الف مسمای اوست بطریق استناد

و در اسم اشرف ۴ دوشم ازان ماه روی مهرگسل نام پرسیدم و چو شد قایل

دل شد از حرف اولین برباد شکر کنم تو ان میان بی دل

و در اسم ارغون ۳ در نام تو حرف رابت دایم یارات وابروی کجت بجای نصفی غوغات

و چنانک در اسم طاهر ۳ حرفی از لطف تو باهر که بگنجیم تمام کرد اندیشهٔ کامی شرف انديشه نام

تخصیص حرف بلفظ لطف با انک شمهٔ اسم آورات چنانک از سیاق نظم مستفاد

می شود قرینه تعیین طاءست و چون اسم تمامه مراد ست ذکر تمام از لواحق محسنه

باشد چه اگر همین قصد صورت پذیرد که حرفی از لطف تو باهر که بیان کرد شرف

که هر نام شریف تو اش افتاد بکف بی تعرض باتمام حرف تمام باشد کلمهٔ
که قرینهٔ تخصیص لفظ حرف باشد و مشتمل بود بر حرف مقصود از و شاید که بعینه ذکر
کرده نشود در نظم چنانک در اسم نظام ۴ حرفی از فیروزی آمد در دل سن وقت نام
چون تمام اندیشه کردم نام ما هی شد تمام لفظ ظفر که متضمن ظاء بطریق ترادف
اندراج یافته در بیت نه بجوهره و چون مراد از لفظ حرف اسم حرفی معین بود و از
برای قرینه لفظی ذکر کند که مشتمل باشد بتمامه شاید که آن اسم بصورت خود ملفوظ
باشد در ضمن آن لفظ چنانک در اسم کمال ۴ حرفی ز کلام تو چو کرد در روشن
معلوم کند اهل کمال اصل سخن و شاید که نباشد چنانک در اسم ظهیر ۴
لفظها شیرین ادا کن در معمی چون شرف تا نگویی نام ترتب حرفی و حرفی دگر از یک
حرف اسم الف خواسته و از دیگر حرف اسم شین و در لفظها شیرین که بقرینهٔ ادا
کن تعیین پذیرفته هیچ یک از ان در اسم بصورت خود ملفوظ نیست چه حروف
الف بی ترتیب افتاده و لهذا بذکر نا مرتب تدارک آن رفته و حروف شین
متصل نیست که رایی و بایی تخلل شان میان آن از جزئیات تصرفی که
بعلل تسمیه موسوم گشته آنچه در معمیات متقدمان و متاخران بنظر تتبع در امده
و بسمع استقراء و استقصا رسیده همین پنج وجه است که شرح آن در جلوه گاه سه گانه
مذکوره گذارش پذیرفت و بر اذکیا پوشیده نماند که چون هر حرفی را چنانک
اسمی مخصوص هست البته بیناتی معین که عبارت از فصل اسمت بر پستی خوا
بود

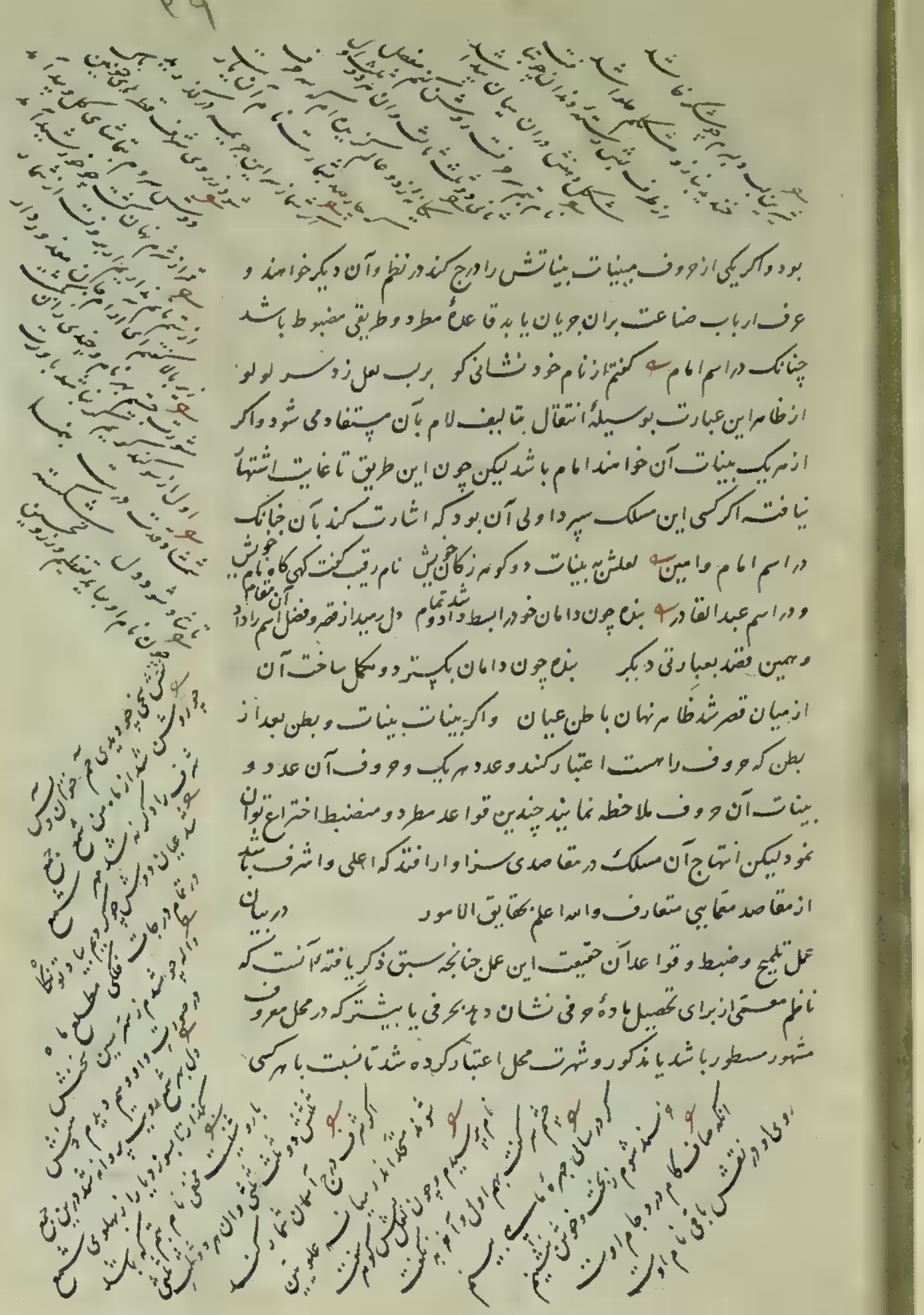

بود و اگر یکی از حروف مبنیات بیناتش را درج کند در نظم و آن دیگر خواهند و
عرف ارباب صناعت بران جریان یابد قاعدهٔ مطرد و طریقی مضبوط باشد
چنانک در اسم امام ۴ کنم از نام خود نشانی کو بر لب لعل زد سر لولو
از ظاهر این عبارت بوسیلهٔ انتقال بتالیف لام بآن پیوندی شود و اگر
از هر یک بینات آن خواهند امام باشد لیکن چون این طریق تا غایت اشتهار
نیافته اگر کسی این مسلک سپرد اولی آن بود که اشارت کند بآن چنانک
در اسم امام و امین ۴ لعلش به بینات دو گوهر زکان خویش نام رقیب گفت کهی کاه نام خویش
و در اسم عبد القادر ۴ بند چون دامان خود را بسط داد و تمام دل رمید از قصر و فضل اسم را داد
وهمین قصد بعبارتی دیگر بند چون دامان بگسترد و بکمال ساخت آن
از میان قصر شد ظاهر نهان با طن عیان و اگر بینات بینات و بطن بعد از
بطن که حروف راست اعتبار کنند و عدد هر یک و حروف آن عدد و
بینات آن حروف ملاحظه نمایند چندین قواعد مطرد و منضبط اختراع توان
نمود لیکن انتهاج آن مسلک در مقاصدی سزاوار افتد که اعلی و اشرف باشد
از مقاصد معمایی متعارف و الله اعلم بحقایق الامور در بیان
حل تلمیح و ضبط و قواعد آن حقیقت این حل چنانچه سبق ذکر یافته آنست که
ناظم معنی از برای تحصیل مادهٔ حرفی نشان دهد بحرفی یا بیشتر که در محل معروف
مشهور مسطور باشد یا مذکور و شهرت محل اعتبار کرده شد تا نسبت با هر کسی

سیند افتد چنانک در دو اسم محمد و احمد ﷺ نیز چنین بانام او نویسیم بر مراد
صدر زخرف را مکرر رواج سازم درمداد درین مثال نشان داده به حم که در اول
سورهٔ زخرف واقع شد و این نوع تصرف که بعمل تلمیح اتسام یافته چه تلمیح بحرف
ایمهٔ علم بلاغت عبارت ازانست که شاعر در نظم اشارت کند به بیتی یا قصهٔ
یا مثلی و همین قدر مناسبت کافیست در وضع اصطلاحات که محل مشاحه
و مضایقه نیست و ازبرای کشف نقاب از جمال عرایس این باب دو
جلوه گاه آرایش خواهد پذیرفت و من الله العون والتایید در بحث و پژوهش
از جگونگی وقوع این عمل و تنوعات صور آن آنچه
در نظم معمّی نشان بآن توان داد از حروف و کلمات با وفور کثرت
و کثرت تنوعات ازدو قسم خالی نیست یا از قبیل کلمات باشد که در هر جا نویسند و بر
طبق مسطور ملفوظ گردد یا از مقولهٔ حروف مفرده باشد که در موضعی چند معین از برای علامات
اشیار قم زنند و بصورتی که مرقوم شود تلفظ بآن نمایند مانند ارقام تقویم و اسطرلاب
و نظایر آن و از جزئیات این عمل آنچه در کلام قوم بتتبع و استقرا در امثال از قسم دوم
و درین جلوه گاه صورتی چند از قسم اول باز نموده خواهد شد که بعد ازان قسم ثانی که مستعمل
ارباب این صناعت ازان قبیل است در جلوه گاهی دیگر بشرح و بسط گزارش پذیرد
و بتوفیق الله و حسن تیسیره حروف مقطعهٔ فرقانی که صدر بعضی سور قرآنی
موشح بوقوع آن بصورتی که مکتوب می شود ملفوظ نمی گردد و ازان قبیل شمالی در اول

پیرایه

پیرایه ثبت افتاده و اجزاء این عمل در کلمات موصله که صورت کلامیش موافق کتابتی
باشد هم صورت می بندد مثلا در اسم احمد ﷺ امن او بنود زنفیس اماره ترا
جوخواندن قرآن بنود چاره ترا و در فاتحهٔ فاتحه را دریابی حاجت بنود شرف بسی پاره ترا
و فیه ایضا ﷺ زانعام توام چو شد کپسر فتح رسید و زفاتحه اش فایحهٔ شکر دمید
باقی کلام را پس از حروف نخست بگذاشت شرف چو اولین لفظ شنید و فیه ایضا
قرآن خوانان شدم بسر حد سبا جویان و بند ثانی بلقیس آنجا درین اشله تبین چیته به
تذکر لفظ الحمد که در صدر و سور فاتحه و انعام و سبا واقع شد و در اسم لقمان ﷺ
سورهٔ خاتمه را فاتحه گر گردانی نام کرد و شرف از حکمت لقمان دانی و در اسم الیاس
سورهٔ چسن چو بر صورت خوبت شد ختم صورت خاتمهٔ ذکر بحمدت شد نام و همین
قصد بعبارتی دیگر کتبت قرآن چو بر نوعی معرف شد تمام نقل کردم صورت خط شریف ازین بهرام
درین اشله ایمایی رفته بمفتتح و مختتم سورهٔ الناس که خاتمهٔ قرآن مجیداست والله هو
الغنی الحمید جلوه گاه دوم در بیان قسم ثانی ازین عمل که عبارتست ازنشان دادن ناظم
بمفردات حروف که در محلی معین معروف مسطور باشد جلوه نموده می شود که اصحاب
صناعت تنجیم در وضع ارقام تقاویم اصطلاحی چند از برای اختصار اختیار کرده اند و بحرف
ایشان متداول شمع و اشتهار یافته مثلا در ثبت هریک از کواکب سبعهٔ سیاره بحرف
اخیر اکتفا نمایند شمس و قمر را مجرد س و ر نویسند و باقی بر این قیاس و همچنین بروج
دوازده گانه و ایام سبعه و روز و شب و حالات کواکب از شرف و هبوط و غیرها

از برای هر یک حرفی معین کرده اند و بجای او رقم نیز نهند و بعد از وقوف بران مواضعات
نظر تامل بر هر یک ازان حروف کرده ذهن از روی توقف انتقال می نماید بآن
چیز پس بتذکر هر یکی ازان امور نشان توان داد بحرفی که در تقویم که از مواضع معلوم مشهورست
بجای او رقوم و فربورست و ناظمان سمتی در تحصیل مادهٔ حرفی این سبیل سپرده اند و
تبیین کیفیت آن و ایراد اشتمال از مساعدت توفیق ما سولست و ما سوالا بالله
تلمیح تقویمی چنانچه در جملهٔ سابق روشن شد ذکر تلطیف و ارادهٔ حرفی که در تقویم بجای
او رقم زنند و ظاهر امر آنست که آن لفظ بعینه بی توسل بتصرفی دیگر ذکر کرده شود و
بسیار افتد که بطریق ترادف اندراج یابد در نظم چنانک در اسم شمس ؎
دوشم بروم تماشای گل و بید آمد تمر از شرم نهان گشت چو خورشید آمد
لفظ تمر و شمس علامت زرین شمع و درین مثال تمر بعینه مذکورست و شمس بترادف
ذکر کرده شد چنانک در اسم شهاب ؎ شبی بنام تو چشتم شراب و ماه برامد
زجای زهره خرامان بمنزل قمر آمد و در اسم هیراویس شهامه من که دارد از لطف سپهر
از گوشهٔ بام چین بنماید چهر ناهید زهر شتری می کرد او قیمتیت و مشتری دارد قهر
و در اسم هرداشاه ؎ شد بار شادی شرف آگاهی ماه بادانش من در ماهی
و در اسم محمد ؎ دل دوش دم از نام تو زد در دم دل کیوان به برین خانهٔ بهرام بسوخت
و در اسم فیروز نخت اگر آگه نه از مشتری برج وقار ماه اوج شرف آن اختر میمون آثار
با شرف مشتری و ماه به بین از دل اوج صورت زیج بدیباجهٔ تقویم نگار و در اسم صاعد

با آنک دل ز ما ببرد و پیستم ز جان امیر شش بیدل صفات ما را با چشم شیر گیرش
و در اسم جلال این چهار رفست که در جدول تقویم شرف بدل عدد دوشنبه شب یکشنبه بود
چون ازانست که علامت دوشنبه است در تقویم دال و واو خواسته بطریق
حساب ذکر عدد از لواحق مجتنبه باشد چه اشارت بحرفی یا کلمهٔ واردهٔ حروف
عدد آن بی نصب قرینهٔ که مشعر باشد رواست چنانکه در جملهٔ رابعه مشروح خواهد
گشت انشاء الله تعالی جلو ▪ لفظی که حرف مقصود علامت او باشد و بعینه
مذکور نگردد و شاید که مرادف او را هم ذکر نکنند بلکه در تحصیل آن بعلمی دیگر توسل
جسته شود چنانک در اسم طیفور ؎ تذکی که فدای نام او کرد
هندوی فلک دوخانهٔ بر نور طاوی که مقصودست نشانهٔ جدی است و دلو
دلالت دو خانهٔ هندوی فلک بر ایشان بطریق کنایتست و همین قصد بعبارتی
دیگر ؎ گر بخوانی دو بیت کیوانی این معنی بفور بر خوانی و ازین قبیلست
در اسم سعدی ؎ میدان مراد از دوره سعی گیرپیش در سعی آفتاب طلب کرده برج خویش
جلوه معهود متعارف در تلمیح تقویمی آنست که آنچه حروف مقصود رقم
او باشد در تقویم بوجهی از وجوه به نظم در آورند و مراد آن حرف بود چنانکه
اشتمال اشعار سبق ذکر یافت و می تواند بود که برخلاف معهود اشارت کنند
بحرفی و مقصود از و اسم کوکبی بود یا برجی مثلا که آن اسم علامت او باشد چنانکه
در اسم عماد ؎ سر زلف ترا قرار نماند چو بر دارد سر از دامان ماه او

مراد از آن که بطریق استفاد و تعیین یافته لفظ عربت و از جزئیات عمل تلبیح ضابطه ایست مبتنی بر وضع جزئیه که آحسن و اتقن اصناف این نوع تصرفت و چون قانونیست کلی که بآن در اسامی جهار حرفی مطلقا تمام ماده با صورت بی اغیار بیک عمل حاصل می توان کرد ایراد آن در حلقهٔ ثالث که کافل بیان سایر قوانین خواهد بود آنرا منوط و منه و الیه پستعین و نلوذ پیرایه جهارم در بیان عمل ترادف و اشتراک و ضبط قواعد و ضوابط آن براذ کیا پوشیده نماند که بیان الفاظ و معانی بواسطهٔ تخصیصات وضعی علاقهٔ قوی ست چنانک ذهن از ملاحظهٔ هر یک منتقل می شود بآن دیگر پس اگر دو لفظ لغة بایک لغة هر یک از زبانی موضوع باشند بازاء یک معنی چون پر توالفات و شعور نفس از تذکر یکی ازان دو لفظ که باصطلاح علما ایشانرا مترادفان گویند بر معنی تابد تواند بود که عکسش بران لفظ دیگر افتد و ازین تنبیه بوضوح پیوست که ذکر لفظی بعد تذکر لفظی دیگری شود بوساطت معنی بنابراین از برای تحصیل مادهٔ حرفی احد المترادفین را بمعنی در توان آورد که مراد آن مرادف دیگر باشد و چون این تصرف مبنی بر ترادفست تعبیر ازان بعمل ترادف کرده شد پس ترادف بعرف این تدوین عبارت باشد از ایراد لفظی در نظم و ارادهٔ لفظی دیگر بتوسط مفهومی که نسبت با مذکور و مقصود معنی حقیقی باشد یعنی هر دو را بازاء او وضع کرده باشند خواه در یک لغت و خواه در

در لغات مختلف چنانک در اسم شروان ۹ شرف از نام شریف تو نشان میجوید لب شیرین تو پیوسته بجان میکوید و در اسم بهمن ۹ نشانی ز نام بت و لنوازبهم برلب جوتوان گفت باز ازجان روان اراده رفته واز جوهر و در انتهاج این مسلک دو امر ملاحظه باید کرد یکی بر سبیل وجوب تا عمل صحیح باشد و یکی بطریق استحسان تا مرضی و مقبول افتد اول انک چون مرجع ترادف بعرف اهل علم اتحاد در مفهومست باید که معنی وضعی مذکور در نظم و مقصود از و یکی باشد و اگر نظر بر اصل وضع مغایرتی بود میان مفهوم ایشان البته باید که استعمال هر دو در عرف عام بیک معنی متعارف و متداول باشد چنانچه اذهان بژوهندگان بی درنگ و تامل و ارتکاب تجملی از ملاحظهٔ احد هما انتقال نماید بآن دیگر مثلا در اسم محمود ۹ زانتظارت شد چشم همه چار قطره از گوشهٔ چشم افتاده از همه که مرادف کلت لفظ مجموع خواسته که مفهوم او بحسب اصل وضع فراهم آورده است لیکن کثرت وقوع او در مجاری استعمالات بمعنی همه بمرتبهٔ رسیده که متبادر بفهم از لفظ مجموع همان معنی می شود که از کل و همه و ازان قبیلست این مثال در اسم اسحق ۹

نام تو که دل زاهل عالم بنهفت در بیت که پوشیده همی باید گفت
قد تو و سرو اگر نه بینم رو مانند بهم راست نمی باید گفت

و امر ثانی انکه چون وقوف بر معانی وضعی الفاظ موقوف ساعت و نقل وی آن بمرید

تفکر و تدبر پیش نمی شود چنان سزد که لفظ مقصود که از مذکور در نظم اراده
نمایند از کلماتی باشد که در اثنای محاوره و مکاتبه اهل تمیز متداول باشد
و نسبت باجمعی که در صدد اشتغال باین صناعت باشد مستغرب و مستبعد
نماید چه خفا و پوشیدگی که در معنی مطلوبت و قلق مذکور را پسندنه ستایش کرد
که حدت قریحه و اصابت فکر و تامل را در حل آن مدخلی باشد و انغلاقی که
منشاش غرابت لغت بود نه ازان قبیلت والله اعلم همچنانک در لغات
وضع و لفظ و بیشتر از برای یک مفهوم و قوع یافته و آنرا بعرف اهل تحصیل مترادفان
و الفاظ مترادفه گویند چنانچه گفته شد این هم واقعست که یک لفظ باوضاع متعدد از
برای معانی مختلف موضوع گشته و آنرا لفظ مشترک میخوانند چون کلمهٔ عین مثلا در
عربی و مهر در پارسی و بعد از تذکر این مصطلحات نموده می شود که چون در دلالت
معنایی دال و مدلول سه دو از قبیل الفاظند و در ترادف تعدد از جانب لفظ تحقق و
ملاحظهٔ او تحصیل مادهٔ حرفی تمام سرانجام می شود چنانچه باز نموده شد و لهذا از اصول
اعمال تحصیلی محسوب افتاد و در اشتراک چون تعدد از طرف معنی است و لفظ یکی
بیش نیست در کفایت آن هم مستقل نمی تواند بود و ازین جهت باستقلال ازان
اعمال شمرده نشد لیکن او را مواقع نفع متصورست درین صناعت تخصیص با ترادف
چه ترادف باانک استقلال دارد در تحصیل ماده چون در دو واسطهٔ انتقالی ذهن از
مذکور بمقصود مفهومی معین است که سه دو را بانای آن وضع کرده باشند و اطلاع بر

بر معانی وضعی الفاظ منوط بسماعست و خطور جزئیات او نحب جلا و خفا وقتی
چندان نباشد مگر آنچه بشهرت و غرابت لغت باز گردد و حینئذ تصرف ذهن و جودت
فهم را دران مدخلی چندان نباشد لیکن چون با ترادف که تعدد الفاظست و وحدت
معنی ملاحظهٔ اشتراک که تعدد معانیست و وحدت لفظ انضمام یابد در هر دو جانب
لفظ و معنی سعتی و فسحتی باشد و صور متنوع که در مراتب جلا و خفا و قلت و کثرت
وسایط میان مذکور و مقصود متفاوت باشند اختراع توان نمود و چون حال
برین منوالست و ترادف با انک مستقلست در تحصیل مادهٔ حرفی بی شایبهٔ
اشتراک نمی تواند بود که اسم از مجرد او حاصل شود در تسمیهٔ آن عمل اشتراک شریک ترادف
ترادف گشت و اگر توفیق مساعدت نماید از برای نمایش وجوه آن عمل دو جلوه کاه
آرایش پذیرد و من الله العون والتوفیق **جلوه کاه اول** در بحث ترادف
و مشارکت اشتراک **جلوه ۱** الفاظ مستعمل و قسمت مفرد و مرکب و قسم اول
که بعرف نحات آنرا کلمه گویند و منحصرست در سه نوع اسم و فعل و حرف و قسم دوم
با تعدد انواع ازدو گونه خالی نیست مرکب تام و غیر تام و اجزاء تصرفی که تحت ترادف
موسوم گشته در جمیع این اقسام متصورست و از برای توضیح صورتی چند در ضمن مسئله
باز نموده می شود و بالله التوفیق **جلوه ۲** از ملاحظهٔ معمیات متقدمان و متاخران
معلوم می شود که وقوع عمل ترادف در اسم بیشترست از دیگر اقسام لفظ به تخصیص
در اسماء اجناس چنانک در اسم صدیق سه یا دوازده چون صریح نتوانیم

حرف الطاء

اشارت کم واقعت و شاشش چنانک در اسم مجدالدین

یکدم از مسجد برون نه پای و سوسهای خطیب نقش آنان جو که دارند از حضور دل نصیب

اصول افعال بحرف ایمهٔ نحو سه قسم است ماضی و مضارع و امر بالصیغه و از هر یک برسم نمود ارشادی ایراد کرده می شود فعل ماضی چنانک در اسم رستم

زان شاهسوار صفدر میدانی چون نام سوال کردم از حیرانی برطرف سمن فکند یکباره زمو

پس گفت تمام گشت اگر میدانی مراد از تمام گشت لفظ تم است و سوکه از و شعر خواسته

از قبیل امثلهٔ جلوهٔ سابقست و فعل مضارع چنانک در یحیی

گر شرف داد از فراق دوست جان نام نیکو زنده می ماند بدان

از ذکر زنده می ماند نام لفظ یحیی اراده رفته و در امثال این صور که کثیر الوقوع نیست هر چند اثر بلفظ مقصود اوضح باشد انسب افتد چه اگر همین ماده چنین ادا کنند

گر شرف شد نار زوی دوست خاک نام نیکو زنده می ماند چه باک

بحسب معنی شعری خوشترک نماید اما نظر بر قصد معمایی اول اولیست و طالب حذق در صناعت را ملاحظهٔ نظایر این ضروریست و مثال او چنانک در اسم علی

گر ان سیمین بدن را راز بود کام زاندک کو کمو زا غاز و انجام

از ذکر کو لفظ قل خواسته و آغاز و انجام از لواحق محسنات است بلکه حکم اصول متمم دارد چه در لفظ قلیل کو مرادف اندک است لام اول کو نمی

باید انداخت متصل است بقاف انداختنی و وصیتی که در باب اشتهار الفاظ متقوه
بترادف سبق ذکر یافته درین قسم مخصوصه واجب الرعایه است چه وقوف بر ترجمهٔ
افعال غیر از طلبه را کمتری باشد مثلا در اسم ابرهیم ۳ با آفتاب رویت کافت مساوا و
از غایت تحیر سرگشته می شوم من لفظ اسیم است نفس
متکلم مضارع از سیمان چون در اشتهار بمثابهٔ تم و قل نیست طباع عامه بقبول آن
تلقی نمی نماید و از نظایر این احتراز اولی باشد مگر که خصوصیت محل اقتضا آن کند و الله
اعلم چون حرف که قسیم اسم و فعلت عبارت از کلمه ایست که ذی
ذکر ذیمهٔ دلالت بر موضوع له خود نکند قیاس آنست که ترادف در او بر سبیل
انفراد و استقلال واقع نبودی لیکن چون از برای ارشاد مبتدیان دانش اندوز
هر یک از حروف را بلفظی مستقل بذکر ترجمه کرده اند اشتهار یافته محل عمل ترادف
شد و تخصیص نی چون معنی او در پارسی بلفظ در ادا کرده می شود و در لغت دری
از الفاظ مشترکه است که انضمامش با ترادف بحال تصرف راستی باشد نی نخشد
اجزای این عمل در و پیوار اتفاق افتاده چنانک در اسم یوسف ۴
سوس زیبا و وزیر بود شرف یار دل چو در امد سوست انهارفت از در دل
که درین محل بجنب معنی شعری مرادف بابت بملاحظهٔ مفهومی دیگر که دارد لفظ فی
خواسته و این معنی که آن کوکبی کز و تافت نور سرور بر جان از مطلع صراحی در یافتیم تا جان
باعتبار دلالت بر اسم صفی از امثلهٔ این بابت و نظر بر افادهٔ اسم صدر که اظهرست

ندوجون فی در کر متراد فاند مر یک با حرف صاد نامی می شود از سمای که بقصد یکی از این
دو اسم نظم کرده شود بپیوار افتد که آن اسم دیگر استخراج توان نمود و از قایل
سمای دهانم گفت بگشا بدین چون در در تنگم گرفت بمثابهٔ استفسار قصد او رفته
و در جواب بتخصیص صدر اقتصار نموده وصفی نیز بیرون می آید و از جملهٔ حروف که درین
باب بمزید تداول و اشتهار ممتاز گشته ما و لا و نافیه است که از در کرده
می شود چنانک در اسم خالد ۳ از بیاض عارضش اهل نظر خوانند نام
گرچه از خط هیچ اثر در خدا و خامه نگشت و خامه ست که سلوک این سبیل در سایلی این
حروف متمشی کرده و مثلا چون تغییر علی به بر کرده اند و ازان لام جاره بمر و از ان
کر به اگر در اسم علی توان گفت ۳ چون شرف نام تو از به خواند
در دلش فتح به کسر انجامد و در اسم عمر ۳ آنچه از چشم و زلف مشهورست
عین مضموم و لام مکسورست و در اسم ولی ۳ شرف کرد و زبند غصه آزاد
اگر کرد و بر وی یار خود شاد علی ترادف در الفاظ مرکبه کم اتفاق افتاده
و آنچه بنظر استقرا در امن مرکب از لام جاره با یای متکلمت که درین باب بمزید
شهرت و تداول اختصاص یافته چنانک در اسم علی ۳ نام پرسیدم از بت رعنا
گر د اشارت بچشم و کنت مرا و مثال مرکب نام چنانک در اسم نظام ۳
نگار من چو شرف شهد زجان کینه غلامش کمان ببرد که گردد شان و هندع زنماش
از کمان ببرد باطن اراده رفته و اشارت بمحل مراد که در اسم علی این صورت که غرابتی دارد

پستحسن می افتد رعایت نموده و در مرکب غیر تام چنانک در اسم غیبی
از صورت نام او نشانی روشن چشم به فصیحتر زبانی کوید و در اسم نورالاسلام
ست نام انک روشن شد بر ویش چشم جان روشنایی پیلمانی به نیکوتر زبان و درین دو
مثال ذکر فصیحتر زبانی و نیکوتر زبان از لواحق محسنه است و در حض ثبت ایشان تمام
شدع چه درین عمل اکر ایمایی کرده شود بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد
مرایینه نزد اذکیا ستوده افتد چنانک در اسم چین زاب تازی بکوشه میدان
زحی کرد شهسوار زمان و در اسم عبد الاسلام بنای ترکی شدم و در زانک می پرسیش نام
آنچه اول کفتت بر خوان بتازی و الاسلام والله اعلم جلوه از جزئیات عمل تراد ف
بحرف این تدوین ایراد تفطیت بوجهی از وجوه و اراده لفظی که یکی از ان دو کلمه
مخلف آن دیکر باشد چون مه و ماه و شه و شاه و ره و راه چنانک در اسم امیر اسحق
پیش خورشید جهره ات شد ماه بیخود در محاق ساری کشت از ذکر خود که بطریق
کنایت ماه خود اباد بود مه خواسته و درین معنی که نام یار خویش کنم زرد و ماه
کو پیالی ره بدر کن دیکری ناظم چنانچه از و استماع رفته موسی قصد کرده و از یکما بوساطت
عدد مو خواسته و از دیکر ماه بطریق کنایت و عدد لفظ سی و محرر رساله پیش از وصول
نقل ناظم با و نجم استخراج نموده بنا بر انک مادهٔ ترکیب نظم بقصد معمایی در د و ماده
باشد بر سبیل عطف که مشهورست بترکیب اتصالی و ترادف از در و ریخ مراد بود
و از ماه مه و بعد از اسقاط آن که مصرع ثانی مفهمت از ان نجم بماند و اکر از ماه سه ان

ملفوظ

ملفوظ خواهند بطریق تخصیص و از زه راه بترادف همان بود و این سخن درین محل
بتقریب ثبت افتاد تا موشمند را به یقین پیوندد که حروف و کلمات را در کلام نازل
بشری و اکرچه بمزید فصاحت و بلاغت متحلی نباشد دلالات متنوع هست و می افتد
که قایل زان ذاهل می باشد پس اکر توفیق یافته از کلام تام علیم علام تعالی و تقدس
کر لایعزب عنه مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض و لا اصغر من ذلک و لا اکبر الا
فی کتاب مبین یا از احادیث نبوی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که منشور
کاشن توقیع رفیع ان هوالا وحی یوحی موشحت معینی صحیح استنباط کند که در مولفات
دیکران مسطور نباشد باید که استبعاد ننماید و بحکم انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال
لوازم تعصب و تقابل را یکسو نهاده در بند تقویت حق و اظهار صواب باشند نه در بند
تشنیع و تکفیر و الی الله المصیر جلوه کاه دوم در نمایش وجوه تشارک و اشتباک
ترادف و اشتراک جلوه چون در ترادف واسطهٔ انتقال ذهن از مذکور بمقصود
معنی حقیقی است که ادراک آن بعد از علم بوضع موقوف قرینه نیت آن طرز از دقت
وخفا که مقتضی موطن رمز و ایماست و عبور نسیم اندیشه بران مستوقد شعلهٔ فطانت
و ذکا در ین طریق نیست و در تدارک این قصور باشتراک توسل می توان نمود و حقیقت
این سخن آنست که چنانچه بمشاهدهٔ روشنی شمع که شعاع محسوس چون بر سطوح مصقول
می تابد عکسش از انجا بمحلی دیکر که میان ایشان علاقهٔ وضعی مخصوص در و واقع باشد
می افتد و آنرا نیز هویدا می سازد بدان منوال و نور شعور نفس بعلاقهٔ وضع جعلی که میان

الفاظ و معانی رسوخ یافته پر تواز هر یک بران دیگری اندازد چنانک بتکرار اخبار ازان
رفت و چون سالک این راه البته بهر طرف نگاه خواهد کرد نظر تعطن و انتباش از
یک لفظ بسبب اشتراک بر زیاده از یک معنی افتد و از یک معنی بسبب ترادف
بر زیاده از یک لفظ پس از جمع و ازدواج ایشان بضروب متنوع گاه با توحد لفظ و
گاه با تعدد آن سخن را وجوه مختلف و محامل متعدد پدید آید و جواد قریحهٔ وقاد را در
بژوهش آن و تصرف دران سعتی در مجال جولان و فسحتی در جوانب و اطراف میدان
وجدان حاصل گردد ذلک مکانا نبغ و انتهاج این مسلک با تباین طرق متفاوت در طول
و قصر و خفا و جلا بسبب وجه کلی متصورست مشاکل آنچه در بحث تسمیه گزارش پذیرفته
وجه اول انک لفظ مشترک بعینه ذکر کرده شود بر سبیل استقلال دوم انکه بجوهر منظم
در اید نه بر سبیل استقلال سوم انک اصلا زبان زدهٔ تلفظ نکرده و به ایراد لفظی دیگر
که دال بود بر و اندراج یابد در نظم و انموذجی بتفصیل یا تمثیل مبین خواهد گشت از هر اسلوب
ان رزی یقذف بالحق علام الغیوب **جلوه** نخست رتبهٔ تسمیه بوسیلهٔ اشتراک است
که لفظ مشترک بعینه مذکور کرده و مراد از و نوعی معنی شوی مفهومی باشد و بقصد معمایی
لفظی که مرادف او بود باعتبار مفهومی دیگر چنانک در اسم الغ بیک ۹
کرانی گشت حاصل بی چو بردم بر سر کویش سبک روحانه بگذشتم بجان و دل دعا گویش
از کرانی لفظ غلا خواسته که زیادتی نرخت و مرادف او کرانیست که در مقابل ارزانیست
و در نظم بآن معنی است که در مقابلش خت و سبکی متعارف و تعمیم نفع اشتراک

در ین باب نسبت با عموم الفاظ صورتی می بندد و چه طریق تخصیص که مذکور عین
مقصود باشد نه وسیله از شوارع مستقیمه این صناعت و چون هر چه بنظم در اید
شاید که مراد از و همان ملفوظ بود بطریق تخصیص جمیع کلمات و الفاظ موضوعه را
بعرف این فن حکم لفظ مشترک باشد که دو چیز از و اراده توان کرد بحسب معنی شوی
و قصد معمایی و بنا بر این نکته هر کلمه که تکرار یابد در نظم یا اشارتی کرده شود به تعدد
او شاید که از یکی همان حروف خواسته که در ضمن او بود و از دیگر لفظی که مرادف
او بود و این طریقیست مستقیم لطیف چنانک در اسم حسین ۹ باید که بداند لک نات خواهد
کز نقش و چشم تو غم دل کاهد و در اسم اختیار ۹ ای کشته در میان دو خواهر عزیز قوم
دلخواه را کداشته زآخر برای نام ذکر ز آخر تا با خر از لواحق محسنه است بدو وجه و عزیز
قوم از سلمه و باقی از اصول و چنانک در اسم نجم ۹ آن عیش کز او دو چشم او ماند شرف
توان کنتن که نهان به بصدف توان کنتن از محسنات است و در اسم شکر الله ۹
بحد شکرف افتاده است آن خال بر طرف دو لب ترک سه خو کن شرف ان خال و کام دل طلب
و هم دران اسم ۹ در میان دو شب زلفش اگر شعشعه کم کنی پی شر فاچاره اش از ماهی جو
و در اسم شبلی ۹ گرت پرسد ز نام او نیک خواهی دو شب فکر کن نیست حاجت بمایی
و اگر ازین مثال بملاحظهٔ عدد اسم علی استخراج نمایند مراد از سه دو شب مرادف
او بود و اشتراک را وخلی نباشد دران و این صورتی دیگر ست از اسلوبی که تکثر
نظم را وسیلهٔ تحصیل الفاظ متعدد سازند و شاید که آن الفاظ متماثل باشند

چنانک درین مثال و شاید که الفاظ مختلف اراده نمایند چنانک در اسم بامحمود
و تصورت خود دوباره بنمود دوبار سر بسر دوستی نهادم من زار
از دوستی یکبار جب خواسته و یکبار رودی مراد از سر جمع آمد بطریق انتقاد
وار سر رود بالای او بر سم تالی اتصالی و صحیح این ارادت مختلف ذکر و عبارت
که در آخر مصرع اول افتاده و اشارت بتکرار تا اسلوبی دیگرست از آنچه از
سر رود ملحوظ نظر قصد همان ملفوظات و از صورتش باو توانند بود که تکریر لفظ
از اشارت بتعدد محل مستفاد کرد و چنانک در اسم منوجهر در سر طرهٔ او کاه شمردن چو
دیدم از سو طرفی جلوه کرا زسر طرفی کاه شمردن از لواحق محسنات است و جلوه کرا از
لواحق سالمه در تمام امثلهٔ مذکوره در مرتبهٔ اول از تکرر و تعدد که دوات اکتفا
رفته و پوشیده نماند که اشارت بزیاده ازان هم توان کرد و هم کونه معانی ارادهٔ
نمودن چنانک در اسم جمال روی جانان چون بدیدم نام دل بردم سه بار
رو بقانون اضافی فکر کن نامی برد ولله الحمد بالعشی والابکار وجه دوم از وجوه ثلثهٔ
مذکوره که لفظ مشترک بجمره مذکور کردد نه برسبیل استقلال چنان توان کرد در ضمن
لفظی دیکر بنظم در اید و باو دیکر اجزای آن لفظ افادهٔ معنی شری کرده بقصد همان
استقلال یابد بطریق تحلیل و مراد ازو لفظی بود که مرادف او باشد چنانک در
اسم شرف اشک بی آغاز و انجام شرف بر سر راحت زد ریا در کذشت
کلمهٔ در که یک معنی مرادف فی واقع شد تحصیلش به تحلیل تمام سرانجام کشته و

و عدیلش محل تمثیل تسمیهٔ تحلیلیست و این اسلوب در مدارج تسمیه و خفا مرتبه
ایست اعلی و اولی از مجرد مرتبهٔ اولی و الی الله الرجعی جلوه وجه سوم از
وجوه جمع ترادف با اشتراک که دران وجه لفظ مشترک که ذهن ازو مستقل شود
بمقصود بعینه مذکور نباشد نه باستقلال و نه در ضمن لفظی دیکر چنان تواند بود که
بطریق ترادف اندراج یابد در نظم تا سم ترادف یا علمی دیکر از اصول اعمال
تحصیلی مقصود ازو تحصول پیوندد و درین قسم میان مذکور و مقصود اصلی واسطهٔ
لفظی باشد مثلا در اسم عمر مهم چو مهر نمود و مرا کنار کرفت
شرف جبوه پس از مرک در شمار کرفت از مهر که لفظیت مشترک لفظ عین خواسته
و این تصرف از جزئیات وجه اولست و چون عین نیز از الفاظ مشترکه که است
ازو با عتبار مفهومی دیکر که نظیر ان مفهوم مرادف مهریت بطریق تسمیهٔ رسمی
اراده رفته و اکر درین اسلوب لفظ مشترک تکرار یابد اشارتی رود به تعدد آن
الفاظ متعدد تحصیل توان نمود چنانک در اسم سعدی در خواب شنیدم بحری نام نکار
مهری که دل داشت یکی کشت نهار ای یاد تو ام فزوده مهری بر مهر
دیدار تو باشد که ببینم بیدار از مهر اول شمس مراوت و ازو بطریق تلمیح تقوی
سین و از لفظ دوم عین و ازو بملاحظهٔ اشتراک و تسمیهٔ عمر چنانک در اسم
ابوزرجمهر دلم که متصد او بود و چشم تو ات نماند رای و شد در میان آن دو پیوسته
مکر که رخ ابوزرجمهر در یابد شرف که طبع لطیفت عجب خیالی بست از چشم بترادف

لفظ عین خواسته وچون از الفاظ مشترکه است واشارتی رفته بتعدد آن ازدوم
بترادف باعتبار یک مفهوم لفظ رز قصد کرده وباعتبار مفهومی دیگر لفظ تهر و
درین باب امداقصی در تتمیه وخفا این اسلوبت چه انتقال از لفظی بلفظی دیگر
که حکم دوری تمام دارد در تصرفات تحصیلی دو نوبت وقوع می یابد و درین
صناعت بمثابهٔ بعد ذی الکل مرتبن است در فن موسیقی که اعظم ابعادست و
زیاده بران خارج از حد اعتدال دانسته اند واعتبار نموده والله اعلم بحقایق
الامور **پیرایهٔ پنجم** در بیان عمل کنایت وتبیین ضوابط آن مقررست
که افادهٔ معانی وتعبیر از اشیا چنانچه بالفاظ موضوعه بازاء آن میسرست بغیر
آن متمشی میگردد چه از ذکر اوصاف واحوال مختصهٔ بچیزی پر توانتفات وشعور
نفس بران چیزی افتد وروشن شد که ذهن از ملاحظهٔ معنی انتقال می نماید به
لفظی که موضوع باشد بازاء آن وبعد از تذکر این معانی پوشیده نماند که متصدی
تحصیل مادهٔ خوئی چون خواهد که اشارت کند بلفظی بوسیلهٔ موضوع له آن لفظ
که معنی حقیقی او بود شاید که آن معنی را بلفظی دیگر ادا کند که آنرا نیز وضع کرده باشند
ازبرای او وآن طریق ترادف است که شرح داده شد وتواند بود که آن معنی را که
وسیله سازد بوجهی دیگر بخاطر سامعان آورد وطریقی که تعبیر ازان بعمل کنایت
کرده می شود اینست چه صاحب کشاف رحمة الله فرموده که کنایت آنست که
یاد کنند از چیزی بغیر لفظی که موضوع باشد بازاء آن پس عرف این تدوین عبارت

باشد از ایراد لفظی وارادهٔ لفظی دیگر بوساطت مفهومی که لفظ مذکور در نظم بازاء
آن مفهوم بعینه وضع نکرده باشند چنانک در اسم سعد شرف زیم تمان کام جان مجوئی زر
بزر کشوده شود آنچه بت اسکندر مراد از انچه بت اسکندر لفظ سدت وبی شبهه
عبارت مذکور بازاء مفهومی که لفظ سد از برای آن وضع کرده اند موضوع نیست
واز تدبر درین تعریف باتذکر تعریف ترادف روشن می گردد که ایراد لفظی و
ارادهٔ لفظی دیگر بوساطت معنی بمثابهٔ جنست نسبت باین دو عمل ومبدا او
فصول ممیزهٔ ایشان آنست که واسطه در ترادف موضوع له لفظ مذکورست
ودر کنایت نه وچون واسطه در کنایت نه بلفظ خویش ادا کرده می شود اندراج
او در نظم بطرق مختلف ووجوه گوناگون متصورست وجزئیات این عمل را
اصناف متباعدة الجنوب والاطراف تواند بود وباکثرت شعب وتفاریع منحصرست
ودر قسم کنایت ابداعی وکنایت اختراعی وشرح این مصطلحات باصورتی چند از مطالع
در جلوه گاه گزارش خواهد پذیرفت بعون الله وحسن توفیقه **جلوه گاه اول**
در کنایت ابداعی **جلوه** از عمل کنایت که تفسیر کرده شد قسمی که سمت ابداعی اختصاص
می یابد آنست که موقوف نباشد بر مادهٔ حاصل شدن بعمل سابق وسلوک این منهج
بطرق متنوع میسر گردد از جلهٔ انک نشان داده شود بآنچه خواسته اند از مادهٔ خوئی بذکر
صفات وحالاتی که اندیشه از ملاحظهٔ آن انتقال نماید بآنچه مراد باشد ودرین مسلک
شاید که از ایراد لفظی واحد که از احوال مختصه بمقصود باشد غرض تحصول پیوندد چنانک در

اسم همایون ۳ زنارون چو در افتد سبکترین غلام زین نام تو کرد و محل ایمن طایر
و تواند بود که با وصاف متعدد نشان دهند آنچه خواهند چنانک در اسم شمس

آن نخل که خار او گل و گلنار است در قلب شتا سرزده و پربار است
از بیخ چو ثلث عشر شاخش ببرند نام تبت سرو قد گل رخسار است و این طرزی غریبست

چه نوعی مکمل جزو معنی واقع شدن و هم ازین قبیلست این معنی در اسم علی ۳

آن ثابت بیقرار را عجوبه نمای کز جای نجنبد و نه ایستد برجای از شوق تو سیر بی سر و بن و فرسود
از پای و سرش گرچه ندارد سر و پای و آنرا که با وصاف متعدد بطریق الغاز نشان دهند

بآن عین اسم بود و اجوایش نه وسیله که محل تصرفات معمایی سازند چنانک در اسم خضر ۳

زاسما شمرش که عشش حاصلت و بس مشروح بشنو از شرف ای چهر المعی

او را بر ابرست بهم و کز و محیط نصف محیط مغربیش ثلث مطلعی و در اسم شمس ۳

سه حرفی نان دو حرفی سه حرفی بجو کز جویی از نانش نشانی بود ثلثش و ثلث ثلثی اما
دو ثلثش ثلث ثلثی بی گمانی و بعبارتی دیگر ۳ نام بتم سه حرفست روشن کنم منفصل

ثانی دو ثلث ثالث و آن سه دو ثلث اول نظم با عتباری معمی باشد و با عتباری لغز
و توفیق تحقیق این سخن در طی مباحث ذیل از فیض فضل ربانی و مدد مأمولت و الراجی

من الکریم لایخیب از طرق کنایت ابداعی توسل نمودست بقواعد مقرره
فنون مدونه و مصطلحات و مواضعات ارباب علوم و صناعات چنانک در اسم

امین چون خانهٔ شرکت را وقت ولادت صفر شد ذاشتنکی طالع نقصان بیت المال شد

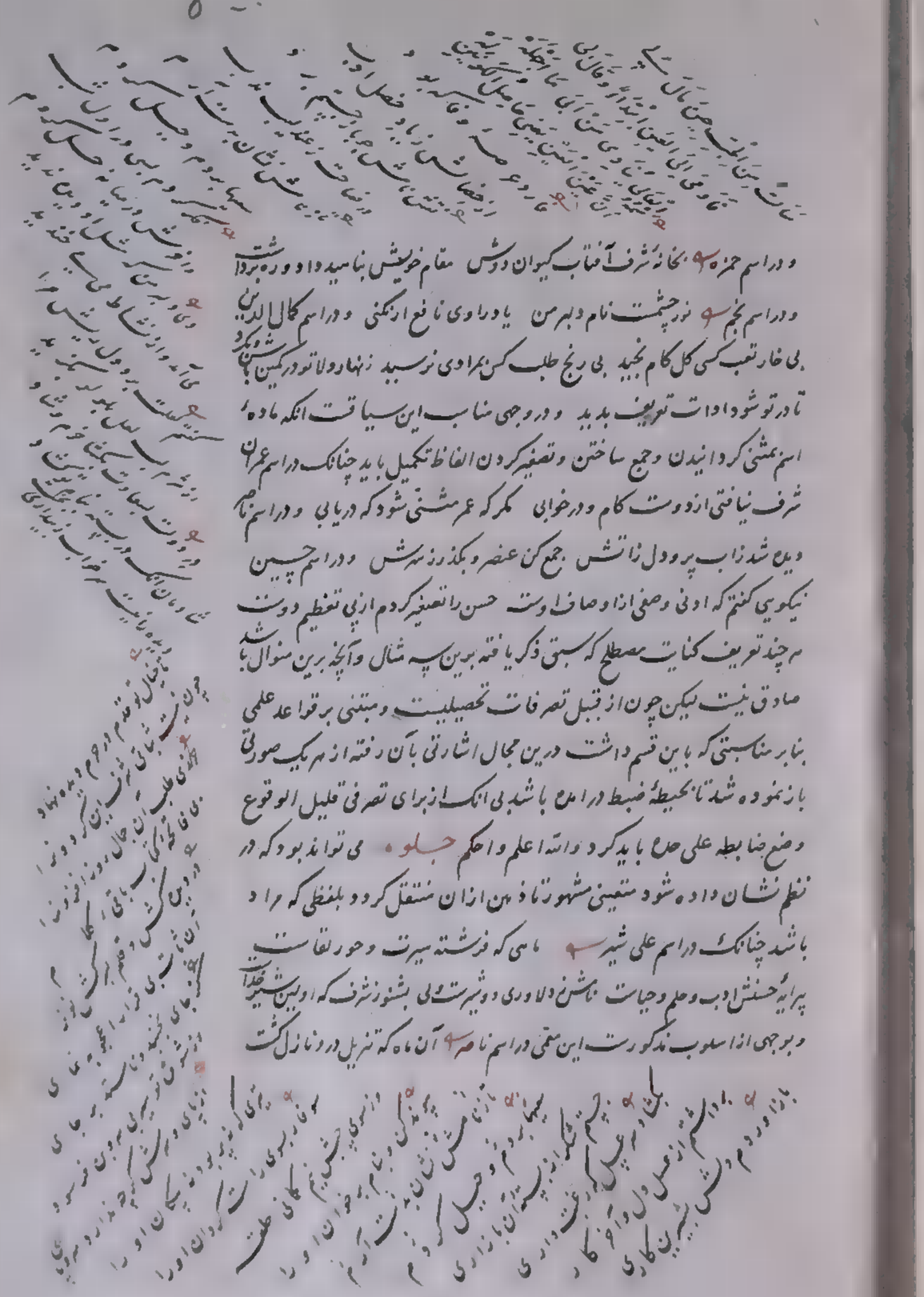

نازل شدن بر دوش زدل زایل کشت راجع که نخست بود تا پی بگذارد

کز نام بت منت نشان حاصل کشت وفرق میان این نوع تصرف که کنایت

تلمیحی وطریق تلمیح آنست که در آنجا شارایه که در محل مشهور استقرار یافته عین مقصود

می باشد ودر اینجا شارایه وسیله می شود والله اعلم **جلوه گاه دوم** در کنایت

اختراعی **جلوه** تصرفی که بکنایت اختراعی موسوم گشته آنست که بعد از تحصیل

لفظی بطریقی از طرق اشارت کرده شود بتکرار آن ومقصود همان لفظ باشد

یا به تجدید حاصل شد متصم گردد با سابق بر سبیل تکریر یا ذهن از او منتقل شود

بلفظی دیگر بوجهی از وجوه ومحصل کلام درین مقام راجع بآن می شود که کنایت

اختراعی ذکر لفظیست که مشعر باشد به تکرار آنچه از لفظی دیگر حاصل شود از برای تحصیل

مادهٔ خوفی وظاهر این عمل آنست که تصریح نمایند بتکرار لفظی چنانک در اسم بلبل ۴

در نظم شرف کاه ثنای تو کرا زلطف لب گشت مکرر صفت قند خود اینست و

بصورتی دیگر تا بوسه توان زد بلب لعل مکرر بگذار شرف وسوسه وانهای دگر را

ودر عبارت که از ظاهر آن اشعار بتکرار مستفاد شود ازین اسلوب تواند بود

مثلا در همین ماده ۴ تا بود خضر صفت طول بقا این شرا بر لب لعل زن از بوسه پیاپی لبرا

ودر اسم محمد ۴ مدحش کنم چو باز کنم قرمود زاول دوم از دوم سوم زاید بود و

متصور است که این نوع تصرف نسبت باحروف کلمهٔ واحد اتفاق افتد واز اشتار

بتکریر یکی از آن دیگر خواسته چنانک در اسم علی ۴ چون طرف عتیق را بلو لو بگزید

دیدم سر لولو عوض آن دگرش **جلوه** در کلام فصحا وبلغا اظهر اسبه وقوع

یافته که از لفظی معینی اراده نموده اند واز ضمیری راجع بهمان لفظ معینی دیگر واز دو

ضمیر که بیک باز گردد دو معنی مختلف خواسته اند واهل بدیع آنرا از صنایع شمرده

اند وباستخدام التسام یافته واین شیوه نیک ملایم طور تمیه والغازست وبه

تخصیص درین باب که بهشت مثلا در اسم منوچهر ۴ چون در دل مه بگشت نام خوش تو

بگذاخت جهان دانکش از آتش تو مراد از مه همان ملفوظست بطریق تخصیص واز

ضمیر جهان دانکش که راجع باوست لفظ قمر وچنانک در اسم سعد ۴

رقم مهر چو با او دیدم زود شش زخانه نشان پرسیدم واگر بنا بر اصطلاح کور

این اسلوب را کنایت استخدامی گویند بعید نیفتد واز جوانیاتش این مثالست

ودر اسم ابراهیم ۴ میان سرو قدش هم نونکر کایشان نهاده سر بهم ودر میانه دل همچو

از سرو وقد بقصد معمایی دو الف خواسته بطریق تشبیه واز ایشان لفظ سرو و

قد در مصرع ثانی مشتملست بر اسلوبی دیگر ازین باب که مخزنهٔ بیان آن هم جلوه

خواهد نمود ومن الله نستعین وعلیه نتوکل **جلوه** از آنچه در کنایت اختراعی

توسل بان توان جست کلمه خود وخویش ونظایر آنست چنانک در اسم امام ۴

ما در دل خویشتن نام دلبر دانیم واز بیم زبان خلق پنهان خوانیم واین مثال از

مرکزیات موشحست وهمین قصد با ملاحظهٔ ترادف ۴ آنچه زاینده نام تصور بود

آب در عکس خویشتن نمود وچنانک در اسم قوام ۴ گر شبی شرح جمال تو شرف وارانند

ماه بیخود شود و در دشمن آن واماند ازماه قمر مراد است واز خود در تبلیغ تقویمی
واللہ اعلم اگر اسلوب مذکور باطریق تسمیه ازدواج یابد واسامی حروف
راستردف سازند یکی ازان کلمات ومراد ازان پستی آن اسم باشد تصرفی
باشد صحیح لطیف چنانک در اسم سیف قدت حرکت کرد والف بیخود شد
تا تو دل سرکشته اش آری بشمار لفظ سرکشته ازمحنثه است چه آن نسبت بالفاظ دلست
وبعد از اسقاط آ که بیخود شد اشارت با آنست آن دل سرکشته است ومتنی
به بژوهش وتدقیق باید که بوقت امثال این نکات افتد ودرین مثال باسم
چیین ماه مراد ربنم می چیشن یکی صدی شود وزحسن بی پایان او خورشید بیخودی شود
خورشید بیخودی شود بملاحظهٔ ترادف واشتراک واین اسلوب ازکنایت ورقوت
آنست که عین بی عین می شود واز اول اسم مراد است واز ثانی پستی وسواعلم و
اعلی پیرایه ششم از تخص در احوال تحیف وتصنیع قواعد وضوابط آن پنج گونه
عل از تصرفات تحصیلی که تا غایت زلال مقال درجوی جت جوی احوال ایشان
جویان داشت حال عوارض ولوازم حروف بود بحسب صورت کلامی بی ملاحظه
صورت کتابی وعلی که نوبت تحریر به تسطیر شرح وتفسیر آن رسید از لواحق
صورت کتابی حرفت که باقلام اهتمام الوالایدی والابصار بر الواح ظهور و
اظهار از برای شعور واشعار نگاشته می شود وبعد از تذکر این معانی نموده
می شود که هر حرفی بحسب صورت کتابی هیأتی اصلی ووضعی معین دارد که بمشابهٔ

ذات اوست دران موطن وظاهر ست که بعضی ازیشان بهمان هیأت
ذاتی ممتاز ند از غیرش بشخصی منفصل مستقل بوضع وبعضی را از عوارض لازمه و
مشخصات خارجی ست که بآن امتیاز دارند از اغیار وتعبیر ازان بنقطه کرده
اند که اصل ومبدا وصود کتابیت تنبیه بر تطابق نهایت وبدایت که لازم
سیر دوری ودور سار یست وکم من خطایا فی الزوایا جلوه آنچه شرح داده
شد حال صورت رقمی حرفت مادام که در حریم بساطت وانقطاع از تعلق و
آمیزش بری باشد ودر مجمع ترکیب وتواصل بیشتر حروف را هیأتی عارضی
طاری می شود که بعینه نه همانست که پیش از آمیزش دارد وحروف بحسب توافق
وتخالف هران صور اصلی وعارضی از سه قبیلند بعضی متشابهند در هر دو حال
بساطت وترکیب چون با آت وجیمات در تشارک ثلاثی ودا این یا عینین
در تشارک ثنایی وعمد درین باب این حروف بحسب کانه است که حکم
تحیف در ایشان بهر صورت که واقع می شوند روانست وبعضی حروف با
انک متخالفند در صورت اصلی انفرادی بعد از تالیف واجتماع با غیر متوافق می
باشند وصورت عارضی مانند قاف وفا وچانک آن وی آن نسبت با یکدیگر
ونسبت با با آت ثلث پس این حروف پنج کانه را در صورت عارضی تا یفی
تشارکی خماسی باشد با انک نوع مشابهتی با اسنان سینین هم دارند لاجرم
تصحیف راست مجال وکثرت استعمال احتمال درین حروف بحکانه حال الاتصال

بضاب کمال رسیدن و هر یک از شش جواهر که باقی که کوه اهل کمان ایشانست یکانه
افتاده در هیاتی که دارد و او را شارکت تام با هیچ یک از اغیار نیست در هیچ حال
و حکم تصحیف در ایشان اصلا نفاذ نمی یابد و الله اعلم جلوه از استقراء تام بین پوشیده
که از حروف آنچه حقشا به افتاده اند بهر حال که باشد امتیاز ایشان به نقطه است پس
از ناظم متی در موقف تحصیل مادهٔ حرفی یا حرفی یا بیشتر که موافق و شابه مطلوب او
بود بنظم در آورد بوجهی از وجوه و اشارتی کند به تنبیه نقطه آن مقصود تحصول پیوندد چنانک
در اسم یوسف ۴ گر صورت توقش کنم بر نگین دل از گوشهٔ نگین لب لعل تو بر کنم
و چون مقتضی مسلک تعبیه خفیات نه افصاح لازم نیست که از مجرد اشارت ناظم
مقصود بعینه مشخص گردد بلکه موادی تصحیف اشارت بعینه بانک محل تصرف
بحالی که با لفعل وارد از مشخصات خارجی و عدم آن مراد نیست بلکه تغییری در ان
حال می باید کردن بی تغییری در صورت رقمی حرف که بمثابهٔ ذات اوست تا مصدری
حل بر فطانت اندیشه بر هیکل رقمی لفظ اندازد و از صور محتمله آنچه مراد ازان باید پیدا
سازد مثلا درین دو مثال باسم ابو سعید و یوسف ۴ شکل بالای تو صورت نوش دهنت
عید بایاد من آرند بس زیبایی شه فلک وصل زن دم که بود جای نسوس
صورت نوش دهانش لب فکر به بوس صورت نوش بقصد تصحیف واقع شده و اول
تبدیل نون به ب آسان مراد است و در ثانی به آی و قرینه ملاحظهٔ دیگر ارکان اسمست والله
اعلم جلوه ■ چون صورت کتابی حروف را چنانچه عوارض لازمه ست که داخل

شخصات و معینات ایشانست یعنی نقطه لواحق مفارقه هم دارند که در طی تراکیب
طاری ایشان می شود و تغییری پدید دبا انک خصوصیت شخصی حرف بحال خود باقی
بود مثل حرکات و سکنات و بعضی صیغ تصحیف را در تذکیر تغییر این نوع از عوارض
هم استعمال کرده اند چنانک یول قطلغ در اسم عطا کفته ۴ ای بحر برگزین که غواص کرده
در بحر فکر خاطر در دانهٔ سنج را در شش درست مهرهٔ فکرم که نام کیست پنجی کرفته ازو طرف تنش را
اپنج را بطریق تسمیه و عدد نزار خواسته و با عتبار یک طرف عین کرفته و از تصحیف
آن عین چنانچه متعارفست و با عتبار دیکر طرف الف اعتبار کرده و از تصحیفش
الف به تنبیه عوارض مفارقه و محل استشهاد اینست و خواجو در اسم نور کفته ۴
تصحیف شکوفه را بدست آر تا نام نکار من بدانی نور خواسته پنج نون و به تصحیف
ضم آن قصد کرده پس تصحیف باصطلاح این فن عبارت باشد از اشارت به تغییر
صورت رقمی حروف بمحو و اثبات نقط با حرکات و سکنات حروف برای تحصیل
مادهٔ حرفی و خایهٔ قیود این تعریف از ملاحظهٔ سخنان سابق مستفاد می شود و در
ذکر غایت ازان جهت مادهٔ حرفی با طلاقهٔ مذکور کشت بی تقیید باسم که حاصل تصحیف
شاید که نه از ارکان اسم باشد چنانک در اسم شهاب ۴ بر بوی تو سوز ما مجمر بکذشت
دود دم از کنبد اخضر بکذشت بی نقش رخ تو شرح اندوه فراق کیتیم و زهاب دیم از سر بکذشت
تا که تصحیف حاصل می شود نه جز اسم است بلکه بار از نقطه شرح می باید انداخت و چون
بعضی صیغهٔ تصحیف از بهر برای تغییر عوارض مفارقهٔ حروف استعمال کرده اند چنانچه

بازنموده شد تعریف بروجهی کرده آمد که شامل آن نیز باشد لیکن چون مقرر گشته که در
تتمیم صورت اسم رعایت حرکات و سکنات ضرورت نیست و در معمیات احتیاج
بتغییر آن کم اتفاق می افتد اگر ازان قبیل مهمی روی نماید حذاقت در صنعت مقتضی آنست
که در کفایت آن بصیغهٔ تصحیف توسل نجویند که آنچه از استعمال آن صنع در معماری پسندیده
و اقلام متبادری شود بمدارک و افهام تبدیل حروف و تغییر دران نحو صورت
کلامی با بقاء هیأت کل کتابی پس اگر خواهند که با سلامت صورت لفظی و خطی حرف لواحق
مفارقهٔ او که حرکات و سکنات تغییر یابد اولی و انسب آن باشد که بغیر صیغهٔ تصحیف
اشارت کرده شود بآن چنانک در اسم ظهیر کز از لفظها اول حرفها شد آشفته بی سری از عنبر

جلوه تصحیف با انک حکمش در بیت و دو حرف پیش جاری نیست اما لطیف
کثیر النفع در جاده منزل و از جمله در محافل و مجامع محرمانه بدین طریق ازانچه خواهند توان آگاهی
چنانچه اغیار در نیابند و سلوک این منهج در میان اهالی معمه شیوعی تمام دارد و
و زبان مطایبهٔ ظرفای ایشان در اثناء محاربه این ترانه بسیار سرایند و چون معهود بین
قوم دندانهای سیمین تصرف نمایند چه مه دندانه از ان بخ احتمال دارد چنانچه در یک سه
سین صد و بیست و پنج صور مختلف اعتبار توان کرد بی انک هیأت مجموعی ملاحظه
باشد و مثال این تصرفات در پارسی چنانک تاخوی بد بد زنکیر دیارب
این دریکانه را بزودی سمسم یعنی تیم بیم و در بعضی مولفات فن بدیع آورده اند که یک
نوع از تصحیف آنست که اتصال و انفصال حروف را ملاحظه نکنند چنانچه از مسعود سعد

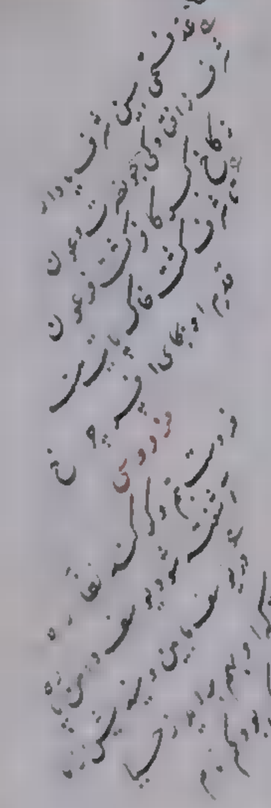

معهود مقصود باشد و از طبعت حسن طبیعی چینی و بر سبیل استشهاد ایراد کرده که یکی
از فضلا این دو بیت را پیش والئ فرستاد که او را حبس کرده بود یا سید اما لنظیر
روکره فی الوی پیره ان تحتسنی بذل بحن فکل سیف له جفیر و از بیت ثانی اراده این
کرده بود که انت خسیس تذل بحیف کلب سفله حقیر و هر چند ست سان همی اقتضای آن
میکند که امثال این تصرفات معتبر باشد لیکن در معمیات متعارف اولی آنست که
بنا بر متابعت ارباب این صناعت توافق صورت خطی رعایت نمایند درین عمل
واز تصحیف نون و یاء منفصل مثلا اراده با آت نکنند و بر عکس مثلا از تصحیف
قطن قطب تخواهند و نه از تصحیف نعمات نعمان و در اسنان سینین تصرف جایز
نشمرند و در ایراد امثلهٔ این رساله محافظت این شروط و فا خواهد شد ان شاء الله تعالی

جلوه حاصل تصحیف بدل شدن بعضی حروف به بعضی و این حال را سه گونه
تصرف لازمست استقاط و تحصیل و تالیف چنانک در عمل تبدیل لیکن درین باب
بمجرد یک لفظ مفرد که با محل تصرف انضمام یابد مثل کلمهٔ تصحیف و مصحف و آنچه در
حکم آنست مجموع امور مذکوره تمام سرانجام می شود بخلاف تبدیل که اگرچه در انجا
نیز تصرفات سه گانه از نحوی یک عبارت مستفادی گردد اما در ان عبارت متعرض
تعیین مبدل و مبدل منه می باید شد باطریق عدد توسل می باید جست و ذکر منقوص و
منقوص منه کردن بنا بر این حکم کرده ■ ترکیب عمل تبدیل و تصحیف در عداد اصول اعمال
بسیطه است و هر چند حقیقت این عمل تغییر صورت خطی حروف بعد از تحصیل

آن بطریقی از طرق تحصیلی و ازین جهت با عمال تکمیلی می ماند که متعلق با مر صورت
باشد از اعمال تحصیلی شمرده شد از برای انک باین عمل محل تصرف از درجهٔ اعتباری می
و آنچه مقصودست موجود گشته قایم مقام آن می شود پس آنچه مترتب کرد دبرو
حصول ماده باشد نه صورت و اعمال تکمیلی بعرف این تدوین آنست که اثرش جمع
سواد حرفی بود یا تخلیص آن از غیر یا اصطلاح ترتیب که تحقق صورت کامل اسم
منوط باین سه امرست چنانچه سبق ذکر یافته والله اعلم واحکم سلک معهود
متعارف درین عمل ایراد تنطیت مفرد که مفهومش مشعر باشد بانک محل تصرف را
تغیری در عوارض و لواحق خارج از ذات از نقاط یا ثبات یا اسقاط می باید کرد چنانک
در اسم غیاث ۹ آگاه نه که دل طلب کار که شد دین و دل و دین در سر کار که شد
کر پیش تو صورت عتابش گویم معلوم کنی که دل گرفتار که شد و متصورست که در سیاق
عبارت ایمایی کرده شود بتصرفی که مراد باشد و مقصود بر وجه اتم بحصول پیوندد چنانک
در اسم اختیار ۴ فاخته بی سر و پا رفت سوی باز که باز قطرهٔ خون ز سر پای به منقار آرد
و این اسلوبیست صحیح لطیف و تغییر صورت کلامی حروف با بقای صورت کتابی که
تصحیف عبارت ازانست و تغییر از و بتصحیف جعلی کرده خواهد شد و اگر طریق معهود را
تصحیف وضعی و تصحیف بالصیغه گویند بعید نیفتد چه دران مسلک ارادهٔ تغییر از مفهوم
وضعی صیغه مستفاد می گردد و مقصودست که در تصحیف جعلی توسل جسته بتصحیف
بالصیغه چنانک در اسم محمود ۴ صورت حال ار چه زان مخدوم نهان داشتم

زاخوش اکثر بدل کنم بجان بنگاشتم و از برای عرض شواهد و امثلهٔ هریک ازین دو گونه
تصحیف جلوه گاهی مرتب میکرد دبعون الله و حسن توفیقه جلوه گاه اول در تصحیف
وضعی و ذکر صیغ آن جلوه اهل صیغهٔ این باب کلمهٔ تصحیف است و صحف و آنچه در
معمیات و الغاز متقدمان شیوعی دارد بیمنت و متاخران از برای رعایت معنی
شعری اطلاق لفظ صورت و نقش بجای آن روا داشته اند و الحق صورتی خوبست و
نقشی مرغوب که بکلک ابداع بر لوح اختراع نگاشته اند و آنچه درین باب ازین دو لفظ
مستفاد می شود کلمهٔ شکل و رسم و نسخه نیز افادهٔ آن میکند و شرط صحت این قسم از
تصحیف آنست که صیغه را ربطی باشد با محل تصرف چنانک بی تحمل و تکلف دلالت
کند بر تغییر آن و این معنی بصور گوناگون متصورست اظهرش آنک یکی ازان صیغتها
بنظم در آورده اضافت کند بمحل تصرف یا کلمهٔ که دل بود بران چنانک در اسم خواجه جان
۴ شرف لعل لب خوبان چه جای پای مورانست چه در خواری شد اراضی نه آخر صورت جانست
و در اسم ابوتراب ۴ شرف در صورت ایوب صابر تراد اند که هست از درد شاکر
و چنانک در اسم فتح الله ۴ در صورت بوسهٔ تو حالی عجبست میرد شرف و آب حیاتش سببست
رخصت غرض و کرنه سرد دهنت افشاکردن نه مقتضای ادبست و در اسم سیورغتمش
در ستمش صورت توزع خاطر کرد شرف عرضه بر تمام اکابر و در اسم ایوب ۴
کریان کریان شرف چو موید نقش تو در آب دیده جوید و در اسم شجاع ۴
آن نازنین که بر همه عالم کرشمش شکل سخا بچشم من آید چو چشمش و در اسم فتوح

میان کوشهٔ زلف تو رب شیرین نهاد رسم نواز عشوه آن خط مشکین و در اسم اختیار
تا شرف در نحو اخبار شاهان کرد فکر جز حدیث خسرو خوبان ندارد هیچ ذکر جلوه
پسیار افتد که صیغهٔ تصحیف را اضافت کنند بضمیری که راجع بود بمحل تصرف یا باری
کر فی الحقیقه عبارت باشد ازان چنانک در اسم زینب روی زیبات دختر مارا
حل کن از صورتش همی یا و در اسم میه چین چون می شود سوار برخش ستم زکین
سر میه و تو صورت این ماجرا نه بین و در اسم تاج الدین باغال وی نکنت شرف حال جوشن را
تا کنت صورت سخن اول خیال ست و تواند بود که اضافهٔ صیغه باسم کرده شود بمحل تصرف
چنانک در اسم شاه رخ در اثنای شرح غم آسی ز دم دم از صورت نام شانی ز دم
جلوه شاید که صیغهٔ تصحیف را نه بطریق اضافت استعمال نمایند و طرفی از
تنوعات صور و نوع آن در ضمن امثله باز نموده می شود مثلا در اسم فرهاد
چون کوه وصل دوست نتوان شکستن خاک قدمش بدیده باید رفتن
فردوت نخوبی آن نکو نام و در و آنهات زنازکی که نتوان گفتن و در اسم مبارک
تا خط تو بنمود زمه پیکر عشق مشک بنشاند غبار نسخ بر دفتر مشک
بر یاد رخ و زلف تو نقاش قضا صورت زده بر تارک مه افسر مشک و در اسم یعقوب
کر دران بت عنوا شدای شرف صورتی زین خوبتر ناید بکف و در اسم بشیر
با مید کامی که آید بکف بسی نقش بر دل نگارد شرف و در اسم عمران
کر ندانی نام آن شکر لب بسته دهان دین بر شکل دهانش بند و زان نشنی نخوان

و در اسم ناصر نام ترا ای نام ور در یاد دل والا گهر تا نقش کردم بر بصر شد محواز و نقش ذکر
جلوه گاه دوم در تصحیف جعلی و تبیین کیفیت آن جلوه در تصحیف جعلی
چون ارادهٔ تغییر محل تصرف نه از مفهوم صیغه مستفاد می شود که بحسب وضع دلالت
کند بر مطلق تغییر ایما یی می باید کرد به تعیین تصرفی که مراد باشد و بر ذکر نقطه و اشارت
بآن بسیار احتیاج می افتد لاجرم تغییر ازان بحسب اقتضای مقام بالفاظ مختلف
کرده می شود مانند قطره و دانه و خرده و کوهر و خال و امثال آن و بعد از تصور
این احوال نموده می شود که تصرف در نقطه بسه وجه تواند بود احداث و اسقاط
و نقل از محلی بمحلی و هر یکی ازان سه وجه باز بر دو وجه متصور ست و بیسر و توضیح کلام را
باز نمودن آن وجوه به تفصیل با تمثیل لایق و در خور و سوا علی واجل و اکبر
احداث نقطه که وجه اولست از وجوه مذکوره بدو طریق صورت می بندد شاید که
از حروف مهمله عاری از نقطه را حرفی که قابل باشد هجم و صاحب نقطه سازند و
تواند بود که هجم و حدانی نقطهٔ دیگر افزایند و در مطاوی امثله مصور و مقرر کرد د
مثلا در اسم افضل کر در وسط فضل شتاز بر عطیت یک قطره جلد سر و برابر ذکاوتش
و در اسم شاه ملک انکس که در دلش امل و در امل هوات زان دا که بر خشش زاشک قطره هات
و در اسم خضر تراست بر ورق کل دو خال عنبر فام که کز خضه دارد شرف بر ادر نام
و در اسم سعید آن بت سیمین تن زرین کمر کرده ها از نام شیرینم خبر
صورت حالی که دل بندی رست باد و شود تاج سعادت بر سر در تصحیف جعلی

این شمال توسل رفته به تصحیف وضعی **جلوه** وجه دوم که استقاط نقطه است
هم بدو طریق تواند بود یا مهمله سازند و از نقطه بپردازند یا دو خطینی را یکی
بردارند و یکی بگذارند و چون بمنصهٔ مثال برآید سودا جال بنماید مثلا در اسم
اسکندر ع بنمود جال و صبرم از دل ربود بربت نقاب و خرم از دیده کشود
هر دانه که داشت دیده از اشک بر بخت از ظرف دهان چو در دندان بنمود
و در اسم حسام ع از چشم من بر بخت هر ان قطره که بود در چشم اشکبار زر یاری کشود
و همین ماده بصورتی اتم از آن بجب تصد معمایی ع در چشم قطره بار شرف بر کنار آب
سروی ز شوق قامت جانان مصورست بر کنار آب از لواحق محنه است و معشوقه
تعیین محل او در اسم مسعود ع دانها بهر نثار افشاند و دل بر سر نهاد
شمع در بزم تو در دشمن زهر بگذشته بود و در اسم کیقباد ع کیوان فراز قله کرد و دون زیاد تو
یک قطره ز بخت دانکه شنیدی مکو شرف **جلوه** وجه سوم از تصرف در نقطه که انتقال
اوست از محلی بمحلی بدو طریق متصورست چه شاید که نقطه از پیکر حرفی که ملازم او
باشد جدا نکرده دیگ از فوق منتقل شود به تحت یا بر عکس چنانک در اسم یوسف
خالها داری تو در کرده ز زیب عیان از شرف هر صورت بی دل نماند آن زمان
و در اسم رستم دلدارا کر کاهی نهد بر سیم اشک ما قدم بالا فشانم خود ها بهر نثارش قدم
و تواند بود که نقطه از حرفی انتقال نماید بحرفی دیگر چنانک در اسم حمزه ع
از لب حمزه قطره بر سهی می چکد و ز عذار ساقی خوی و در اسم فرهاد ع

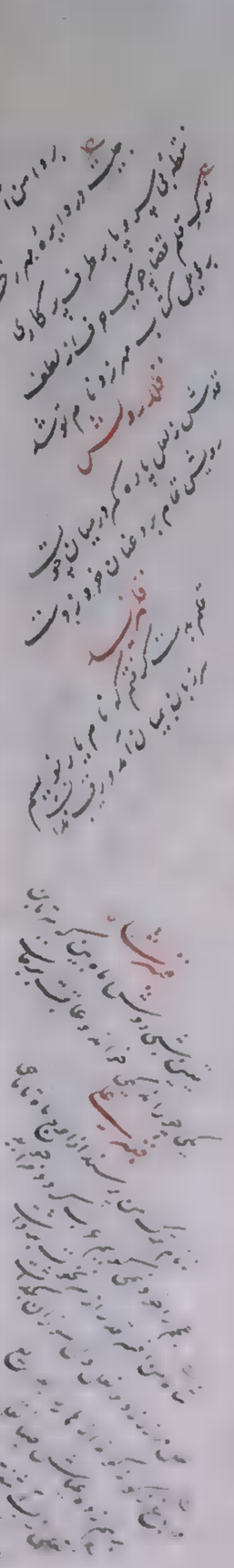

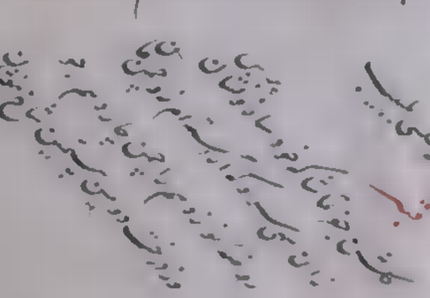

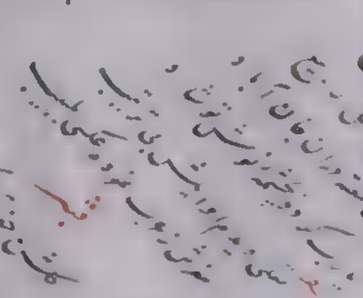

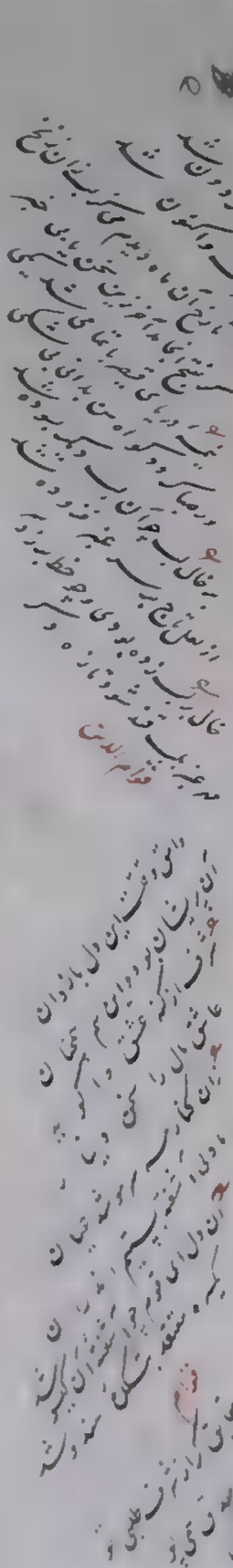

دامن زلف بگسترد و خالی که زعفر بود بر چهرهٔ زیبا بدامان افتاد و بعبارتی دیگر
ع فتنه رخ بنمود از ان زیبا درا زیور افسر شد خلخال پای در این اشکله که ثبت
افتاد اشارتی رفته به تعیین محلی که نقطه نقل کرده بآن و اگر در کلمهٔ یک حرف بیش
نباشد که نقطهٔ موجود انتقال تواند نمود چون ایمایی کرده شود بحرکت نقطه کافی باشد
و احتیاج نبود به تشخیص محل چنانک در اسم حمزه ع چو خال چهره اش جایی دگر شد
و با ما جای انها نقشش بستم و همین قصد بعبارتی دیگر اغرب از ان ع
دی خال چهره اش که مرا در بها فزود پس نکته در صعود و نزولش بما نمود از صعود
و او آنست که نقطهٔ تحتانی فوقانی شود و از نزول انک از حرف اول که طرف علوست
بحرف این فن باو اخر که جانب سفلست نقل کند و تعیین محل از قابلیت حرف مستفاد
می شود و مقصود از ایراد امثال اینها تنبیه است بر وجود تصرفات غریبه در سیمیا
قریب **جلوه** از نوا در صور تصحیف جعلی صورتی چند باز نموده می شود مثلا در اسم
فتح الله ع ز ابروی تو نقش قبلهٔ تابت شرف غات یخود در ان میان بندد صف
زان حال بر انک راه می برد بر فرق از نام خوشت نشانی آورد بکف و در اسم چسام ع
چشم نخستم را چو آمد نام بیداری محال کاشکی در وی مثال قد او پستی خیال از بیداری
بر اوف یقظه اراده رفته و بتصحیف وضعی نقطه و در اسم شرف ع
از ظرف روی او طره چو برداشت سر کرد جایش طلوع مهر و سپه جیره و کر ع
مهر و سه چیزای عجب ست یکی مرجهار از شرف این نکته برس کر تو نداری خبر و در اسم سلام الله

شبی خالها بر لب دوست بنام خدا کرد بوسم نکوست ودر اسم حاجی محمد ۹
در گوشهٔ ابرویش بتانون حساب کردیم تصرفی شرف کز ادیب نان خم که چو در خون دلم شد زده بود
برداشت کره ولی بصد ناز و عتاب ودر اسم اسحاق ۹ چون سرو تو در ساق نماید خلخال
ازیاد شرف ببیره و زلف و دو خال از یک خال سمان ملفوظ مقصود ست بطریق تنقیص
واز ان دیگر نقطهٔ خ که باقی می ماند بعد از اسقاط زلف و خال ز خلخال والله اعلم بحقیقة
الحال پیرایهٔ سنجم در علم تشبیه و استعاره و بیان چگونگی آن از طرقی که در سخن شارع
عام هر طایفه ایست بهر زبانی تشبیه کردن چیزیست بچیزی و علماء عربیت بیان بیان
کرده اند که ارکان تشبیه چهارست مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه و آن لفظیست
که دلالت کند بر انک مشبه مشارک و مشابه مشبه به است در انچه وجه شبه باشد مثل
مانند درین سخن که زید مانند شیرست در شجاعت و فصاحت در مجاری کلام و وجه شبه کم ذکر
کنند و بسیار باشد که ادات تشبیه را هم نیاورند مثلا گویند فلان کس نحرست و تشبیه
خواهند و آنرا ابلغ شناسند از انک دیگر ارکان مذکور باشد و افتد که مشبه به را اضافت
کنند به مشبه چون ابروست و سرو قد و ما رخسار و این اسلوب را تشبیه موکد خوانند
واگر از برای کمال مبالغه مشبه را نیز طی کنند و بغیر از مشبه به مذکور نباشد مثلا گویند شیری
یا تم و غرض دلیری بود و قمری دیدم و مقصود خوش منظری باشد آنرا استعاره گویند
وظاهرست که در امثال این صور ذهن از مذکور منتقل می شود بمقصود بی مزید فکر و تامل
و بعد از تصور این مواضعات نموده می شود که اگر لفظی که معنی او را مشابهتی و مشاکلهٔ

باصورت رقمی حرفی باشد بقلم در او رند و مراد آن حرف باشد مفهوم شود و غرض
بحصول پیوندد و علی که نوبت سخن بشرح آن رسید این نوع تصرفست پس استعاره و
تشبیه بحرف این تدوین عبارت باشد از ذکر لفظی و ارادهٔ حرفی یا پیشتر بشرط انک واسطهٔ
انتقال ذهن از مذکور بمقصود مشابهت در صورت و موافقت در شکل باشد چنانک
در اسم بهمن کسی که چون شرف کاه شد از نقش نهان بجای سر و قدش نقش بست شکل دهان
و فایدهٔ قیود تعریف ظاهرست چه ذکر لفظ و ارادهٔ حرفی مخصوص باین عمل نیست و از
تخصیص واسطهٔ انتقال بمشاکلهٔ صوری که حاصل است باین طریق دیگر اعمال خارج می شود و
و از ان جهت بارادهٔ حرفی اکتفا رفت و گفته شد که یا پیشتر که بعضی لفظ چو کان ذکر کرده
اند و یکی از با آنرا با الف خواسته و اگرچه وقوع آن بر سبیل ندرتست والله اعلم

جلوه ■ نزد ایمهٔ علم بیان مقررات که وجه شبه در استعاره باید که ظاهر و
معروف باشد مثلا اسد نگویند و مراد شخصی ابخر باشد که نکهت دهانش متغیر بود که
شیر باین وصف مشهور نیست و اگرچه موصوفست بان پس این عمل وقتی ستوده
افتد که مذکور در نظم را با مقصود از و مشابهتی بین بود که متعارف باشد میان قوم بنا
بر این صورتی چند از انجه درین باب نزد ارباب این صناعت مزید تداولی دارد و طباع
سلیمه بصحت آن تلقی می نمایند باز نموده خواهد شد و من الله الاعانة والتوفیق جلوه ■
از حرف که تحصیل آن باین عمل کثرت وقوعی دارد الفست و تشبیه آن کاه بقامت
انسانی می کنند چنانک در اسم ابرهیم ۴ کفتم تنه برابست که نام تو ندانم

بنمود قد و خدنگ زنان کنت براسیم وکاه سرو چنانک دراسم چیلم حریم چشم مرا سرو تا ربیا راید

کند شارمان کو مری که دارد چشم سرو قد ما باهم ذکر کند چنانک دراسم طاهر ۹

شاخ طوبی کرزند با سرو قدت لاف حسن مرکه باشد جانب قد تو کیرد راستی ودرین مثال

باهم چین ۹ یک قدح بنا پس دل چشم ازدو سو شد روان شابه سرو واز مشابه سرو

باعتبار یک سو لفظ قد خواسته بطریق کنایت و باعتبار طرفی دیکر آوکاه تشبیه او

به تیر کند چنانک در دو اسم امین وامان ۹ چو ابرویش زنکین کوشهٔ کمان بشکست

زتیر شد جکرم کامد و بصد رشت وتبعیر از و بدیکر امور مثل علم و نخل و نظایر آن توان

کرد که طبع مستقیم بقرینهٔ محل بی حیرتی مقصود فهم کند چنانک دراسم حیدر ۹

رایت وصف رفیعت چون برافرازد شرف از حیا دارا بیندازد علمها را سمه ودراسم کرم

مرکه زان لب چشید طعم رطب نخل خرما زبن بیندازد ذکر زبن از لواحق محسنات واسمه

اعلم جلوه از جمله حروف مذکوره سین است وتشبیهش از جهت دندانها باره

کند چنانک دراسم سعد کرازه نهی بر سر این بنهٔ بی دل حقا که زهر تو نبرد سر سویی

وتعبیر از ان بدندان کند چنانک دراسم سلام الله ۹ دوشش کفتم زاه سحرکاه بترس

وزنالهٔ شبهای من ای ماه بترس از بیم زبان خلق دندان چو در زو بر لب لعل کفت الله بترس

ودراسم چین شاه ۹ لب شیرین و دهانش نکه کن نشان جو و زپس آن ترک به کن

ودراسم نجیب ۹ تا نکویی هیچ باری از ترنج غبغبش ای شرف کان سیب شیر سیمنت دندان کیر

واز برای توضیح با دندان رسته ذکر کند چنانک دراسم شمس شیرین لب دهرم چو شکر خاشد

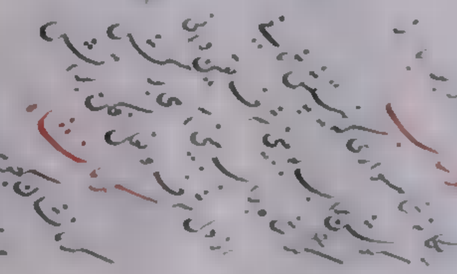

خندید بناز و شکلم حلو اشد از طرف لبش رسته دندان چو بنفشه شکل دهنش دران میان پیدا شد

فصل از انچه متعارفست میان قوم تشبیه آن است با برو و ماه نو و ازان

سیم بدهان و تشبیه حیات ثلث و دوآل بزلف چنانک دراسم نجم الدین ۹

جمال دی بمیان دو شکل ابرویش شرف چو دید دل و دین بباخت در کویش ودراسم

نجم ۹ چو شکل و ابرویش آمد بچشم سوخته دل نشان نام همایون دوست شد حاصل

وچنانک دراسم اختیار دو شیشه بزم عشرت آن شمع طراز مقراض نکنده بود در فندق ناز

تا او دو هلال وار چیدا ز ناخن من نقش زدم تمام نامش زنیاز ودراسم قاسم ۹

چون نقاب تو به پیش سمن افتد فی الحال غرهٔ بدر نهان کردد و دو شکل هلال

وهمچنانک دراسم محمد درویش ۹ ای که جوی زدهان و لب شیرین نکامی مدد درویش کرمت بیا بی تا می

ودراسم محمود ۹ تم محسود خوبانت و هاش هم عیان بودی بجای شکل دندانش کر نقش دهان بودی

وهمچنانک دراسم جمال ۹ در وعدم چو واقع شد محبوب مرا خلق

بنمود دهان با قد و زه طرفی زلفی ودرین مثال باهم صدر ۹ ست دایرهٔ حلقه ارباب شرف

حاصل کون کم از حلقهٔ صفر از حلقه بنا بر مشابهت فاء وسط کلمه خواسته و محک عیار

امثال این تصرف که کثرت وقوع و اشتهار ندارد طباع سلیمه است و اذهان مستقیمه

چه خصوصیت محل و کیفیت ادا دخلی عظیم دارد درین باب والله اعلم بالصواب

طراز سیوم در بیان اعمال تکمیلی و تبیین احوال و احکام آن مشتمل بر سه پرایه

و من الله العصمة والهدایه **پرایهٔ اول** در عمل تالیف و ترکیب از نثر فارسی

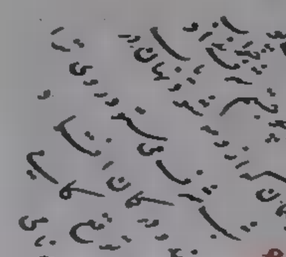

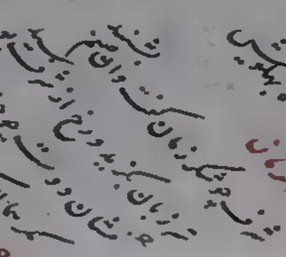

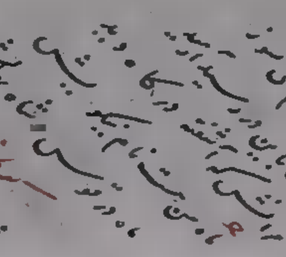

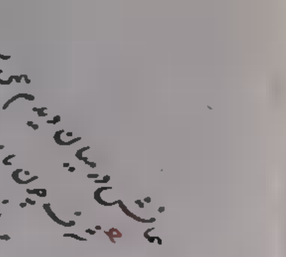

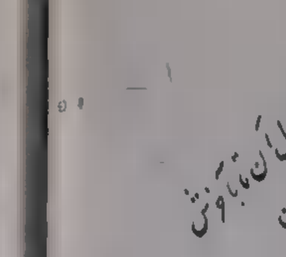

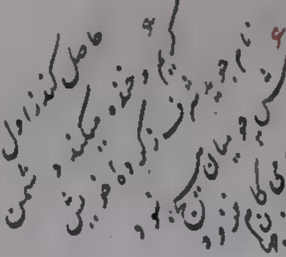

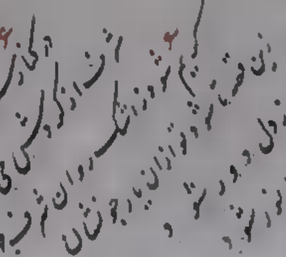

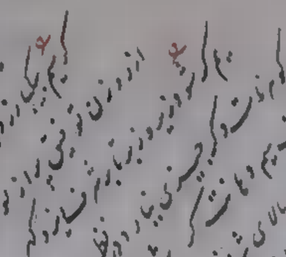

که وقوع آن در معمیات شیوعی تمام دارد و ضم مواد حرفیت با یکدیگر چه هم در تحصیل
مادهٔ اسم و هم در تکمیل او صورت باین ضرب از تصرف توسل می توان جست
و سبب عمومش آنست که جمع مواد حرفی در معمیات بدو و تیره واقع می شود یکی
آنک دو کلمه یا بیشتر بهم ضم کرده بنظم در آورند بوجهی که مجموع بقصد معمایی در
حکم یک لفظ مفرد باشد چنانک در اسم قاسم بقارسم اربرانداز د مراچه
شرف فانیست او را از فقاجه و این سخن در بحث تنضیض و تخضیض سبق ذکر یافته و
اشارتی رفته بآنک این نوع ترکیب که به تحصیل ماده راجع می کرد د و مجموع مرکب نظر
بر حیثیت معمایی بمثابهٔ مفردیت داخل عمل تنضیض است و اسلوبی دیگر از جمع
و تالیف مادهٔ حرفی آنست که مواد را هر یک بانفراد ایراد نمایند در مواضع متعدد
و انضمام و التیام ایشان مراد باشد چنانک در اسم مذکور بقابرسیم اندات چو تناد
نه این را دل بجا ماند نه آنرا و آنچه درین تدوین باسم ترکیب و تالیف اختصاص یافته
و درین مجال پر تواندیشه بر بژوهش احوال آن تا فته این نوع از تصرفست که
بعد از حصول مواد در نظم از برای صورت ارتکاب آن می باید نمود پس
ترکیب و تالیف بحرف این فن عبارت باشد از ملاحظهٔ جمع مواد متفرق در
نظم تا حصول صورت اسمی مرتب شود بران یا از معدات آن حصول تواند بود
و ابکار را سزا این تعریف و محذرات نواید قیود و احتراز انش جلوه خواسند نمود بر
منصهٔ تحقیق و من الله التوفیق جلوه نموده می شود که تحصیل ارکان اسم و ایراد آن

آن در نظم بطریق از طریق قرینهٔ تصدا عتبار آنست و امارت ارادت جمع و انضمام
ایشان بنا بر این شاید که بهمان قرینه و امارت اکتفا رفته اشارتی دیگر نباشد
در سیاق کلام بجمع و انضمام اجزای اسم چنانک در اسم شروان
دوشینه ببزم دلبر آن مایهٔ ناز کردند حریفان سخن بهر آغاز شرح غم عشق را که پایانی نیست
و اکنت شرف شمهٔ از روی نیاز و افتد که ایمایی کرده شود بضم ارکان اندراج
یافته در نظم با یکدیگر و ظاهرست که از حیثیت معمایی اتم باشد و اچنین چنانک
در اسم صاعد صبا و بنفشه دو دل داده ایم پیوسته ببوی زلف تو خود را بیکدگر بسته
و ازین مقدمات فایدهٔ اختیار لفظ ملاحظه بر دیگر عبارت که مشعر باشد بوجوب
تصریح اشارت بترکیب و تالیف مواد مستفاد می شود و مراد بمواد مذکور در
تعریف تالیف اعم ازانست که حروف باشد یا کلمات چه اجزای تالیف
در معنی شاید که مجموع از مفردات حروف باشد چنانک در اسم طاهر
من و وصل تبان ماه بیکر جویم جنت ز کدار کوی دلبر جویم
طوبی فکند به پیش قدش سرو من از طرف لبش کنار کوثر جویم و افتد که همه از قبیل
کلمات بود چنانک در اسم ابوتراب شرف چون ستاید ترا چون نیافت
در ابواب دانش ترا غایتی و در اسم پیرزید یوسف صفتی که لحن داودش هست
کر پی بسر ز بری ست بدست و بعضی توانند بود که بعضی از حروف مفرد باشد
و بعضی از کلمات چنانک در اسم مسعود بابل نشود خاطر ارباب هنر

الا بغرشته طینتی خوب سیر شاهی که سعود نه سپهر از پی نام چون ماه نهند افسر مهرش بسر
و در اسم کمال ۳ کاهی که بفرق برنهی افسر لطف زاغاز کرم بمانگر از سر لطف
و مراد بمتفرق در نظم آنست که بزیاده از یک محل اندراج یافته باشد و مقصود
ازین قید احتراز است از جمع کلمات از برای حاصل کردن ماده که بعد از ذکر
حکم مفردی داشته باشد چنانک بتکرار کفته شد و در اشارت کفته بقایع و غات
این عمل اکتفا بهمین رفت که تا حصول صورت اسم مترتب شود بلک مترادف
کشت بانک یا از معدات آن حصول تواند بود از دو جهت یکی انک چون
وقوع اجزا اسم در زیادت از دو محل اتفاق افتد جمع مرد و جز از ان تالیفی
بود و صورت اسم بآن حاصل نشود مثلا در اسم افضل الدین ۳
کو یا پشت لال بماند در ضد وین جمله در آفرین بی دل در جمت ایمایی که
بدخول لفظ لال در کلمهٔ ضد رفته از جزئیات تالیفست و حصول صورت اسم
هنوز در چیز توفیق و جهتی دیکر انک ضم موافق متفرق می تواند بود که از برای آن
کنند که مجموع از لفظی بیندازند چنانک در اسم احمد ۲ پس کپس از احسان سر مدنام نیکو یافتند
نقششان با سر نکویم چو غان بر تافتند لفظ سان که بر تصحیف حاصل شد انضمام
یافته با لفظ سر تا مجموع از احسان سر بیندازند و ظاهرست که صورت اسم بر مثل
این انضمام مترتب نمی شود لیکن از معدات آن معینست که عمل اسقاط از برای
تکمیل صورت پس اکر بقایع اول اکتفا رفتی تعریف جامع نبودی و از وجه ثانی معلوم می شود

می شود که چرا کفته نشد که تالیف جمع اجزاء اسمست و هر چند اصل در تالیف آنست
که محلش ارکان اسم بود و متداول در میان ارباب این صناعت همانست
و آنچه محلش اجزای منقوص بود بر سبیل ندرت واقع کرده و همانا بهیچ صورت
ازان بنظر استقرا محرز رساله در نیامد لیکن چون وقوع آن متصور بود تعریف
بنوعی کرده شد که شامل آن قسم نیز باشد و چون غرض اصلی ازین عمل صورت
اسمست و در تکمیل آن صورت رعایت ترتیب واجب چنانچه در حلهٔ اول
سبق ذکر یافته سلوک این منهج از برای ملاحظهٔ ترتیب بد و طریق وقوع می یابد
یکی آنک اجزا بهم پیوندد بی آنک چیزی داخل شود در چیزی چنانک در اسم نجیب
۴ خلوت کزین بود شرف نام او شنید از کنج سر کشید و پی دل کرفت باز
و دیکر آنک اجزا بهم برآمیزد بدخول بعضی در بعضی چنانک در اسم بهمن ۴
او را شرف از غیر چه می پرسی نام هم در بن نحرول طلب کو سر کام و از
اسلوب اول بترکیب اتصالی تعبیر خواهد رفت و از اسلوب ثانی بترکیب امتزاجی
و جندی از احوال و احکام این دو نوع تالیف در تضاعیف دو جلوه کاه شرح
داده خواهد شد بی اشتباه و ما توفیقی الا بالله **جلوه کاه اول** در بیان تالیف
اتصالی و تبیین ضوابط آن از مباحث سابق معلوم شد که در تالیف
صحیح که صورت مترتب شود بران دوام معتبرست یکی ملاحظهٔ انضمام اجزا
که ایراد ایشان در نظم شعرست بآن چنانک کفته شد و یکی رعایت ترتیب

و در تالیف اتصالی متصور است که ترتیب از مجرد وضع اجزا و کیفیت وقوع
در نظم بحسب تقدم و تاخر لفظی مستفاد کرد و لاجرم میسر است که نه در سیاق
کلام اشعاری بود نه بحیثیت معایی و نه ظاهر مفهومات کلمات بیت موسوم
بود بترکیب و ترتیب بانک اسم از مواضع متعدد و برخیزد چنانک در اسم حیدر
بنای که ابتدای حالت دستی زبرای آخر کار و پوشیده نماند
که چون در ترکیب اتصالی ترتیب از وضع اجزا و وقوع آن در نظم مستفاد کرد
رعایت تقدیم و تاخیر لفظی واجب باشد مثلا در اسم جمال نگویند عشاق نام نکو را
رجحیت بامایه لعل و را اگرچنین ادا کنند که لعل ترا بامایه رجحیت
دهانت همچو نام از خلق مخجلت صورت اسم صحیح نباشد اما اگر قرینه باشد که دلالت
کند بر ترتیب روا بود که مقدم در واقع موخر افتد بحسب لفظ چنانک در اسم بایزید
آن سر زلف که پیوسته نهی پای برو کو بدست شرف افتد بجهانی ندهد
و در اسم ابو سعید صورت بوش ترا تاج الهیت کلاه بندگی دشمن را از سر یاری داد
ذکر کلاه قرینه تقدیم آمد است که از کلمه الهی بطریقه انتقاد حاصل شد و چون بعد
از جزوی اشارت کرده شود بحرفی از لفظی که مقدم باشد بران جزو بطریق انتقاد
محل آن حرف بعد از ان جزو بود بحسب ترتیبی که وضع اجزا دلالت کند بران
چنانک در اسم شرف عمر ما چون از جوانی در گذشت آموش ما بهره باد از فلاح
بعد از ش که از جوانی در گذشت بطریق ترادف و اسقاط مستفاد می شود

اشاره

اشاره‌ئی رفته به آن از لفظ عمر که پیش از وت و محلش بعد از و و بعد از ان
واویت این مثال در اسم رجب جام چون پر کشت نام ساقیت
در میان تا صافی آن باقیت جلو ازادواتی که درین عمل توسل بآن
نماید واو عطفت که بسبب افادهٔ معنی جمعیت دلالت بر تالیف اتصالی
میکند در معنی و ترتیب از وضع اجزا مستفادی شود چه هر چه بعد از و ذکر
کند موخر باید داشت از انچه پیش از و بود چنانک در اسم شکرالله
شرف روی وفا از کوشه بر تاب و ز جان میکو بجایش غایت شکر و رضا و
فضل و افضالش و افتد که در سیاق نظم جزیی ذکر کرده شود بی واو و
جمع او با اجزا و سابق مراد باشد چنانک در اسم منصور
هر کسی لوح هوس کرده بصد نقش نگار من و روی صنم و دامن جو بهلوی یار و
واوی که نظر بمعنی شهری نه از برای عطف باشد چون واو قسم شلا شاید که بقصد
معنای عاطفه دارند چنانک در اسم سعدالله مرغ دل من میل بدام تو کند
جان در سر زلف مشک فام تو کند . در دست دل بی سر اگر حاصل کن
باشد والله فدای نام تو کند جلوه در لغت فارسی واو عاطفه با نک باصل
خود نویسند بضمهٔ آخر کلمهٔ سابق ادا کرده شود در اکثر مواضع و اگر حرف پیش
از واو الف باشد بصورت همزه ملفوظ کرده و افتد که در تلفظ نیز با صل خود
باقی ماند و در چنان صورت شاید که او را با ضمهٔ دیگر یک کلمه دارند و مقصود از ان همان

ملفوظ باشد بطریق تنصیص چنانک در اسم چین ۹ ابری آب کشت تا بارید
اشک من وین زمه گذشت گذشت و در اسم رضوانشاه ۹ از نگار رقعه آن رخ ی گرفتم در
دانگ ی جستم چو فرزین بر کنار شاه بود و در اسم منصور ۹ من بودم و من یگانه و ز صورت او
حاصل کردم بزیری نام نکو و در امثال این تصرفات تعویل بر قبول ذوق سلیمت و طبع
مستقیم مه چه نقد و ایش آن سکه یافت روانت و آنچه نه نه و مثال اخیر موشحت که با
اصول غیر از محتنه نیست و مرشح که ذکر یگانهٔ شهوت با لانک از من ثانی نیک حرف حرکات
و اگر داو بصورت خود ملفوظ نگردد و خواهند که داخل اصول مقومه باشد و جزو اسم شود
مهارت در فن اقتضاء آن میکند که ایمایی کرده شود بصورت کتابی حرف چنانک در
اسم منوچهر ۹ من وجهه تو و آنچه خامه نگاشت از سر موی مشک بوتاری و برعکس
صورت مذکور افتاده این مثال در اسم نخشی ۹ نقطه بنگر نه خط از کنت شرف کاه بیان
مه برابر اوری از مجرسیر نقش نخوان کلمهٔ با که دلالت بر مصاحبت و مقارنت میکند
بی تعیین ترتیب اولی آنست که در تالیف اتصالی استعمال کنند با ترتیب از وضع و قوع
اجزا در نظم مستفاد کرده چنانک در اسم قوام ۹ متر سانم ز بدنامی بدا جام
کرمن داخل نیم در قوم با نام و مستی با فتحه که در پارسی همان معنی دارد که با کسره در عربی
افادهٔ ترکیب و تالیف مردومی کنند چنانک در اسم جنید ۹ روی جانان بدین دل دیدن
به که غافل بگعبه گردیدن و تواند بود که استقلال هر یک ازین دو واو را در نظم بطریق
تحلیل باشد چنانک در اسم سلطانشاه ۹ نهایت موسن با طل دل از ناکاه

بان رسید که از شوق رونها دبراه و در اسم صدر ۹ بر خیز و ز بلبل ره گلزار بپرس
و ز کل صفت جهرهٔ آن یار بپرس در یاب صبا را و روان از سر دست دل بخشش و را و نام و لدار بپرس
و چنانک در اسم حمزه ۹ شه فرش گفت بگو نامت و نکشاد و همان حکم بی دل بزه و انند شنیدن خوشتر
و در اسم موسی ۹ دل رخش دید و گشت دیوانه سو بسی لطف کرد و بتا و را
چون کلمهٔ بر که ترجمهٔ علی عربیت دلالت بر استعلا و برتری چیزی بر چیزی میکند در تالیف
اتصالی مشهورست هم بترکیب و هم بترتیب چنانک در اسم عماد ۹
بر ما فکن ای شاه کرم چشم عنایت کز درد تو در مانع بمانده یم درین شهر و اگر با کلمهٔ ر لفظ
سر ذکر کرده شود افتد که همان ترتیب مراد باشد و صریح تر بود در افادهٔ آن یعنی چنانک
در اسم ابو سعید ۹ آن آرزوی دیدهٔ دولت مندان صبحی کرم زدر در اید خندان
از غایت دوستی دسیم او را دل زبر سر دست و بر سر زدندان و شاید که در چنان
صورت بر افادهٔ ترتیب کند و سه از اصول مقومه بود برای تحصیل ده بطریق انتقاد و
چنانک در اسم سلمان ۹ چون نیست امید انکه آن سنگدم مارا بنوازد و می از روی کرم
کو سنبلش از دامن گل سر بر زند تا آب ز نیم بر سر آتش غم و پوشیده نماند که نقطه فراز
و اوج و نظایر آن چون قرین بر کرد و حکمش همان باشد که در سر کنه شد جلوه کلمهٔ
بر که دلالت کند بر ترکیب و ترتیب شاید که تحلیل استقلال یابد در نظم چنانک در اسم
خضر ۹ کر بیاید خبر ضمیر منیر می بسوزد دلت بحال اسیر و در اسم نجم ماه نو برجم لوای ترا
طاسک از سیم زر نگار کند و در اسم منصور ۹ جمعه کردی سفر قبیات خاست

ملک آمد خطیب و منبر صور ۰ و در اسم زین ۹ چو نازد زمین زیر پایت بکشت
زبر آفتابت بی خود شد ۰ و در اسم مجد الدین ۹ بر جدان جود دیدی که دی بطرف چمن
چه گردباد خوانی بیاسمین و سمن جلوه ۵ کلمهٔ بر چند بر حسب معنی اصلی مشعر است به
اتصال جزیی بجزیی با تقدم تواند بود که در بعضی مواضع افادهٔ ترکیب امتزاجی کند از آن
جمله در صورتی که مدخول او جزئی باشد از جنس کلمه که بطریق انتقاد تعیین پذیرد چنانک در
اسم اختیار ۹ شیمهٔ اسرار باشد جت وجوی غیر دوست بر دل خیار جز روی تو نگذارد امید
و انتقاد در امثال این صورت از متممات علم تالیف باشد والله اعلم جلوه ۵
مواد تالیف اتصالی چون زیادت باشد بر دو جزو خواهند که تصریح کنند به
تعیین وسط و طرفین از برای ترتیب تواند بود که وسط اصل سازند و طرفین ضم
کنند بآن چنانک در اسم علی ۹ در طلبت شد فلک بی سر و پای پری
از طرفی آفتاب و از طرفی شتری و در اسم عماد جز بسوی در تو نازیم اگر افتد ما را
حاصل کن طرفی در دی از دوش طرفی و در اسم فتوح ۹ تو بیگانگی ز غارتگران انجام فتح
مبین و یسپار تو زیور گرفت و در این اشله تقدم بین الطرفین بعینه بر وسط و تاخر
آن دیگر از واو تقدم و تاخر در ذکر مستفاد می شود و شاید که وسط بمیان طرفین
در آورند چنانک در اسم مسعود ۹ ای قاصر از ملای ثنای تو بیان
روشن رخ تو دیدهٔ عالمیان خورشید سر انداز د و کل دل بازد
هر گاه که عشقت آورد سر بمیان و در اسم فرهاد ۹ زدل مپرس کز غربت تا رها کردم

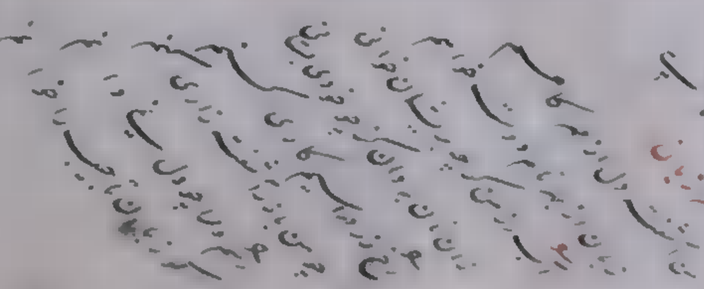

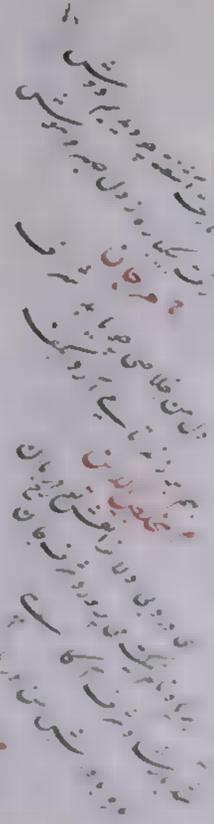

میان دامن زلف و کنارهٔ دهنش ۰ و در این تصرف بذکر از و تا که دلالت بر ابتدا
و انتها میکند توسل توان جست چنانک در اسم قطب ۹ از فراز نماه عارض تا نشیب غبغبش
طره دیدم کز تطاول ذی ربع افتاده بود و در اسم ابو طالب ۹ را زابرو مکو شرف کارات
از سر طره تا بلب رخ او ۰ و در اسم شکر الله ۹ زان عارض و غبغب شرف ذی برد اشعهٔ ز نیک
کز اوج ابرویش دو مه تا دامن حه تافته ۰ و در اسم صدیق مه کجا بیع آن بری باشد
قاف تا قاف مشتری باشد ۰ و در این مثال از مذکور نیت لیکن مراودت و تخیف
در محاورات و مفاوضات شیوعی دارد چه گویند کران تا کران و زمین تا آسمان
و مدت سالها تا صدها ساله ۰ و در همه معنی ابتدا و انتها مقصود است و اگر از و تا
در تالیف اتصالی استعمال نمایند باید که واقع میان حاصل این دو ادات بحکم
فحوای سخن نه از اجزای اسم باشد تا کلام مشتمل بر ایشان تمام باشد و مستقل
بی ملاحظهٔ دخول و محصول غیر در ان میان چنانک در اسم تنبر علی ۹
زنام ترک سن پرسند زاوج ماه تا ماهی عجم را خود نمی گویم عرب گردد مرا جوید
والله اعلم و احکم جلوه ۵ چون کلمهٔ فی بزبان عربی دلالت بر ظرفیت میکند
لفظ در که ترجمهٔ اوست اگر در تالیف استعمال نمایند شعر باشد بدخول بعضی اجزا
در بعضی که ظاهر امتزاجیست لیکن صورتی چند متصور است که در
ان صور افادهٔ ترکیب اتصالی کند از ان جمله انک مدخول او متعدد باشد
بطریق عطف چه بران تقدیر مدلول او دخول جزئی بود در میان دو جزو خاص

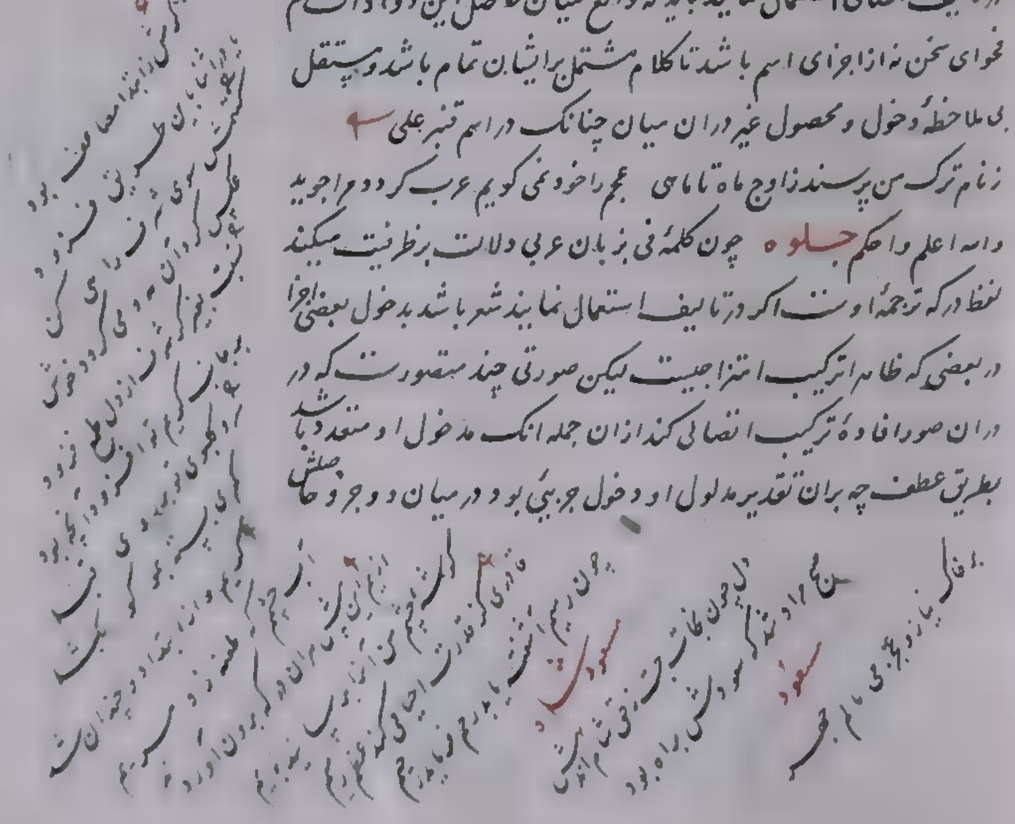

حاصلش اتصالی اجزا باشد به یکدگر چنانک در اسم سید یکه
چار در سی و یک زدم و اخو بود نخی ولی نه پس ظاهر درین مثال اگرچه معنی شعری
رعی نیت اصول در و متسقت و تتمه از لواحق مجتنبه و بغیر ازین دو قسم
هیچ مذکور نه و اگر در امثال این صورت با کلمهٔ در لفظ میان ذکر کنند دلالتش
بر مراد صریح تر باشد چنانک در اسم عادل چنین سر و اربدت افتد شرف را
نشاند در میان دیده و دل و از جملهٔ صورتی که در افادهٔ تالیف اتصالی کند
آنست که مدخول او لفظ پیش باشد یا پس یا پهلو و کنار و جانب و نظایر آن که
در کلام مضاف واقع شوند و دلالت کنند بر یکی از دو طرف مضاف الیه
چنانک در اسم اختیار مرکبجو دپیان پروانه تا خت در پیش یار سر در باخت
و از جملهٔ صور مذکوره آنست که مدخول در حرفی واحد باشد که چون یک حرف را
صلوح ظرفیت نیت در آن تقدیر بمعنی بر بود بقصد معمایی چنانک در اسم میر علی
دی در پای یار افتاد و بی پا و سر گرای شد دل اندر عیش بی پایان ز سر بگذشت و نامی شد
جلوه از غرایب تالیف اتصالی این مثالست در اسم میر احمد
ی زی بکسل مدارای ساقی از مالطف باز تا بمستی باز کویم نام یار دلنواز و در
اسم عادل دل سر بر و مهر او سلطان شد و افتاده در میان انا فسر انا نتحنا آیتی
و در اسم مذکور عاشق دلدار کو رایت شوق دل گداز کی بود شایستهٔ وصلش بهی کو بسانی

جلوه گاه دوم در بیان تالیف امتزاجی و تبیین ضوابط آن جلوه چون

ترکیب امتزاجی دخول بعضی اجزا در بعضی لازمست اراده این نوع ترکیب تو را عاد
و ترتیب از مجرد ایراد اجزا در نظم و تقدم و تاخر در ذکر مستفاد نمی کردد چنانکه
در تالیف اتصالی و ازین جهت در اینجا بضرورت اشعاری باید کرد بقصد
ترکیب و ازادات که در تالیف امتزاجی توسل توان جست بآن کلمهٔ در بهت
که دلالت میکند بر ظرفیت و درین باب مشهورت بدخول جزئی در خلال حروف
لفظی که مدخول و باشد بی تعیین محلی معین چنانک در اسم عبد الحی
در دیده بحر دارم و در بحر در ولی مجموع بی نهایت و باقی در تمام و در اسم شاه
رستم سروشش که طوبی آسا ز سده بر کذشته در شهر تا در امد پستم ز سر کذشته
و در اسم قطب الدین تا شد از طاقت دل طاق شرف شب سهر از در و زند در بالین
و در اسم مبارک پی نام جوید شرف ز بهلوی چشم کر بکردد در اب در پی دوست
و درین مثال چون مدخول در دو حرفی واقع شد محل جزو داخل معین است
بخصوصیت ماده نه بدلالت در و اگر با کلمهٔ در لفظ میان و آنچه بآن معنی باشد
ذکر کنند چنان سزد که حروف لفظی که دلالت بر لفظت ظرفیت آن کند زوج
باشد و محل جزو داخل منتصف آن لفظ بود چنانک در اسم حاجی علی
زان پری چهره نام پرسیدم دوشش در مجمع شریف و وضیع کفت عالی و در میان او آن
کردنقش و جان نهان ز جمیع و در اسم جانی بک کر چه دلدارم بقصد خون مابت و کمر
در میان جابکش نیک آمد از غایت بدر و ظاهرست که تعیین محل داخل بنی

انک با آن غرض محصول پوند و از مزایا و محسنات محسوب افتد چنانک در اسم
میرحسین ۹ نقش رخش از چشم من هم بهلوی خورشید دان خورشید تابنده نقش او
و در این مثال با سم میر اسحاق ۹ عکس مه دیدم بجانون چاپی در محاق
در میان راست و او خود در میان راست نیست اگرچه محل داخل در نقط محاق معین
نگشته لیکن از دو موضع که تحلت و مرادیت یکی مرتفع شد و این هم از شایبهٔ
ریبتی خالی نیست و الله اعلم جلوه کلمه‌ئی که دلالت بر ترکیب امتزاجی
کند تواند بود که از ارادهٔ تحلیل استقلال یابد چنانک در اسم مرجان ۹
ای در دبی دلا ز نقش رخ تو درمان بریاد نام نیکت می پرورد شرف جان
و در اسم برهان ۹ شدم بآن در و چشم زنام خواجه نشان نداد بار دگر تا طریق دربانست
و در اسم زکریا ۹ کر در زی همت می توان دوخت بر سر قدش زکل قبا بی
در این امثله لفظ در و مدخولش رسین تحلیل بود چنانک در اسم سعد ۹
از حسرت شرف چو کند زین جهان گذار یابی ز آب دیده از و چشمه در مزار
چون استعمال لفظ قلب و دل که ترجمهٔ اودت بمعنی وسط متعارفست در تالیف
امتزاجی توسل بآن توان جست چنانک در اسم افضی ۹ ای دل از پارهٔ خارا کرده
شرف این نکته معنی کرده و در اسم مختار ۹ آن بت که دل از پارهٔ خارا دارد
ناشش زکه پرسم و که یارا دارد و در اسم یحیی ۹ شرف تو زنده شهره که نیست زنده بدوست
یکی که سوخت دل از مهر دوست زنده دل اوست و در اسم فرهاد چارگوهر زسر و پای فریدون قباد

زینت دوست چنان کشت که دلهای خواست جلوه چون از پرشدن و آمیختن
و تصاریف هر یک در آمدن چیزی در خلال چیزی فهم می شود و ایشارزا در ترکیب
مزجی استعمال توان نمود و بر سو شمند پوشیده نماند که آمیختن در این باب عبارت از
پر کردن چه در این یک باید که احد اللفظین بتمامه داخل باشد و آن دیگر مدخول
و در آمیختن شاید که بر این نمط اتفاق افتد و بسیار باشد که نه چنان بود و
این معانی از ملاحظهٔ امثله بوضوح پیوندد مثلا در اسم قطب ۹
چون آخر کار جمله عجزست و قصور هم شیشه و مسکنت نه ابریق غرور
بینی تو چو ابریق مرا بی شکنند قرابهٔ بی راه پر از صاف طهور و در اسم علی ۹
عیدی روی دوست پر زبلاست در بلا جمله سوخت دل برجاست و جناک
در اسم عاد ۹ آن دانه که از گوشهٔ تو آویخته است بس دانه ز چشم عاشقان ریخته است
تا چشم شرف شود بنات روشن با خون دل آب بیجاده آمیخته است و در اسم عبدالله
چون بیا دب لعل تو شرف جام کشید باده بالعل بیامیخت و زان قطره چکید
زین سخن خاطر دانا که زر فراکاهست نام آن یار هنر پرور فرزانه شنید و در اسم میر
قاسم ۹ تا شرف در دست میگیرد قلم بار دگر اسمی برانگیزد بهم چون
در میان هر دو حرف که در ضمن کلمهٔ مندرج باشد بمثابهٔ موصلی و تقاطیت ذکر
مزجی بذکر امثال این الفاظ اشارت توان کرد بحمل جزو داخل چنانک در اسم منصور ۹
یوسف رخی طلب کن کز دولت عزیزی در مصر هر محلی زنو فزوده چیزی و این

اسلوبی غریب لطیف و از نظر بعضی اذکیا مخفی نماند همچنانک که چنانچه وضع وقوع
اجزا در نظم بحسب تقدم و تاخر دلالت میکند بر ترتیب وضع حروف مندرج در کلمات
همین حکم دارد مثلا در کلمهٔ نونون مقدست بر واو و در اسم منصور نیز چنین است
و ازین قبیلست تقدیم میم بر واو و درین مثال باسم مقصود بس که بر بود دل آن مو باشد
تارهٔ بر صد و تاری در حد و از اشلهٔ اعتبار مواضع این دو مثالست و در اسم عبدالرحیم
و عبدالواحد در علم ادب گشته نخستین منزل تا صورت بحرکرد و ان آن جای دگر
اصحاب رخزاد و مقامست در عدد وجه بیان در اول و الواح در دوم والله اعلم

جلوه از نوادر تصرفات در تالیف امتزاجی صورتی چند باز نموده می شود تا متفقان
باین فن را نمونه‌جی باشد در اختراع اسالیب غریب مثلا در اسم جوکی سلطان
جوی اشک من زحد بگذشت وحی ترسم شود شط محیط مرکز گیلان که ریزان قطرهاست
ست اغراقی درین معنی ولی در شرف که مرنام فریدون حشمتی دریا عطاست
و در اسم احمد دل ظرف و دل مظروف و زب دوست بحرفی موقوف و در اسم
حمید دری ار گویند حد باید زدن در شیوع و دین عکس آن گوید شرف گویا همی باشد این
و در اسم کمال رسم بودی که کل دراب نهند خوی بروی تو عکس کرد آن حال و در
اسم امین می جوشد در دانه و جانم صدف جام خالی را بیندازای شرف و در اسم شکرالله
بسته بسر و قامت آن شاه بین شرف از جانبی رگ دل و زجانبی دو زلف و در اسم همام
مسکین شرف چو غم دید جویای پیاغ آمد غم غم ندارد از دل هم کرد ما برامد و در اسم مبارک

کام دلست نامت دل از ان گرفته در بر در شرف نهند جز غارفی سزد و در اسم عبدالقادر
زیر بالا کشت دامان عبا و جیب دلق ساقیا جامی بما تا باز گردانم روا و در اسم محمود
صورت جودست و بس خواجهٔ والا گهر افسر ملکش کلاه مثل کلاهش کمر و در اسم شاه کرین
می بر دیوسف ما بار رقیبش بحیل یارب آن کرک شود طعمهٔ شاهین اجل و در اسم عبدالواسع
در دل شب روی او چون در دل آمد وا نمود صورت شب را و از هر سو برامد آفتاب
ضمیر مستتر در نمود که فاعل اوست بقصد معایی راجعست بلفظ دل نه بروی او که بران
نقد بر باید که واپس از لام دل باشد و صورت اسم درست بیرون نیاید و مشتغل بیان
صناعت را ملاحظهٔ اشال این موجب تنشیط خاطر کرده و باعث بر صدق توجه چنانک
در اسم مسعود ساقی بسو چو گشت تهی عیش مبر در خون دل زنیم و ز چشمش کنیم پر
و هم درین اسم دل سوی جانان می کشد جان شرف سوی لبش چشم مرا در خون دل هر سو زان سو همدمی
والله اعلم و احکم **جلوه** چون هر طرفی از کلیات قواعد و ضوابط عمل ترکیب و تالیف
گزارش پذیرفت از برای فرید توضیح چندی از انواع صور و قوعش در ضمن امثله باز نموده
می شود مثلا در اسم افضل الدین در آفرین بی دل هنگام بت ستایی
گمراهیست لیکن از روی دانشت آن و در اسم شمس الدین گری از سر سودا بمیان بت شمال
بعد ازین دست دل و گوشهٔ دامان خیال و در اسم فخرالدین زیر زلف چو عکس خشم بدید شرف
اهل پیسته زدل بوکه دین نگهدارد و در اسم معین شرف از سر نیکوان عیبست
در من از حد گذشته است این عیب و در اسم شکرالله شرف از پای در افتاد و زروی گرمش

دل دانه‌ای مه که در آتش دل شب میشود و در اسم شاه‌رستم ۹ چو بانیست پرگشته و دوران در
که در شام بی دل همین آه رست و در اسم غیاث ۹ ز تخیل که مشکل بهاوزد و حوادث
همین مجرد تشبیت یا بد اسن وارث و در اسم میرعلی ۹ و شینه چو نام یاری کنم راست
خورشید دمید و آخر از شب بی کاست و سم در این اسم ۹ چوی جستم یاد نام او دیدم ز شوق
عقل بی دل پای بی دل دان در این حیران شان و در اسم عبدالعلی دامان بدست شرف را برای
ای بسته در میان کمر از لعل جست جست و در اسم علی اکبر ۹ ز چشم من چو کرد و سیل بی حد
سر از کثرت زند در ابه مردم جلو ■ از شئله این باب صوری چند که مبتنی بر عمل تحلیلست
ست ایرادی یا بد واز صور پسندیده که وقوع تحلیل یا در این باب متصورست آنست
که بعضی الفاظ تحلیل از اصول مقومه باشد مانند جزء اسم یا دال بر ان و بعضی دیگر از اصول
متممه و مشعر بترکیب یا معاضده و مرشح آن چنانک در اسم رکن ۹ شرف ز شوق چو راند بزبان نام نگار
در بهشت تو گویی سدر رضوان بکنار و در اسم قنبر ۹ قبا را در میان دیدم گره کی گشت آن بدن لیکن
میانش در میان چندان که می چستم نمی دیدم و در اسم حمید ۹ رو شرف فارغ شو از سود و زیان
چون نداری مایه چندان بدست و سم در این اسم ۹ ای قدت بوستان جانرا سرو
سرو ریحان خط سمن رخسار همچو سرو یم راست سرتاپای بهرنام تو دست زیر چنار و در
اسم زین ۹ ای شرف روی یار در زندان به که دیدار غیر در پستان و در اسم حمزه ۹
حرام گشت بر اصحاب در و گفتن راز حرام جا بزه دانم نگویم آشنا باز و در اسم نظام ۹
گفتم بطرافت که نداری رافت خندید که درمان دل آخر نه منم و در اسم افضل ۹

افسر تارک ضیا سازد مه که باشد تمام خاک رهت و در اسم الیاس ۹ اگر بالا نمایی یار من
بپوشد رو که رویش در میانست و در اسم رکن ترک ما را تا برفت از سر خمار
صافی مخمر را نمی دارد بکار و افتد که لفظی تحلیلی بعد از تصحیف جزء تالیف کرد چنانکه
در اسم حسین ۹ چشم گریان نکاشت روی شرف گفتش خندان بدست بسته نگار
و در این مثال با سم برهان ۹ ای که پرسی نام محبوب پری پیکر ز من
نام محبوبان نشاید گفت در هر انجمن کر دل تنها بود سعیی کنم تا پر شود
کام جان از لذت نام تو شیرین سخن الفاظ تحلیلی مرد و جزء تالیفند در ابتدا آوردن
و ترتیب از دیگر کلمات مستفاد می گردد و بعد از ان حرفی بطریق تبدیل دو حرف
شان و مقصود بحصول پیوسته و لله الحمد و المنه جلو ■ تواند بود که اشارت بعلل تالیف
و کیفیت آن بطریق تصرفات معانی و قوع یابد چنانک در اسم سعدی ۹
زهر خانه اش بجوی و لی در یاب در سینه که چون فتحی شود کسری چه فرماید چنان سازی
اگر فتحه نون در سینه که بذکر در یاب ایمایی بآن رفته بکسره بدل شود و رسی نه با شد
و دلالت کند بر تالیف امتزاجی میان عین و دال که از هر دو خانه حاصل شد و لفظ سعدی
که بران تقدیر به تحلیل استقلال می یابد واز ان مقصود تمام سر انجام میگردد و چون
سلوک این منهج غرابتی دارد و تصرع بچه فرماید چنان سازی رفته تا دلالت سخن
بر مراد روشن تر باشد واز قبیل تعقیدات مصنوعه نبود و امثال این تصرفات در
دیگر اعمال متصورست و غرض از باز نمودن این صورت تنبیه طالبان لبیب

براختراع تصرفات غریب والمسئول من الله التوفیق لا یخیب ویرضی انه سمیع ومجیب

پرایهٔ دوم در بیان عمل اسقاط و تخلیص و تبیین قواعد و ضوابط آن تصرفی که نوت سخن بشرح احوال آن رسیم عبارتست از انداختن بعضی حروف از لفظی و مراد باندا ختن حروف درین مقام اشارت کردنست بعدم اعتبار آن و خالی کردن لفظ ازین حروف متصودست از غیر و ازین جهت تعبیر ازان بعمل اسقاط و تخلیص کرده شد و افتد که آنچه در ابتدا خالص کرده و باین عمل متصود بالذات نباشد بلکه عرضی بود یا بیشتر که از لفظی باید انداخت تا بالآخره منتهی شود به تخلیص مادهٔ اسم و تکمیل صورتش چنانک در اسم داود ۳ شرف چو بی سر و پا از در تو در افتاد

دوان زپای درامد که باز کرد و شاد و در اسم مبارک ای در صف ما پیکران شاهسوار

دی ساعد سیمین ترا ماه سوار بی حول میان تهی قلم نام ترا پوسته به نقش نازکت کرده نگار

جلوه ۵ درین اسلوب از تصرف چون بعضی حروف مبین صاحب از لفظی نقصان می باید کرد تا آنچه متصود باشد بالذات یا بالعرض خالص باز ماند از ملاحظهٔ سه چیز کزیر نباشد عرفی یا بیشتر که از درجهٔ اعتبار بیفتد و این منقوصست و لفظی که مشتمل باشد بر منقوص و غیر آن و این منقوص منه است و آنچه باقی ماند از منقوص منه بعد از نقصان منقوص ازو و این حاصلت و پوشیده نماند که منقوص تا بوجهی ازو وجوه امتیاز نیابد ازو یکی حروف که باسم در ضمن یک لفظ مندرج باشند مخصوصه محل تصرف نتواند شد که ساقط کرده و ازو نمانند کرین معانی بوضوح پیوست که بعد از حصول منقوص منه که باعمال تحصیلی میسر

کرد و البته دو امر باید تا عمل اسقاط و تخلیص تمام سرانجام شود و تخصیص منقوص و تنصیص او پس آنچه متصدی ضبط این عمل را متعرض بآن از مهمات ضروری باشد بحث و بژوهش احوال و احکام آن تخصیص و تنصیص تواند بود لاجرم از برای باز نمودن هریک ازان بر سبیل تحقیق دو جلوه گاه مرتب خواهد کشت و من الله التوفیق **جلوه اول** در ضبط مقاصدی که به تخصیص منقوص باز کرده و استکشاف احوال آن

جلوه تعیین بعضی حروف لفظی و تخصیص آن بحکم اسقاط تا از سمت اعتبار بر کنار افتد بر طریق مختلف متصورست و باتنوعات صور محتمله ازو وجوه بیرون نتواند بود چه شاید که منقوص را سهم در ضمن منقوص منه بهدف ناوک تصرف سازند و ازو در جهٔ اعتبار بیندازند چنانک در اسم عبید ۳ خواب از چشم نرگس فتان تو برد

دارام دل ز زلف پریشان تو برد بی دل شد و ز پای درافتاد و خود تا پی ببرد و هان خندان تو برد

و این صنف از اسقاط که انداختی بعینه ساقط می شود با سهم اسقاط عینی اختصاص می یابد و می تواند بود که منقوص در غیر منقوص منه تعبیه پذیرد و حکم عدم گیرد چنانک در اسم شهاب ۳ صنمی سیم تنی راچو بدست آوردی گوشهٔ بر سر آبی طلب و کو بردی

و این صنف از اسقاط چون محل او مثل منقوصست نه عین او ظاهر با سهم اسقاط شبیه مخصوص می کرده و ازین بحث روشن شد که اسقاط دو قسمت عینی و مثلی و درین مثال با سهم علی ۳ ای صنت قدرتو عالی ترا در صنت قدرت دوم کس ندید

هر چند منقوص سه و نوبت اندراج یافته در نظم اول بعل تنصیص و ثانی بطریق کنایت لیکن منقوص

منه هم در اسم او تعیین پذیرفته و رقم ترقیم یافته پس از جزئیات اسقاط عینی بود و الله
اعلم **جلوه** در اسقاط عینی متصور است که تخصیص منقوص و تنقیص او با هم از
سودای یک عبارت مستفاد کرده و چنانک در اسم توام ۴ مه رابد و در روی تو خواندیم تا تمام
دان در دوش بماند ولی ناتمام بود و در اسم غیاث ۴ در صورت غیب تبان بی تکرار
می بین شرف آسته چو داری یارا و در اسم زین ۴ شرف چو کو مه نام تو کو شواره کند
جزین که بگذرد از سر دکر چه چاره کند و این اسلوب اسبطرق اسقاطت چه در و بهیج
عمل از اعمال اصولی و فروعی اصلا توسل نرفته با آنک مجموع اعمال تحصیلی و تکمیلی و تسهیلی
وسیلهٔ این عمل واقع می شوند حتی نفس این عمل چنانچه در صدر پیرایه ایمایی بآن رفت
و تالی این قسم در بساطت آنست که اسقاط عینی باشد و منقوص بجرد انتقاد تخصیص پدید
کرده از اصول اعمالت چنانک در اسم علی ۴ دی دلبرمن که مثل او دیده ندید
می آمد و از نشاط می خندید کنم تعلت بر دل ریش مرا از شرم لب لعل بلو لو بگزید
جلوه تخصیص منقوص در اسقاط شکلی توسل بعملی از اعمال تحصیلی صورت نه بندد
چه درین قسم از اسقاط ضرورت که منقوص بعد از حصول ضمنی که بتبعیت منقوص
منه یافته باشد باز باستقلال اندراج یابد در لفظ نظم و هریک ازان دو محل شاید که
بزیاده از یک عمل حاصل کرده و حصولش تواند بود که بجوهره باشد و تواند بود
که نه لاجرم وقوع این صنف از اسقاط بصور مختلف و اسالیب متنوع متصورت
و از برای فرید توضیح صورتی چندانان در ضمن امثله باز نموده خواهد شد مثلا درین

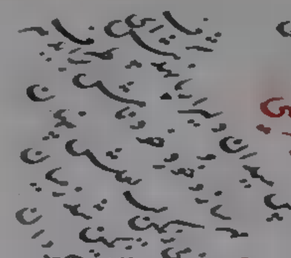

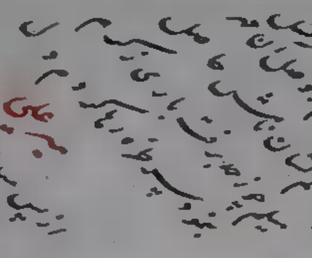

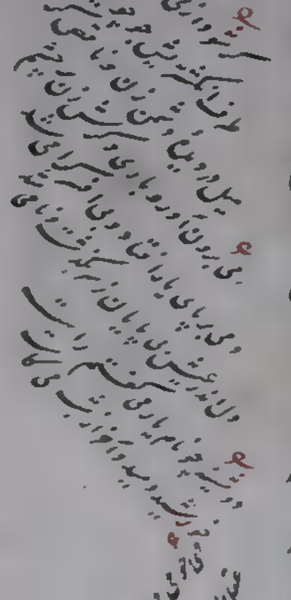

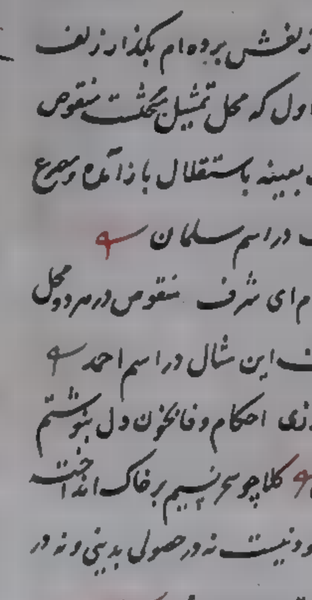

درین مثال باسم سعد و قاص ۴ سعی بی حد باد و زلفش برده ام بگذار زلف
مختصر کن قصه وحی در میان آرا زدهان در مصرع اول که محل تمثیل بحثست منقوص
بهان صورت که در ضمن منقوص منه منصوصست بعینه باستقلال باز آمد و مصرع
ثانی مشتملست بر اسقاط عینی در غایت بساطت در اسم سلمان ۴
از رقیبش و اکو کان ناخلف نامسلمانیت بی نام ای شرف منقوص در هر دو محل
بجوهره موجودست بیک ترتیب و ازان قبیلست این مثال در اسم احمد ۴
سوز دل من کار کر آید روزی وین تیره شب هجر سر آید روزی احکام وفا نخون دل بنوشتم
تا کامی ازان میان برآید روزی و درین مثال باسم علی ۴ کلا چو سحر نسیم بر خاک اندانخت
بسمل تن آشفته ز حسرت بگداخت منقوص بجوهره موجودنیست نه در حصول بدینی و نه در
حصول معادی و مخالفت در ترتیب تدارک پذیرفته و در اسم محمد ۴
ازان بیچ معربد چو نام پرسیدم را بسوخت که موقوف بحرف عربست و حرف پنجگانه
ل ی ع ر ب که منقوصست بتبعیت بیچ معربد که لفظیت مفرد بقصد سعایی بطریق
تنقیص مذکور گشته و باستقلال آل و ی تبرادف اندراج یافته در نظم و باقی تنقیص
و بر عکس این در همین اسم ۴ نام او محکم بدست آورده ام کی رود از خاطر آزرده ام
کاف وی در ضمن محکم بیدد و عمل حصول یافته تنقیص و ترادف و باستقلال بجرد
تنقیص و در اسم صدیق ۴ می فروریزد از صراحی کل در او در بیاض و رباشد دامن معشوق گیر و جانفشان
در صورت اول منقوص در ضمن منقوص منه بجوهره حاصلست و باستقلال نه و در صورت

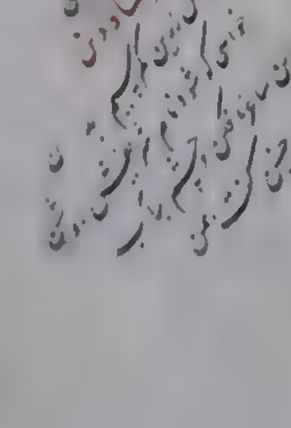

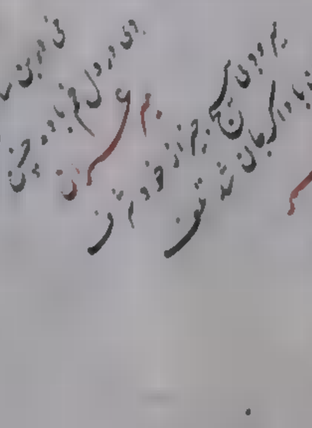

ثانی برخلاف آن واقع شده و در اسم نجم ﴿ برک کل از نسیم اگر افتد بجای آن
رویش به بین وه از نبود طعن سنگران منقوص که در وجود ضمنی بعینه منصوت در
حصول استقلالی بزیاده از یک عمل تخصیص یافته چه از کل که به تنصیص مذکور گشته
آن با نقاد اختصاص پذیرفته واز و بطریق عدد و نقطی که منقوصت اراده رفته و
واسقاط ثانی درین مثال نظیر صورت ثانیت و در مثال سابق و زیرک از ملاحظهٔ
امثلهٔ مذکور عشور یابد بر تفنن اوضاع ممکنهٔ این عمل و تنوعات طرق تنصیص منقوص که
وجهٔ بحث درین مجال صوب تحقیق اوست باتدقیق و بالله التوفیق **جلوه** منقوص
در وجود استقلالی تواند بود که با غیر منظم در اید و مسلک عام در تخصیص بران تقدیر
یکی از دو تدبیر ست تکریر اسقاط و تخلیص تا منقوص خالص گردد یا توسل انتقاد تا
از غیر امتیاز یابد چنانک در اسم جمال ﴿ انک من بی سر و بی پای برون جست از چشم
فتنه از گوشهٔ ابروی تو چون سر برداشت مصرع اول مثال وجه اولست و ثانیش
از ان ثانی و اگر در چنان صورت لفظ مشتمل بر منقوص و غیر آن خالی بود از حرف اسم
و بوجهی از وجوه باز نماند که بهیچ حرف از و در منقوص منه نیست مقصود بحصول پیوندد بی
تکرار اسقاط و ارتکاب انتقاد چنانک در اسم علی ﴿ در عالمی که دلبرما را بر ند نام
از نام هیچ حرف نکنند دران مقام و در اسم جمال ﴿ چشم باخال تو دارد شرف آباد زند
که نکویند بکس آنچه در و از شوخیست و متصورست که در چنان صورت منقوص تحلیل
امتیاز یابد از غیر چنانک در اسم بهاء ﴿ نه مامون بد درین مامون خلیفه بهامون بین که مامون زاید

جلوه منقوص در اسقاط مثلی دو فوت اندراج می یابد در نظم شاید که
ترتیبش در حصول استقلالی مخالف ترتیب او بود نحب وجود ضمنی چنانک
در اسم سلیمان ﴿ سر شکم در فراق شکر تو یکی دریاست از مه تا بماهی و در
امثال این صورت اگر اشارتی کرده شود با صلاح ترتیب و رفع مخالفت مطابقت
موافق افتد چنانک در اسم حیدر ﴿ آتش دل بسوخت حیرانرا
واله از دود سر فکند شرف و در اسم جعفر ﴿ عقل فرمان داد دلرا تا زید آزاد و عشق
دل ربود از جمع و نام دل ز فرمان محو شد و در اسم شیرین ﴿
امسال شرف راشد روزی شیرین شبها شد آشفته از ان شیشهٔ پارین
و چون از نوع حروف منقوص در منقوص منه مکرر موجود باشد و بعضی از اجزاء
اسم بود اگر ایمایی کرده شود تعیین آنچه انداختنی است آن تصرف نیز از فرایا
و محسنات محسوب افتد چنانک در اسم زکریا ﴿ نامش زکنار یاد دادم
کانش زدو جا فزونشانم و در دو اسم قاسم و قوام ﴿ وان مقام که مردافکند از اول آن
تو مردی کن و دونی بگو ز سوز جگر و در اسم معروف ﴿ جم زاطراف جمع دوم گذشت
تاج فغفوریافت آفوکار و در نظایر این تواند بود که ترتیب حروف در موضعین شبیه
باشد تخصیص مذکور چنانک در اسم رکن ﴿ چون سر و من کنار گرفت و سوار شد
نامش کرمی نهفت شرف آشکار شد چه وقوع آن در سوار بعد از آ قرینهٔ آنست
که راء دوم از سر و کنار می باید انداخت نه راء اول و چنانک در اسم احمد ﴿

نامش سوال کردم زان صاحب مدارا وز بهر این تمنا کردم روان صبارا در اسم نوشروان ع در کنار تو اگر سرود روان باشد به ور نباشد بتو گفتیم زنامش نقشی از بدایع طرق تخصیص منقوص وغرایب این عمل صوری چند که تا غایت بنظر استقرا در بدایع باز نموده می آید از جمله الف نقصان بصیغهٔ ازدیاد او کرده شود چنانک در اسم شرف ع در نام او چو چسپند حرفی فزودم الحق شکرف کنم تا مدعی نداند و در اسم بهار ع آنچه باطل بود طلبهارا کشتم وه چه نام نکو دهم درین اسم ع اگر فراق او خوانی پرغمست نام او باری بهاری خرمست و در اسم قاسم ع از کنج بی کرانهٔ دل جوی گنج اسم برخوان شرف دو حرف که باطل شود طلسم و ازان جمله آنست که منقوص یا مقصور در ضمن منقوص منه یک و تیره امتزاج یابد شلا یک حرف از ارکان اسم بود و یکی نه بترتیب یا دو حرف و دو حرف یا زیاده و اشارتی رود بهر چه اندا ختنی است بیک تصرف چنانک در اسم صدرالدین ع صید حرم اهل یقین یکجوان یکی و یکی همی دان و در اسم حیدر شاه ع شرف چون نام او کوی حریم دار شیا به کران حرفی که در رتبت نباشد فرد بگذاری و در اسم علی ع عالی خرام تر از دانش فضل و هنر و یکی خواند یکی نه نکته دان داند مگر و در اسم شرف ع چون مشتری فکند زنقدش همی فزود تا نیک نشمرد نتواند شمار کرد و در اسم نامه ع شرف دارد نیاز و صبر با سم مرا زانها یکی هست و یکی نه و چنانک در اسم محمد آن محیل مدعی نام دلارام مرا مرد و نام راست با چندین دروغ آمیخته و از غرایب انتها

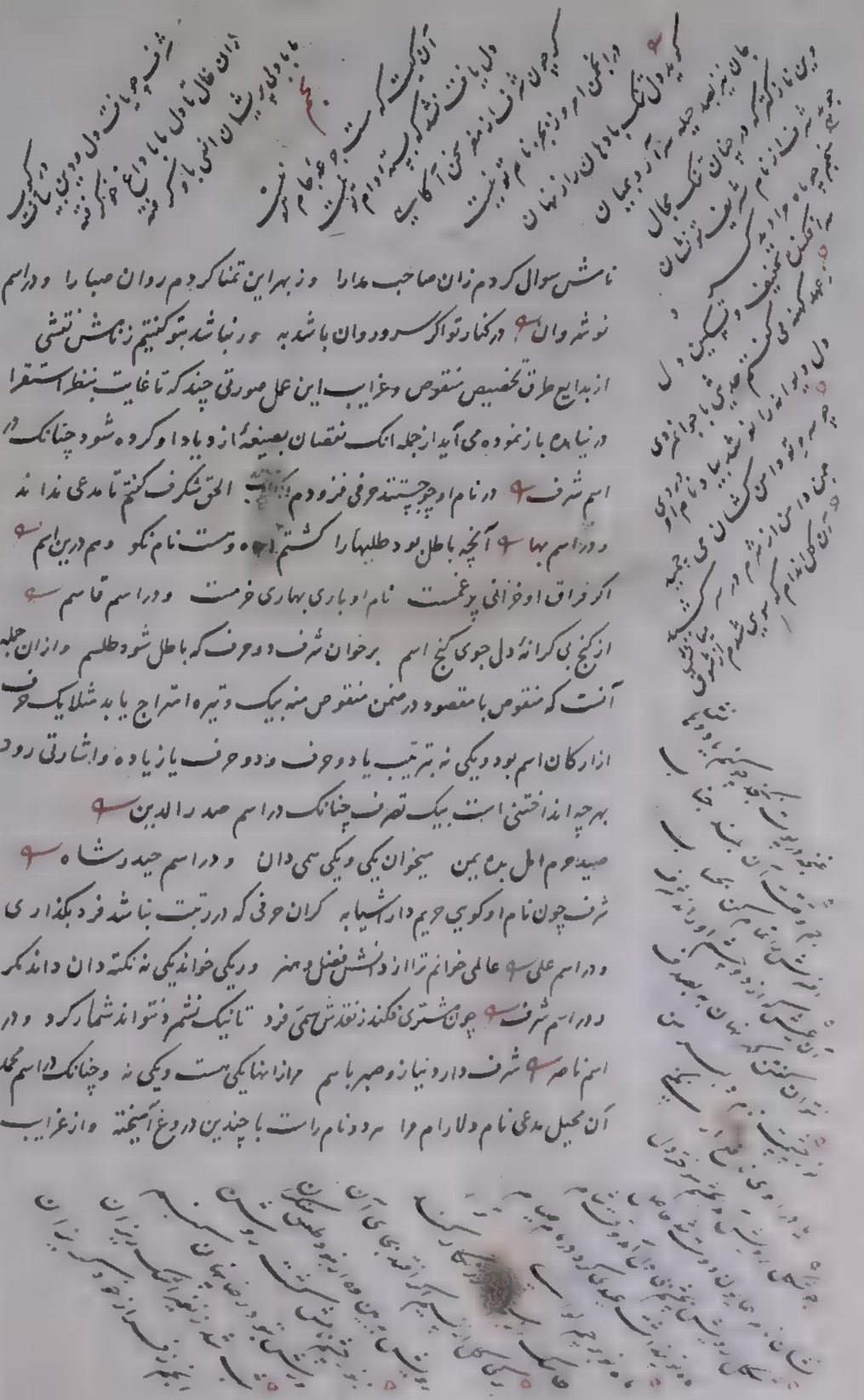

استقاط این مثال است در اسم یوسف شنیدم که برادر زبطن حوت عکسش خیال است شرف و زبدی برست و در اسم زکریا ع با سر زلف آن کمان رو دوان میان هر یکی بی آن و کردیم عیان و بعبارتی دگر ع تاری از زلف تو می جوید مجان از کمان ابی میان و عکس آن جلوه کاه دوم در بحث از ضوابطی که به تنقیص منقوص تعلق گیرد و استعلام احکام آن جلوه هر لفظ که در مفهوم او نوع اشعاری باشد به نیستی و زوال و دوری و نظایر آن بوجهی از وجوه در تنقیص منقوص توسل بآن توان جست و از چنان لفظ بصیغهٔ استقاط تعبیر خواهد رفت و بعد از تصویر این معانی نموده می شود که صیغ استقاط با و فور کثرت از دو کونه خالی نتواند بود یا خاص باشد یا عام و مراد بصیغهٔ خاص آنست که مفهومش مقتضی زوال جزیی معین بود از منقوص منه و چنان صیغه را دلالت بر تنقیص و تخصیص هر دو باشد چنانچه ایمایی بآن رفته شلا لفظ ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر و امثال آن دالت بر نقصان حرف اخیر بخصوصه چنانک در اسم علی ع در چشم ناقص آمد ماه تمام و روشن جز صورت نجویند اهل کمال و معنی و در اسم حمید ع حدیثی مختصر کنم پریشان دران اثنا دهانش یاد کردم و در اسم کیخسرو ع کی سخن کوته کنم تا رو نماید صد بیان زیر بالانیت باقی سخن با کوشش دار و نقطه بحرف وتهی و خالی و اشباه آن مسرت به نقصان آنچه میان دو حرف اول و آخر کلمه باشد چنانک در اسم کیقباد ع چون جهانرا بر قبا کوی بحرف دوختند دانش او صد از جیب ذهاب اندوختند

و در اسم یوسف ع تشنه ایم و جهان پر آب حیوة با سبوئی بر کنار فرات و در اسم
قلب ع بس بگردیدیم در کوی تو تا راه خالی کشت و بابی فتح شد خالی قصد متعای
حال واقع شد یعنی طریق که مراد از راه بطریق ترادف آنست در حالتی که روی آن
در وی اعتبار نکنند باز گردید و غرض ازین سخن آنست که خالی نه صفت راست
که بران تقدیر آنرا مکسور خواند و معنی شری متقضی سکون اوست و چون مقصود
از معمیات متعارف طبع آزمایی و تشحید خاطر ست قصد معمایی باید که بنیه
تنبیری در حرکات و سکنات بیت درست بیرون آید و اگر چه ست لسان
رمز و ایما در موقف تحقیق منافی امثال این تصنیفات ست و مراد از صیغهٔ عام
درین باب نسبتیست که مدلولش مشعر باشد بمطلق بودن یا جدا شدن چیزی
لا علی التعیین و باحسن صیغهٔ امری و رای او باید که افادهٔ تخصیص منقوص
کند چنانچه در جلوه کاه سابق بوضع پیوست و درین مجال از سیق عام اسقاط
آنچه در اینه بکثرت تدارک استعمال ممتازست اختصاص خواهد یافت
بذکر و تله اشکر جلوه ه اکثر طرق در اسقاط و تخلیص طریقه ئیست که بکلمهٔ نه و
تصاریف آن توسل جویند و انتهاج این مسلک بسه اسلوب متصورست
یکی انک نفی بصیغهٔ نیست و بود و نشاید که باشد و اخوات آن متوجه منقوص
شود چنانک در اسم یوسف ع روز نجر و سفر عشق مرا پایان نیست
آه کین درد دل ریش مرا درمان نیست و در اسم نجم ع زنور چشم تاشش کشت روشن

ورش بنود در رضا پنهان کنم من و دوم انک بصیغهٔ ندارد و آنچه بدین معنی باشد
استناد کرده شود بمنقوص مثه چنانک در اسم جلال ع به تیغ ار می کشی شاید ولی بیوفا نکشی
بلا بر دل خوشت آما سر دوری نداری دل و در اسم قطب ع ای شوق تو آتش زده در کشور دل
از سوز غم تو دم زند مجمر دل قدت که ز لطف دلستانست بجوابست بشنو سخن راست نداری سر دل
و سوم انک بمثل نگفت و نیابی و ندیدم صیغهٔ نفی مسند کرده بغایت یا مخاطب
یا متکلم چنانک در اسم مبین ع اگر کامی نهد بر دیدهٔ ما هم نبینم پس دگر کامی نخواهم
و درین منقوص بطریق بر تحلیل استقلال یافته و شاید که صیغهٔ نفی نیز بر تحلیل تحقق پذیرد
چنانک در اسم جمال ع دل مجروح که با خود بخوبید پسوند دارد الفت بتو و زنده می اندیشم
محل تمثیل مصرع ثانیست و مصرع اول هم از شدهٔ این بابست و چنانک در اسم خالد ع
چون صورت او عرضه کردم با دل باشد که کنم نشان نامش حاصل
دل گفت بتر سینه کن راه بری در یاب که حل شود ترا این مشکل در امثال این
صور که در قصد معمایی خفایی ست ذکر سر و ذریات از لواحق نخسته محسوب افتد
از صیغ کثیر الوقوع درین عمل کلمهٔ بی است و در اسقاط عینی مدخول او صیغهٔ انتقاد
تواند بود که دلالت کند بر تعیین منقوص چنانک در اسم صاعد ع
بی سر و پا وصال می جویم شد از انتظار چشم بکار و در اسم مسعود ع
تا ماه ترا شکیج سه منزل شد مهر تو از این دل بی حاصل شد تا موی تو سر نهاد بر طرف سمین
خورشید کناره جست و کل بی دل شد و در اسم بیعقوب ع رقیب چون شرف از روی یار خرم

عقوبت تو اگر بی نهایت چه غم و در استقاط مثلی مدخول کلمه بی منقوص باشد
که بجوهره باستقلال یاد کرده شود یا دال بر و قسم اول چنانک در اسم احمد ۹
صباح مرد چو بی صبر هیچ از رخ یار بنام یار صبوحی کش و شراب بیار و در اسم
کمال چونک برداشت دل از کام شرف غالبا بی سر و بی پا باشد مصرع ثانی
مثال این مبحث هر دو قسم استقاط را و مصرع اول از امثلهٔ این باب و چنانکه
در اسم قطب اشک خونی در گریبان خواستم پنهان کنم قطره بی ره زفت و در دامان محبوب افتاد
و از قبیل تصریح بمثلث آنچه منقوص در وجود استقلالی با نقاد و تنصیص اختصاص
یابد چنانک در اسم میر علی ۹ می را بیار بی حد عشرت کنان که نیکوست
در عید ماه دیدن بی روی دشمنی دوست و قسم دوم که مدخول بی دال باشد
بر منقوص چنانک در اسم چین ۹ سحری کرد و به پیش چشم بی مهوشش مخجل
کز تو نام نیک می جویی شرف آز اهل و در اسم طاهر طرهٔ بی طریق بین که تمام
طلعت آفتاب می پوشد و کلمهٔ بی که بقصد معنایی افادهٔ استقاط می کند شاید
که از سیاق کلام بمعنی دیگر باشد چنانک در اسم خرم ۹ در بکشش آن مه رات تا روح منقش شد
در نقش الف بی تی باری سر ما خوش شد غرض از تصحیف درین مثال تغییر عوارض مفارقه
است یعنی حرکت و سکون نه مشخصات لازمه که نقط باشد چنانک در باب
تصحیف سبق ذکر یافته و تواند بود که کلمهٔ بی به تحلیل استقلال یابد و بران تقدیر
از نقط محلل آنچه مدخول او بود شاید که عین منقوص باشد و افتد که دال باشد

بران اول چنانک در اسم خواجه جان ۹ آنان که بجانان دل و جان می ندهند
در بند جانیند ازان می ندهند خرم که زغم رها شرف اخوچه چشمان تو پشم چوامان می ندهند
و در اسم خضر ۹ خوابی را که پیش او کند ضر عزیز مصر کن کو کیل او پر و ثانی چنانک در اسم
شجاع ۹ با وصل خت کابینهٔ لطف خداست زلف تو برا شغنه و در تاب چراست
کویی ز خاد امن زلت بکشید شاطه دران میان که مویت بی راست و بود که مستقل
بود بذکر و مدخولش کی منقوص باشد ازاراده تحلیل به تعیین پذیر و چنانک در اسم عین
۹ هر چند که زما کشد بدعوی دامن دانیتمش از مدعیان بی دامن
از صیغ مذکوره کلمهٔ کم است چنانک در اسم رکن ۹ یارکندم کون جوی ارکم کند از جوز و کین
خومن صبرم نسوزد اتش غم بعد ازین و اگر این صیغه از قصد تحلیل استقلال یابد
بنایت لطیف افتد چه منقوص و ادات استقاط هر دو پوشیده باشد و بعد از
شعور بران بصریح مفهوم افادهٔ مقصود کند کثرت اعمال و تکمه را مثال چنانک
در اسم کمال ۹ زلف را گفتم که مشکل حل شود مشک تو گفت ماه بین در مشکل مشکم وی آنها مکو
و در اسم مهدی ۹ جاک زجیب مبسوری در عرش جان صاف جامهٔ جاکم بدست دل بماند کاشکی و در
اسم اردشیر ۹ خار خاکم بجو شرف کاخو دامن کل براورد دل ریش و در اسم تاج ۹
براو رکار محتاجان چو فرصت داری ای دانا که از محتاج محکم شد اساس قصر استغنا
و از نظایر این اشله جندی سبق ذکر یافته و شاید که بعد ازین هم ایراد افتد و من الله
الاعانه جلو ■ بر سخن دان پوشیده نماند که افعال و آثار که شعر تواند بود مشروط

منقوص از درجهٔ اعتبار بسیارست مثل رفتن و رفتن و شستن و شستن و باختن
و تاختن و انداختن و کداختن و افتادن و کشادن و زختن و زیختن و جیدن
و کزیدن و بخشیدن و بریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و کدشتن و
گذاشتن و برداشتن و انباشتن و کشیدن و دریدن و کپستن و سوختن و
سوزانیدن و باریدن و نهان کردن و زیان کردن و نهادن و بیاد دادن
و فرسودن و رهانیدن و افشانیدن و راندن و ماندن و بشکافتن و برتافتن
و کندن و افکندن و پاره شدن و آواره شدن و سایر آنچه بوجهی از وجوه
نیستی یا جدایی ازان فهم توان کرد چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و نظایر آن
و کاکی در استقاط منقوص با مثال این افعال و تصاریف آن توسل نمایند شاید که اسناد
آن بمنقوص منه کرده شود و شاید که بمنقوص واقتد که بلفظی غیر ازیشان و تواند بود
که پیوند کرده بغیر الفاظ از متکلم و مخاطب و غایب هریک بر سبیل افراد یا بصیغهٔ
ماضی یا حال یا استقبال و غرض ازین بسط تنبیه است بر کثرت صور ممکنه این عمل و بعضی
ازان در مطاوی اشلکه که تا غایت ورود یافته و بعد ازین در هر باب سمت ایراد
یابد یافت شود و درین مجال هم صورتی چند باز نموده خواهد شد شلا در اسم چین ۹
دل بنلا از چپس غم میرهاند رقیب از کمین استین برفشاند و در اسم حاجی علی ۹
در داد چو پرسیدم ازان ماه لقب در جام زجاجی می لعلی طرب . بیچاره دل از غایت حیرت بگریست
از صورت آن زجاجی و لعلی لب و در اسم محمد ۹ جانا بهمه ملک جهانت ندهم جان

جان چیست که جویی و روانت ندهم گر باز نهان کنی ز مجوی روی و امان تو گیرم و امانت ندهم
و در اسم طاهر ۹ چون غمزهٔ ات ای کشته چون بسیاری از دور قرند بیاد ام عیاری
بر داشتم از عطا در ایام تو چشم ای تنگ دهان کوشهٔ چشمی باری و در اسم شروان ۹
ای سخت کمان بد و ستی ستی تو آزار دل شکستگان چستی تو انصاف من از شرم بر افکنده بشدم
تا دست زد و ستان فروشستی تو و در اسم خواجه جان ۹ خوی با روی او کرد بینیم یا نه بینیم
نیم جهان بخشم و انها آن جهان هم و در اسم نجیب ۹ رنج گفتم با طبیب ما بگو گفتا شرف
شد دلت از رنج فانی طلب چه کار آید ترا و در اسم طاهر ۹ در کوی تو کرد بود مجال گذرم
شرم باد اگر ده جنت سپرم بر تارک آسمان نهم پای نشاط کردت و بهانه جان ز رجان
و در اسم رشید ۹ شیر پیش نهد بر بر میدان آید شیر مرد انگ زمیدانش میان بگشاید
و در اسم قاسم ۹ نقش بند تو چو زرجان بگداخت تا بی ز تخته از قالب سیم و در اسم
حمزه ۹ رحم زاید خانهٔ دل می کند کل زباغ لطف ساقی میدمد و در اسم اختیار ۹
هر که چو صراف ما نقد حقیقت شناخت شاخ امل سبز و رایت دل بر فراخت و در اسم
لقمان ۹ مور فرشته خو تا بر رغم من پری سان از خلق رو نهان کرد در مانع ام ز درمان
و در اسم حسین ۹ با ما بلال حال چو میل وصال کرد در حال سنبل تو وداع بلال کرد و در اسم
فریدون ۹ فریاد من از دوری سرو قد جانان از پس که بگردون شد ازان کرد بر آمد
و در اسم جمشید ۹ باده چون لذت نوش و هنش یاد نیافت جام بی دل شد و شید از لب او بر نتافت
و در اسم شکرالله ۹ لب شیرینش از اکرام نه سر ماند و نه با مهر بر داشتم از سهل چو دیدم آنها

و در سمان اسم کل یافت خبر زلطف نازک تن او شد جامه دران ز رشک پیراهن او
کارش چو براستست شرف ولوله کرد وز ولوله پاره شد و جا دامن او جلوه
ای برده دل و جان شکر خند همه خوبان جهان ز جان ترا بندهمه
وز زلزله بخ آزر شد کندهمه در عین صناعت شد یعنی رفت استعمال کرده می شود و در صحح
اول این مثال از ان قبیلست و الله اعلم جلوه صنع اسقاط که در امثلهٔ مذکوره ثبت
افتاد و مجموع اخباری بوده و پسیار افتد که اشائیات بتخصیص او و نهی چنانک در اسم شهنشاه
شاه کرده و بر اسب کام سوار ای کدا دل ز این و آن بردار و در اسم ابریشم
تا کشت روان در طلب یار من اشک پرورد بجان دل طلب کار من اشک
خوابا زکن از خواب که ره برد به نخت این بخت ز جوی چشم بیدار من اشک و در اسم گل
ز جور کنند کردون چو بدنمی ماند شرف مکن گله و در گذار کردون را و در اسم اختیار
نام چون ز اختلاف جوید نام لاف بگذار و یار جو تو شرف و در اسم سلطان
ب ساقی و لعلب بی حداد کز بود کو مباش بی بمیان و در اسم قاسم
چو قرین بقاست نام نکو بر یکی ای شرف بجزره او و در اسم شرف
از نام خود نشانی آن مایهٔ نکویی کنت اول شب و رفت ز نهار تا نکویی و در اسم شهنشاه
شد شکوه با پدر کنت نامش چو بردم از نام کز مجریم این تیغ از شکوه کو کمر باز جلوه
از او ضاع بسیار و قوع در استعمال صیغ اسقاط طریقهٔ لغتست که منقوص منه را صفتی ذکر
کنند که مشعر باشد بنقصان منقوص از و صفت نتواند بود که لفظی مفرد باشد دال بر معنی

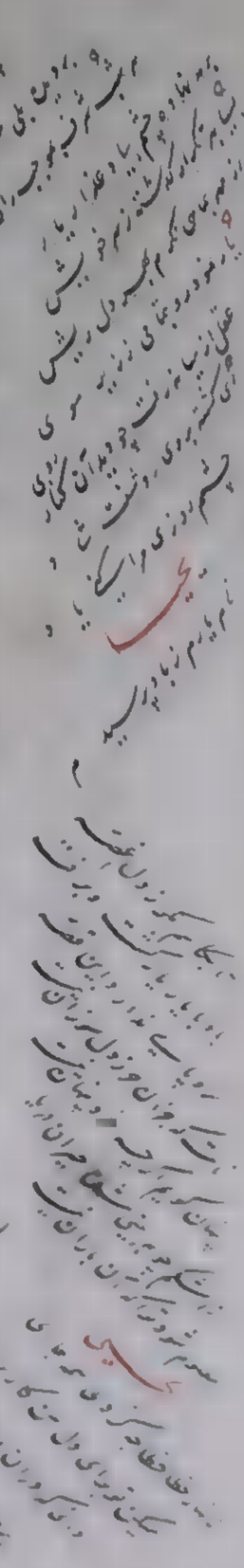

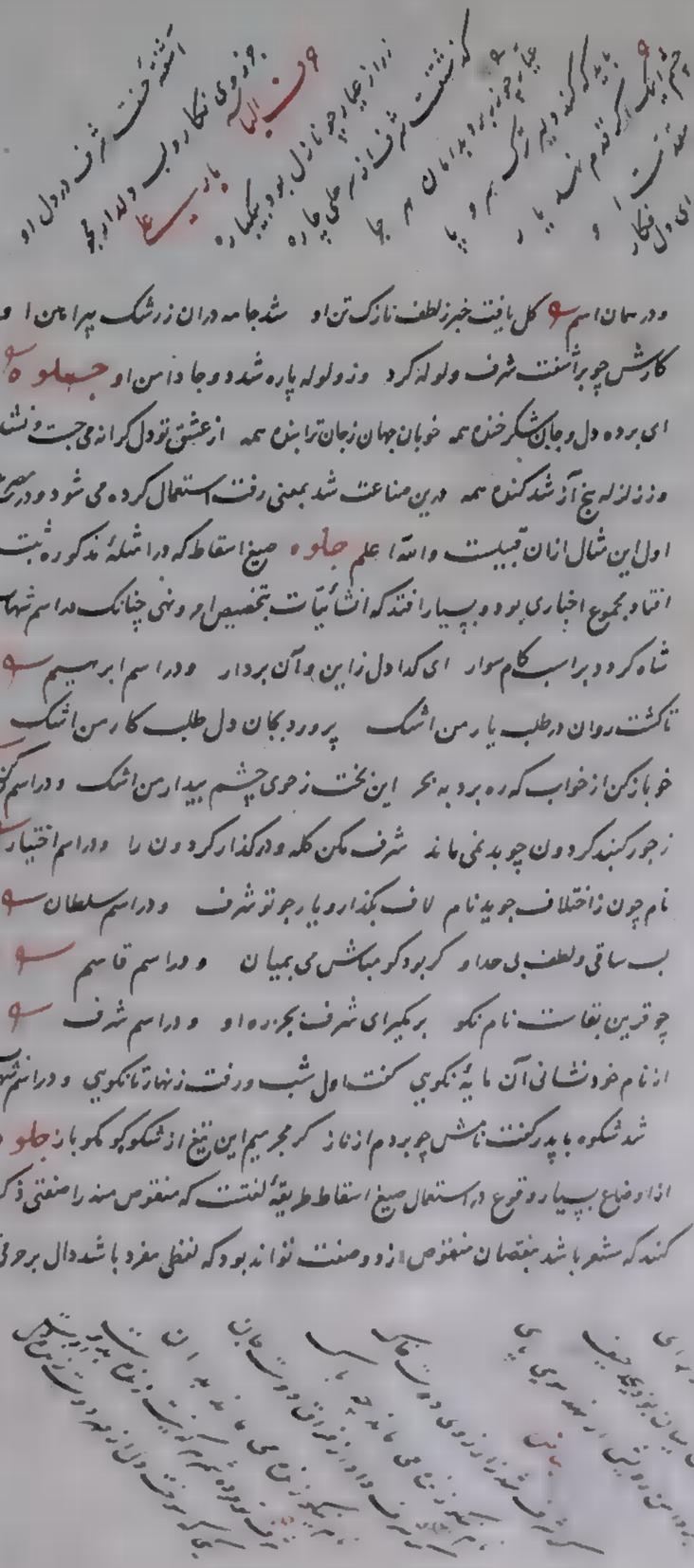

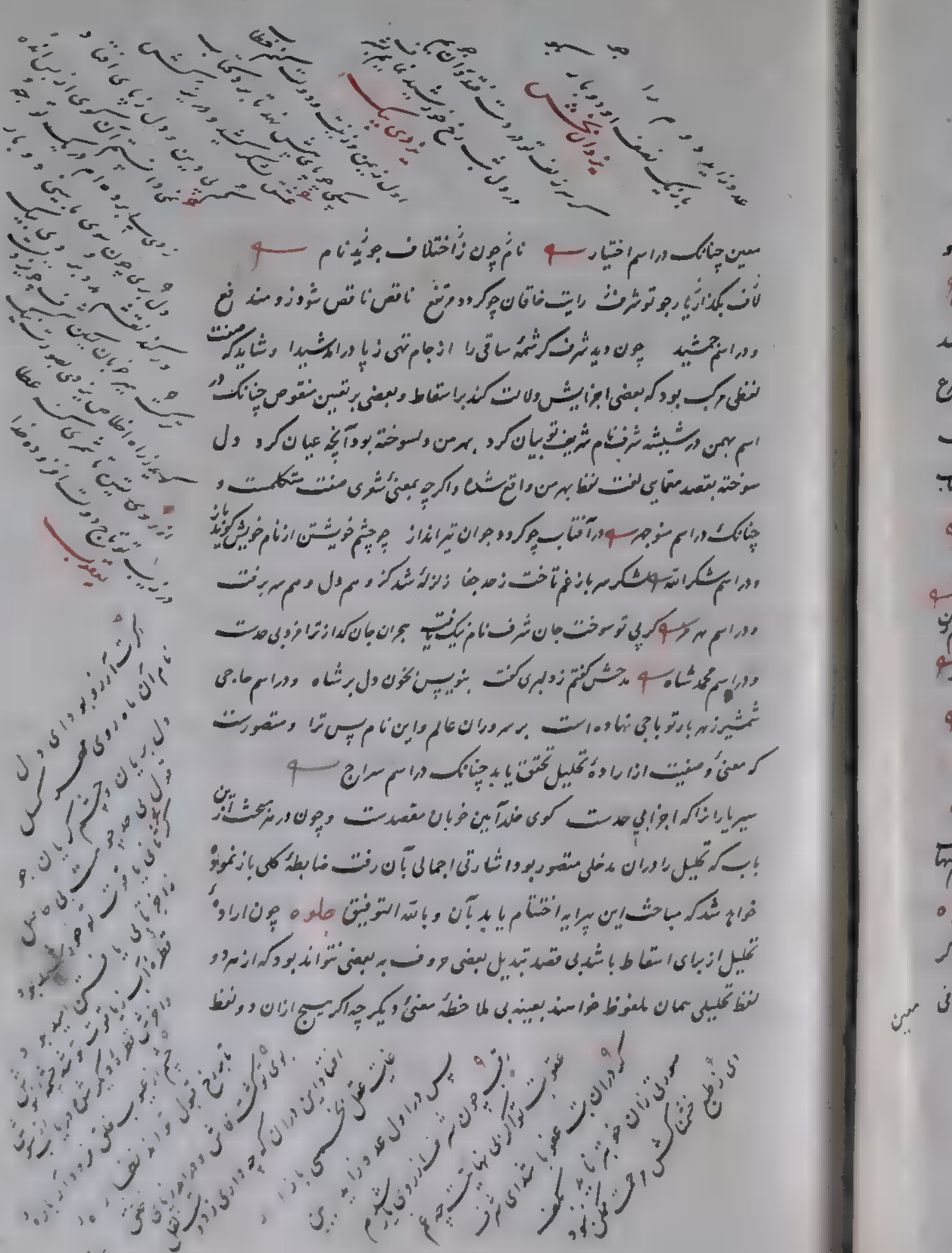

دلالت کند بر معنی چنانک در اسم عزیزی چشم تو ناز جود شرف ناز او کشد
تیرت غمزه خوانت کمر ناز او کشد و در اسم قنبر شب زلف تو ابر قرافشاند نسیم
جانبخش فدا که در خرافشاند نسیم از طرف صحت نسیم بر عنبر زد
از سیم گذشت و عنبر افشاند نسیم و شاید که لفظی بزیاده از دو لفظ تحلیل پذیرد چنانک
در اسم قصر خوابی را کرت باشد ضرورت ورت بود و زبهر نام کن شاد چه
خوابی را بقصد معمایی در حکم مفردیت که تحلیل یافته به پنج لفظ و از دو سمان
ملحوظ مراوت و یکی با ملاحظه معنی و صفی از ادوات تخلیعت و اسقاط
و الله یهدی الی سواء الصراط **پیرایه سوم** در عمل قلب و نحث و احوال
و احکام آن از نثر فانی که ناظم معنی را از برای تکمیل صورت اسم از کتاب آن
نمودن بپیرا احتیاج می افتد تغییر ترتیب حروف و کلمات و تغییر مذکور
بصور مختلف و طرق متنوع مقصورت و جهت انضباط قواعد و تحلیل ضوابط
از نثر تصرف که بتقدیم و تاخیر حروف کلمات باز کرده و بعمل قلب تغییر کرده می شود
و از برای استکشاف احوال و احکام آن دو جلوه گاه مرتب خواهد گشت و
من الله الاعانه **جلوه گاه اول** در شرح ماهیت این عمل و بیان اقسام آن
جلوه قلب بحرف این تدوین عبارت از تغییر ترتیب حروف یا تقدیم
و تاخیر کلمات از برای امر صورت تا حصول اسم مترتب گردد بران یا آن حصول
بر وجه احسن وقوع یابد و چون بعونت توفیق تنوعات اقسام این عمل گرم

دلالتی بر اسقاط یا به منقوص یا بر منقوص منه نباشد تحلیل را در این عمل مدخلی نبود و
خلاف مقدر لازم آید پس البته یکی از ان دو لفظ را بحسب وضع معینی باشد و ان
دیگر را شاید که باشد و شاید که نه مثلا تواند بود که یکی بحسب معنی وضعی دلالت
کند بر اسقاط و یکی عین منقوص باشد چنانک در اسم لقمان خلق خجسته تو مرا داشته بران
کز جان و دل شوم چو شرف خاک آستان و در اسم سعید یکه شرف را سیه دین شد بهمن
کهربای و آشنا ندارد نگاه و در اسم ناصر چشم چو بران قد دلارای افتاد
و در اسم سوسن نام نگورای افتاد چون نارون قد تو بیرون آمد از خانه دل از سینه بصحرای افتاد
و در اسم قاسم بار بی نامان بود در بزم او تر تنهایی او بجا ماند نام جو درین شمال قرون
که منقوص منه است بعینه مذکور نیست بلک بطریق ترادف اندراج یافته
در نظم و شاید که از الفاظ تحلیلی یکی دلالت کند بر اسقاط و آن دیگر بر منقوص
چنانک در اسم عنبر سر و کل بوی تو هر جا به گذشت خار از ان ره چشم یاران برگرفت
و تواند بود که یکی دال باشد بر منقوص و یکی بر منقوص منه چنانک در اسم شرف

صبح زند شرف ببالایی خم چون چرخ ز مهر عالم آرایی دم
قلزم جوی اشک من بی سر و پا باری بنگر نیت زور پایی کم از لفظ در تراوف
فی ارادوه رفته که منقوص منه است و از لفظ یا بطریق تسمیه ی که منقوصت
و افتد که یکی از ان دو عین منقوص باشد بی ملاحظه معنی وصفی یا دال بود بران
یا آن ملاحظه و دیگر لفظ از قبیل حرف باشد بحرف بخات که با ضمیمه لفظی دیگر

ومنصل یاد کرده شود فایدهٔ تردید که در دو موضع این تعریف واقع شد بر طالب
آگاه پوشیده نماند و بعد از تصویر حقیقت علل قلب با صطلاح این فن نموده می
شود که چون در ارقام اعداد بطریق مذکور صورت ۲ و ۹ و ازان ۸۷ عکس
یکدیگر افتاده بعضی از سالکان مسالک تعمیه و الغاز صیغهٔ قلب را بقصد استبدال
حروف این اعداد استعمال نموده اند چنانک مولانا بدر الدین شاشی رحمه الله
در لغزی که ازان نوع اراده کرده و شاید که در محل خود بتمامه ایراد یابد فرموده
اگر تو قلب ورا نصف قلب شش سازی بیک دو نکته ازین نکته نهم کرده نام و این
طراز از تصرف نه ازین مبحث که سخن دران میرود و مقام اتمام این کلام جلوه
جهارت و من الله التوفیق و به الاعتصام جلوه ۵ چون مقرر شد که قلب تصرف
به تقدیم و تاخیر در حروف یا در کلمات از برای امری ضروری یا استحسانی که بصورت
اسم راجع کرده نموده می شود که او را بحسب هر یک ازین امور که علت و محل
آن و غایتش تقسیمی طاری می کرده نظر بر نفس تصرف و چگونگی آن منقسم
می شود بقلب وضعی و قلب جعلی و آن دو قسم است جعلی عینی و جعلی مثلی
و بملاحظه محل تصرف انقسام می یابد بقلب کل و قلب بعض و قلب کلی و
باعتبار غایت و غایت که باعث میگردد ناظم را بر ارتکاب آن قسم افتاده
قلب وجوبی و قلب استحسانی و مخدرهٔ تحقیق هر یک ازین تقسیمات سه
گانه جلوهٔ خواهد نمود و من الله نستعین و الیه نلوذ جلوه تغییر ترتیب حروف و

وکلمات که بعمل قلب اتسام یافته بدو طریق صورت می بندد یکی آنک بنطق
و باز گونه و نظایر آن چنانک در اسم سیف الدین ۲ تن خسیس شرف را چو جان زهر همی
نفیس کشت و در وی عکس صورت بدلالت و دیگر آنک سخن چنان ادا کرده شود
که فحوایش مشعر بود به نقل بعضی حروف از محلی بمحلی و اگرچه مفردات کلام را
دلالتی نباشد بر تغییر ترتیب چنانک در اسم زکریا ۳ بر زرق گذاشت افسر زر
یارم چو قدم نهاد بر سر و از اول بقلب وضعی یاد کرده خواهد شد و اگر آنرا
قلب بالصیغه گویند بعید نباشد و ثانی بقلب جعلی مهر خواهد گشت و درین قسم
چون صیغه مذکور نمی گردد مفهومش مشعر باشد به تغییر ترتیب البته و برای تعیین
محل اشارتی باید کرد به بعضی اجزای آن و تصرف دران اجزا و ازین جهت قلب
جعلی دو قسم می شود عینی و مثلی عینه مثل اسقاط که انقسام یافت باسقاط
عینی و اسقاط مثل چه شاید که همان جزو که نقل او مراد باشد بعینه در محل خود هم
تیر تصرف کرده و شاید که مثل او در محلی دیگر تحصیل نمایند و دران تصرف کنند
و قسم اول با سم جعلی عینی اختصاص جنانک در اسم لقمان ۴
نشان نامش از مردم نهان بود قلم سر در میان آورد و آن بود و قسم ثانی با سم
جعلی مثلی مخصوص میگردد چنانک در اسم معین ۵ کنش سن کنه آم نام تو است معنی روات
گفت نی زیر بالا گفته زان نیت راست و توانند بود که تحصیل مثل بزیاده از یک

محل اتفاق افتد چنانک در اسم جمال ﴿ اگر بجمال بود روی جان مقدم دار
شرف بزیر قدم چون در اید از در یار واز این تفصیل روشن شد که اصطلاح ترتیب
حروف بسه طریق متمشی گردد قلب وضعی و قلب جعلی عینی و قلب جعلی شکلی
مثلا چون نقطه ترسم ماده رستم سازند و اگر کسوت نقطش برین منوال پردازند
که ﴿ وصفش کهربای نیست که آن سسته شود مهرش نه حکایتی که آن گفته شود
نامش تو گویم و مکو پیش رقیب ترسم که بهم برابد شعشه شود قلب وضعی باشد و اگر
چنین ادا نمایند که ﴿ اسباب مرا در بهم افتد روزی زلف تو بدست دلم افتد روزی
پرشد شرف از غمزهٔ خون خوار تو نام ترسم که سرشش برقدم افتد روزی قلب جعلی عینی
بود و اگر گویند ﴿ دلدار ستمکار جفاکار من رحمی نکند بر دل غم پرور من
مانند شرف بر زگویم نامش ترسم که بر تیغ زند بر سر من قلب جعلی شکلی باشد و الله
اعلم جلوه محل تصرفی که بقلب موسوم گشته با کلمه واحد باشد و آنچه در حکم آن بود
بقصد سعایی یا زیاده از یک کلمه و بر تقدیر اول یا مجموع حروف آن لفظ واحد
از آخر تا اول باز گردیده شود بترتیب یا نه بران وجه واقع گردد چنانک در اسم
منوچهر ﴿ دل پی نام رفته تا دیدم ره جز غم نبود باز گردیدم و این نوع تصرف
بقلب کل مشهورست و ثانی چنانک در اسم حمید دوشینه شرف چوزار درماند
آشفته مدیح یار میخواند و در اسم صالح ﴿ از وصف تو حرفی چو شرف کرد بیان
در آخر حال باز دید اول آن و نظایر این را قلب بعض گویند و بر تقدیر ثانی

که محل تصرف زیاده از یک کلمه باشد چنانک در اسم حمید ر ﴿
مجنون که دایم چون شرف مشوقه دارد در درون در حی چو پیش او فتد دیدار یعنی باک نیست
بقلب کلی مذکور خواهد گشت تا هنگام ذکر ممتاز بود ازان دو قسم دیگر در قلب کلی
محل تصرف نفس الفاظ باشد بی تغییری در وضع حروف هر یک چه اگر یکی از ایشان
مثلا بخلال حروف آن دیگر در اید چنانک در اسم حمید ﴿
محتب کرمت راز وحدتی این دران زیبد مکن انکار وی آن تصرف
از جزئیات ترکیب امتزاجی باشد نه قلب والله اعلم جلوه تغییر اوضاع حروف
به تقدیم و تاخیر چنانک تتبع و استقرا معینات به تخصیص آنچه از مستقبلات این زمان را خ
فیضانت معلوم می شود در دو مقام وقوع و شیوع تمام دارد یکی در مادهٔ اسم از برای
اصلاح ترتیب که از جواز ضروریات تحقق معنای کلمات چنانک به تکرار استقرار یافته
و دیگر در حروف منقوص باسقاط مثلی هر گاه که ترتیبش در حصول استقلالی مخالف
ترتیب اصلی باشد در ضمن منقوص منه و این تصرفیست مستحسن از برای رفع مخالفت
و حصول موافقت بیان ترتیب منقوص در مه کون مدی و معادی و باعث بران
مهارت در فن است و حذاقت در صناعت چه گفته شد که مقصود بی آن تمام سرانجام
می شود و از مجاری این کلمات پیشنهادی کرد و که قلب دو قسم است وجوبی و
استحسانی چنانک در اسم ایوب ﴿ نام او می چشم و کم شد دل من ناکهان
بود دل گر بشنوم یا هم نام او نشان قلب در مصرع احتسابیست و در ثانی وجوبی

دول در این اناصول متممه است و دران از لواحق مجتنبه چه در باب تخلیص بر سبیل استطراد
نموده شد که قلب استحسانی از محاسن و مزایات با اندک محل سخن ایجابات و هر چند
اشارهٔ آن سبق ذکر یافته رعایت حق مقام ثبت صوری چند تجدید استدعا می نماید
شلاد اسم اختیار نام تب من زاخته سیار پرس تر دل از دپوشش سرا ربه پرس
در حضرت میر فی چه حاجت بسخن از رنگ محک عیار دینار پرس و در اسم بای سنقر
بهای سنبل او کنت جان و کنت پریشان بهل بهل که غباری بخاطر همه آید و در اسم پیر علی
بر دیبا زنی تیرم و تابی کیرم و اشغته ستم کشم ز تسلیم و خوشم و در ین شان اسم
حیدر پریشان و اشغته چون دو رماند شریف از جریم دانش نام یافته چون آنچه
کاه انقوص افتاده در منقوص منه نه مرتبت و نه متصل بذکر پریشان و آشفته ایمای
بهر دو رفته و لله الحمد و المنه جلوه کاه دوم در بیان احکام اقسام مذکوره و
ذکر صیغ قلب و کیفیت استعمال آن جلوه ظاهرست که در حرفی واحد اصلا صورتی
چند و در دو حرف دو ترتیب بیش نتواند بود پس قلب را در دو یک صورت باشد
و پس و افزاد قلب کل بود و در سه حرف چون شش ترتیب متصورست سوا د اشکالی
رانج کو نه قلب تواند بود یکی از ان قلب کل باشد و چهار قلب بعض و نقه نی که قلب
کلی موسوم کشته چون عبارتست از اشارت بر تقدیم کلمه بر کلمه که موجز بود در ذکر
بی ایک تغییری با وضاع حروف ایشان راه یابد در کم از چهار حرف نتواند بود که هر
کلمه دو حرف باشد مکر که از یک لفظ بواسطه استقاط چیزی از دو یک حرف بیش نماند جلد

چنانک در اسم شمس ۳ از ستم ماتم مذاریم اربروفت از شمار زیر بالا کنم ای آرام جان معذور دار
و بعد از تنبیه بر این معانی نموده می شود که قلب کل در ماده که قابل قلب بعض نیز باشد
یعنی زیاده از دو حرف بود طریق که در کلام متقدمان و متاخران بسیار یافت میشود
قلب وضعی است و مقصورست که بقلب جعلی وقوع یابد شلا در ماده سه حرفی اکر ایمای
کرده شود به نقل هر طرفی بجای مقابلش یا تبدیل هر یک بآن دیکر قلب کل حاصل آید
بی توسل بصیغ قلب جانک در اسم شرف ۴ خوش سمای رفت تا از وجد شرف شد
نرش رامه سو بدیکر سو بدل و قلب بعض بر دو قسم وضعی و جعلی کثیر الوقوعست و عشور
بر صیغه لایق باو و انتشار طرز بدیعش در قسم جعلی از حسنات این زمانست و اما قلب کلی
بغایت کم واقعست لیکن چون از صور محتمله تغیر ترتیبست از برای تعمیم و تتمیم قاعده در
سلک دیکر اخوات انخراط یافت و صورتی چند انان باز نموده شد و در اثنای عد
صیغ کفته شود که صیغهٔ مناسب او کدامست انشاالله تعالی جلوه مراد بصیغه
قلب کلمه ایست که تنها یا بمقابلش دلالت کند بر تغیر ترتیب و مشعر باشد بتقدیم
و تاخیر و از چنان کلمات آنچه کوش زده تتبع شدن و بنظ استقرا در امد و از لغات
تازی لفظ قلبت و عکس و مشتقات ایشان مانند مقلوب و معکوس و منقلب
و منعکس و از نظایر آن و در لغات دری لفظ دل که در ین صناعت بملاحظه مناسب
داشته اک بمعنی قلب استعمال میکنند و باز کونه و کردانیدن و کشتن و فروع و تصاریف
اینها و متبادر بفهم از ین صیغ که ذکر کرده شد قلب کلیست و اکر در قلب بعضی یکی

از انها توسل جوید مهارت در فن مقتضی آنست که ایمایی زود بآن چنانک در شمس

شورت جستیم بازلف تو جندی زان نگشت امل از سو کند کویم کر نباشد باورت

واز الفاظی که دلالت بر تنبیه ترتیب بغایت ظاهر ست و معانیش ازین زمان کسی

درین مقصد استعمال نکرده لفظ اشعثه آست و پریشان و بهم آمدن و انب آن می نماید

که اشتال این افعال در قلب بعض بکار دارند چنانک در اسم قوام

بت عذار او شش را نشناسد مه مکر شرف از دانق اشعثه شنونامش و بس و در اسم هارون

زپیش یقب تازه جو تم زود در اید شرف آکهست ازانها چو روان بهم باید

اما زیر و بالا و پس و پیش که دو صیغهٔ امر کبند دال بر تقدیم و تاخیر نسبت باد و چیز متناسب

افتند و بران تقدیر اکر محل تصرف دو کلمه باشد قلب کلی بود چنانک در اسم شهاب

از روانی آب شط چون زیر و بالا یافتم رو توطه خوان که نام یار زیبا یافتم و لایق باین

نوع قلب همین دو صیغه است و آنچه افادهٔ معنی ایشان کند و اکر محل تصرف دو

حرفی بود از جزئیات قلب کل باشد چنانک در اسم سلیمان

ارناش دل چو می شود زیر و زبر احوال شرف صورت این قصه نکر و در اسم منصور

پس چو من شیفتهٔ او بر شد منصور صفت بدار غیرت بر شد

شد زیر و زبر بنام من سوخته دل تا غایتا خلاص مش باور شد و در اسم خسرو

سخن زحد کذرانید و زیر بالا کرفت زقلب شعبد آمیزست باور دل جلوه کاه

که اصل می شود صیغهٔ این بابست اکر بعینه استعمال می نمایند معنی شعری را نیکو عاقی

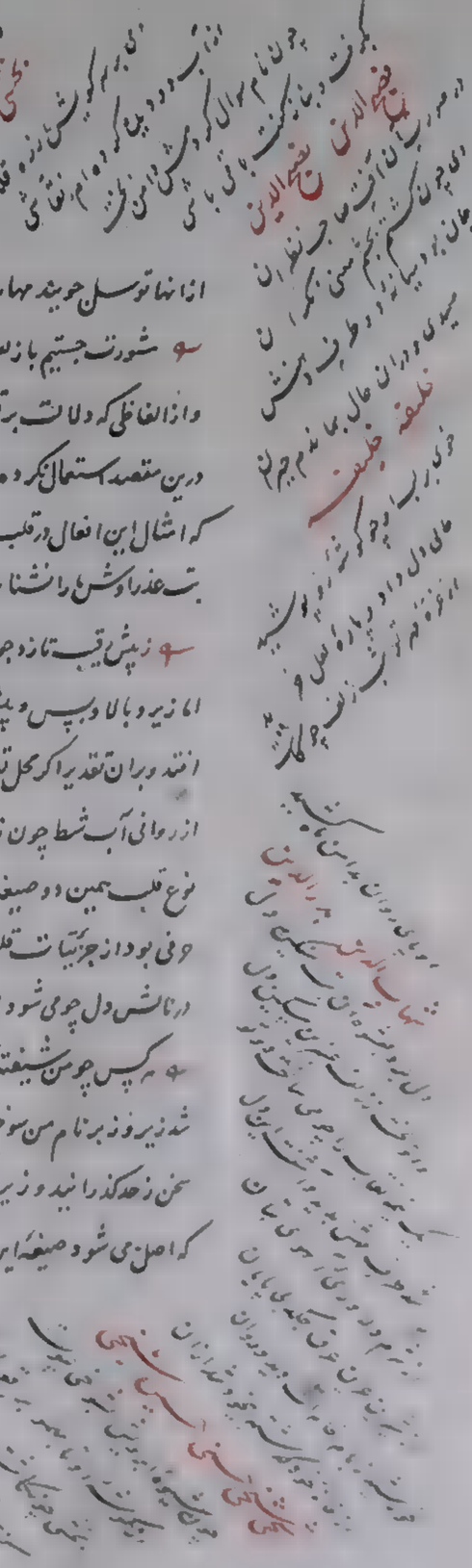

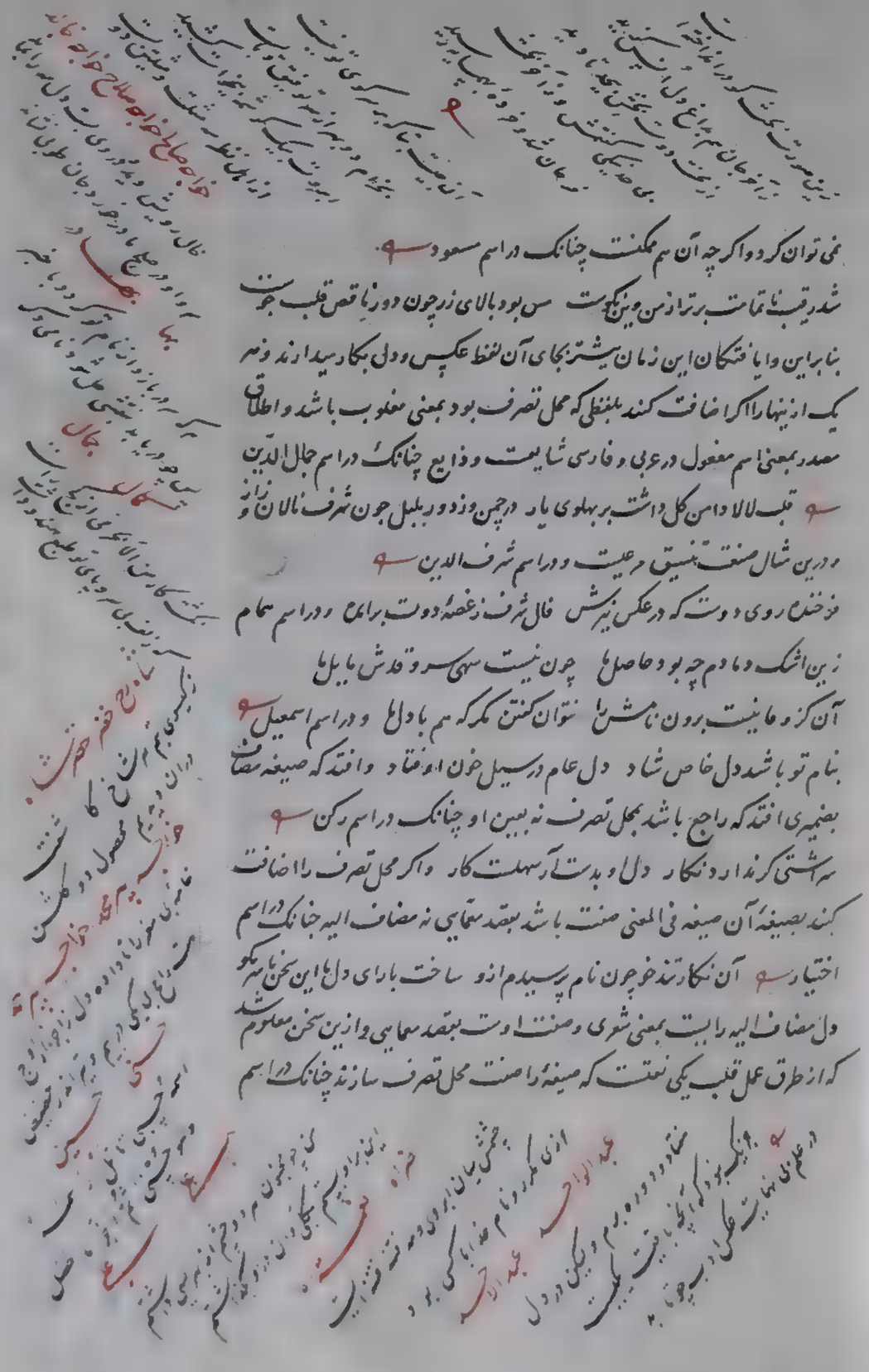

نمی توان کرد و اکر چه آن هم ممکنست چنانک در اسم مسعود

شد زقلب تمامت بر تر از من و بن نکوست من بود بالای زر چون دور ناقص قلب جوست

بنابراین وایا فتکان این زمان بیشتر بجای آن لفظ عکس و دل بکار میدارند و هر

یک از نیها را اکر اضافت کنند بلفظی که محل تصرف بود بمعنی مغلوب باشد و اطلاق

مصدر بمعنی اسم مفعول در عربی و فارسی شایعست و ذایع چنانک در اسم جلال الدین

قلب لالا دامن کل داشت بر بهلوی یار در چمن و زد و ربلبل چون شرف نالان زیار

و درین مثال صفت تنبیق مرعیست و در اسم شرف الدین

فرخنده روی دوست که در عکس زیر شش فال شرف زغصهٔ دوست برامد و در اسم تمام

زین اشک و مادم چه بود حاصل ما چون نیست سهی سرو قدش بایل ما

آن کز و عاینست برون همتش نتوان کفتن مکر که هم بادل ما و در اسم اسمعیل

بنام تو باشد دل خاص شاد دل عام در سیل خون اوفتاد و افتد که صیغه مضاف

بضمیری افتد که راجع باشد بمحل تصرف نه بعین او چنانک در اسم رکن

سرشتی کرند ارد نکار دل او بدست آر سهلست کار و اکر محل تصرف را اضافت

کند بصیغهٔ آن صیغه فی المعنی صفت باشد بقصد معانی نه مضاف الیه چنانک در اسم

اختیار آن نکارتند خو چون نام پرسیدم ازو ساخت بارای دل با این سخن با سر کو

دل مضاف الیه رایت بمعنی شوری و صفت اوست بقصد معانی و ازین سخن معلوم شد

که از طرق عمل قلب یکی نعتست که صیغهٔ راصفت محل تصرف سازند چنانک در اسم

صیغهٔ این بابست و بدیگر معنی افادهٔ انتقاد میکند و معلوم شد که در تالیف
امتزاجی توسل بآن می توان جست واین که از لفظ حروف او خواهند یا عدد
او را ملاحظه نمایند عامت جمیع الفاظ را بنابراین می تواند بود که در معمایی
مشتمل بر تصرفات متنوع غیر از لفظ قلب سیج از اصول نباشد یا غیر از یک کلمه
بیش نبود چنانک در اسم بلقیس قلب قلب وقلب قلب قلب اگر دانی حساب
نام ولداریست کز رویش برد شرم آفتاب و در اسم نظام ؎
قلب قلب قلب قلب وقلب قلب قلب قلب قلب سن شمارای کار چشمت سلب قلب
در مثال اول اصول منحصرست در لفظ قلب چه اگر دانی حساب از لواحق مجتنبات
و در ثانی کلمهٔ من نیز از اصولست باعانت وشناس به تبعیت از برای تتمیم معنی
کلام و ده قلب متصل که غیر از یک واو عاطفه در میان ایشان متخلل نشد اول و
آخر صیغهٔ این بابست و ثانی و رابع و سادس و سابع ادات انتقاد و از ثالث
و خامس و ثامن حروفش اراده رفته بطریق تنصیص و تابع وسیلهٔ ترکیب جمیع
و درین مثال هم مصطلحات عددی که در محل خود مبین خواهد گشت ملاحظت و هم
طریق تسمیه والله اعلم از بدایع صور قلب که از خفاء صیغه در وظاهر را
بقلب جعلی مانند بحقیقت قلب وضعیت و اصلا هیچ جزو از محل تصرف نگذشت
اختصاص نیافته چنانک در قلب جعلی رسمت باز نموده می شود تا وهم قاصری
خطور ننماید که در قلب بالصیغه البته باید که صیغهٔ قلب بصریح مذکور گردد مثلا در

رشید شرف نامت نهان می داشتازمن چو رشتی داشتم می کشت روشن وازین
بحث روشن شد که قلب جلی خواه عینی وخواه شکلی وساطت تصرفی دیگر باتمام
نه پیوندد لیکن این باب باتمام پیوست والحمدلله رب العالمین جلوهٔ سوم
در بحث از توابع این معمایی وتحقیق آن وظرایف لطایف ابحاثش در مطاوی جملهٔ
وجوه طراز ممتاز اضاح وابرازی یابد وبه من الله العون والتوفیق جمله
در تعریف قانون بعرف این تالیف همایون در متوجات حقایق حدایق مشحون
بدقایق جملهٔ سابق بنظر شعور وقوف دارید که هریک از تحصیل مادهٔ حرفی وتکمیل
صورت اسمی طرق متعدده ومناهج متنوعه ست وچون تعدد تصرفات هم از
برای مادهٔ اسم وهم از جهت صورتش در یک معنی متصورست از جمع وانضمام
آن اعمال وفنون ازدواجات ایشان با یکدیگر بسی صور واوضاع مختلفهٔ المهیات
متفاوت در قلت وکثرت اعمال وتصرفات ممکن الوقوعست معنی راوچون
طریق تحقیق ترکیبات وضبط آن کماینبغی تفحص وتفتیش احوال بسایطست ازقواعد
وضوابط معمایی که بمجرد تصریک از آن اسم مکمل را درج توان کرد در نظم آنچه پسیط
باشد باز نموده خواهد شد که بعد از اطلاع براحوال واحکام آن حال دیگر صور
واوضاع که مرکب از انها باشد وباسایب مختلف وضروب گوناگون
در طی سمیات وقوع یابد از سوشمند ذکی پوشیده ومخفی نماند ومراد به بسایط
ضابطه آنست که مشتمل بر زیاده از یک نوع تصرف نباشد از اصول اعمال معمایی

ودراسم کمال وجمال نکته کارین الابحر فی ازبحر است که زلف بی سروپای توطبع مندوداشت
ودراسم بقا پری وشی که ملک صورت وخوبتقا ریب دیوخت برکنار اوشت چرا
ودراسم خالد تاشرف روی خوب دید تمام دل بمعنی خویش موصوف
ودرین شال باسم بلال لاله در دل نهفته میدارد نام آن سروگلعذار شرف
صیغه بصریح مذکور گشته غرابتی وخفایی دران ست اما مثال سابق لفظ دل نه صیغهٔ
قلبت چه ازو بطریق تضییص همان ملحوظ مرادست وصیغه بطریق کنایت
مستفاد می شود وچون افادهٔ قلب صیغهٔ مکنی میکند از قلب وضعی محبوب افتاد
ودرین شال باسم جمال اگر باشد مجالی نام یارم بتقدیمی وتاخیری بدارم
قلب جلی است چه تقدیم وتاخیر بسبیل عطف ایراد یافته نه بطریق ترکیب که
بمثابهٔ صیغه واحد باشد مانند پس وپیش وزیر وبالا والله اعلم واعلی
قلب جلی اگر عینی باشد اشارتی باید کرد به تعیین بعضی حروف هم در محل خود و
کنایت آن هم بهل اتحاد واحتیاج افتد چنانک در اسم چین
در اوصاف حور بهشتی شرف بسی قصه ازهر کسی می شنود سخن راچو سر در میان داشتم
بحر ضرورت نام نیکو نبود واقتد که در تعیین مذکور بدیگر علل توسل جسته شود چنانک
در اسم امین گر جهان پر شود از سرو قد ولاله عذار زان میان سرو توخواهم که در کنار دارم
ودر جلی شکلی چون محل تصرف ظاهر اغیر از مادهٔ اصلی اسم می باشد بضرورت
آن محل را نیز بنظم در باید آورد وبطریق از طرق تحصیل ماده توان بود چنانک در اسم

یاد و نوع یکی از اعمال تحصیلی و یکی از اصول اعمال تکمیلی که چنان ضابطه هم از بسایط محسوب افتد قیاس بر بسیط مادی که مرکبت از هیولی و صورت و از ضوابط بسیطهٔ سعایی بقانون تعبیر کرده خواهد شد پس قانون باصطلاح این تدوین ضابطهٔ باشد مشتمل بر یک نوع تصرف از اصول اعمال سعایی یا دو نوع یکی از برای تحصیل ماده و آن دیگر از برای تکمیل صورت که باقلت تصرف حاصل تواند بود با فادهٔ اسم یعنی اسم بکمال همان ضابطه درج توان کرد در نظم و چون اندراج اسم در هیئتی حاصل کردن مواد حرفی اصلا هیچ نسبت و ابسط اعمال تحصیلی تنصیص و تخصیص است که از نفس مذکور بآن طریق بی شک ذهن از و منتقل شود بچیزی دیگر مقصود بحصول می پیوندد و اول از کیفیت ترتیب قوانین بران عمل بحث و پرسش رفته و اقسام و احکام آن مشروح و مفصل گزارش خواهد پذیرفت که بعد ازان حال ترتیبش برو دیگر اعمال تحصیلی از مقایسه بران روشن و مبین گردد و این معانی در طی دو طراز ایراد خواهد افتاد و من الله العون و التایید انه حمید مجید **طراز اول** در تبیین کیفیت ترتیب قوانین بسیط بر عمل تنصیص و تخصیص و ذکر احوال و احکام آن قوانین مشتمل بر پنج پرایه بعد ازین بحث و پژوهش کلی لفظی که از برای تحصیل ماده اسم بطریق تنصیص و تخصیص بنظم در آید یا مشتمل باشد بر تمام حروف اسم یا بر بعضی از آن و بر هیچ یک از آن دو تقدیر یا مستغنی غیر مقصود نیز باشد یا نه پس نوعات

وقوع آن عمل در ممتنعات نظر بمادهٔ بی ملاحظهٔ صورت منحصر باشد در چهار قسم کامل خالص کامل غیر خالص ناقص خالص ناقص غیر خالص اما در قسم اول که کامل خالص است یعنی متضمن تمام ارکان اسمت بری از اغیار اگر ترتیبش موافق ترتیب اسمی بود حصول صورت مقارن حصول ماده باشد و از برای آن احتیاج نیفتد بعملی دیگر چه بمجرد ایمایی تخصیص آن که از تتمهٔ ضمان علت محذورهٔ متصود جهره ننماید چنانک در اسم ایاز ۳ ای از تو بمارهی چو میدان سوسن از پیش تو حاصل شرف نام تو پس و این طریقت مستقل با فادهٔ اسم که بیک تصرف از اعمال تحصیلی تمام سرانجام می شود و ازان بقانون تسویر تعبیر کرده خواهد شد و اگر ترتیبش مخالف ترتیب اسمی بود از برای تکمیل امر صورت تصرفی دران باید کرد به تقدیم و تاخیر و باز تکاب عمل قلب ضرورت افتد لیکن چون تمام مادهٔ بی مخالطت غیر در یک محل حاصلت بمجرد اصلاح صورت غرض بحصول پیوندد چنانک در اسم مهر ۲ کر شرف ی طلبی خدمت صاحب دل کن دل آن زهره بجو نام نکو حاصل کن و این هم طریقت مستقل با فادهٔ اسم و بقانون تنصیص و تشیید مبرهن خواهد گشت و قسم دوم از اقسام اربعه که کامل غیر خالصت یعنی متضمن تمام حروف اسم با غیر چون دفع غیر بهمه صورتی واجبت در اتمام این قسم بعمل اسقاط و تخلیص احتیاج افتد لیکن اگر در ترتیب موافق اسم باشد بغیر از اسقاط بعضی حروف تصرفی دیگر ضروری نبود چنانک در اسم تاج ۳

چشم تو قصد غارت دلهای زار داشت چندان گریستیم که تاراج را گذاشت

و این نیز طریقیست مستقل فائدهٔ اسم که یک تصرف از اعمال تخصیصی تمام سرانجام می شود
و بقانون تحدید یاد کرده خواهد شد و در قسم سوم که ناقص خالصست یعنی متضمن بعضی
ارکان اسم و پس بی غیر البته تتمه را تحصیل نموده با آن ضم باید کرد و از عمل تالیف
ناگزیر باشد و چون تحصیل باقی لازم نیست که بعملی مخصوص باشد اتمام این قسم بطریق
تحلف متصورست و اقتصر از همه آن تواند بود که تتمه نیز بحرفهای بی غیر ذکر کرده
شود و دران صورت از ایراد دو لفظ و انضمام آن بروجهی که جانب ترتیب رعی
باشد محضو متصور بحصول پیوندد چنانک در اسم اختیار شرف از حسرت رخ تو بماه
یاد در آخر کند همیشه نگاه و این طریقی دیگرست و بقانون مستقل تشبیب مذکور
خواهد شد و در قسم چهارم که ناقص غیر خالصست یعنی متضمن بعضی حروف اسم با غیر
تمیش موقوف باشد بر انداختن بعضی حروف و در آوردن بعضی و تالیف بعضی
با بعضی و کثرت اعمال احتیاج افتد لیکن می تواند بود که یک تصرف غیر مقصود به
مقصود بدل کرده شود چنانچه بعد از تبدیل عملی دیگر ضروری نباشد چنانک در
اسم بهمن ۴ ماکه زبهر شرف نشان تو جویم طرف چمن ببود چو نام تو گویم و این
عمل هر چند بحقیقت مرکب است از سه نوع تصرف اسقاط تحصیل بطریقی از طرق
و تالیف اما در صورتی که اعمال ثلثه با هم از سوادی یک عبارت مستفاد شوند بدانکه
توسل جویند بعملی غیر از تنصیص و تخصیص از اصول اعمال و انضباط قلت تصرف

حکم اعمال بسیطه داشته باشد بنابراین در سلک بسایط انخراط یافته تعبیر از آن بقانون
تعیین کرده خواهد شد چنانک در اسم فرهاد ۲ نامت چو شرف برفزاد اکرد
فولاد دولت دلها کرد از این بحث و بژوهش ظاهر شد که پنج قانون که هر یک از آن
در افادهٔ اسم بسمت استقلال دارد بر عمل تنصیص و تخصیص متنوع می گردد قانون تسویر
و تنظیم و تحدید و تشبیب و تنویع و چه مناسبتی که در تسمیهٔ هر یک ملاحظه رفته در پیرایه
که کافل بیان احوال و احکام او خواهد بود گفته شود و محصل این بحث آنست که
چون بطریق تنصیص و تخصیص می تواند بود که حروف اسم بحرفهای چنان اندراج یابد
در نظم که جهت صورت هیچ تصرف در حروف و کلمات بیت احتیاج نباشد بر مجرد
این عمل ضابطهٔ که باستقلال مفید اسم تواند بود ترتیب می یابد و بین عمل با هر یک
از اعمال سه گانهٔ صوری قاعدهٔ مستقل تمهید میگردد و هم بین عمل با عمل تبدیل قانونی
که در حکم قوانین بسیطه است حاصل می شود چنانچه کیفیت هر یک در ضمن پیرایه
بوضوح خواهد پیوست انشاالله وحده العزیز پیرایهٔ اول در بیان قانون تسویر
ظاهرست که چون تمام حروف اسمی که مسرح نظر قصد باشد بحرفها مرتب در یک
محل از نظم انتظام یابد و ایمایی کرده شود به تعیین آن بروجهی که غیر با او شریک نگردد
بهمین تصرف که با عمل تنصیص و تخصیص اتسام یافته مقصود حاصل کرده چنانک در اسم
کریم کریم شود ز اشک روان شرف جهان زین قصه تا شود تو ازان یار جو نشان
و چون در امثال این صورت که فرض کرده شد تصرفی که در حروف و کلمات بیت

کرده می شود سمین تعیین محل مراد است و تمیز او از سایر الفاظ که با او بنظم آمده
تعبیر ازین ضابطه بقانون تسویر کرده شد تشبیه بصور عدیده که احاطه تمام شهر
کرده آنرا از دیگر اراضی که متصلست باو ممتاز کرده اند پس قانون تسویر
ذکر تمام حروف اسم باشد بعینها متصل و مرتب در نظم و ایمایی بارادهٔ آن
بی مقارنهٔ غیر و درین تعریف ذکر تمام حروف بعینها بمثابهٔ جنس است و فایدهٔ
قیودی که حکم فصول دارند ظاهرست چه اگر نه متصل باشد منحل بود بنیر و باسقاط
احتیاج افتد چنانک در اسم علی ﴿ چو نام کل رخ عذرا و شش مرا جویی
ز عندلیب ندب می برد بجوشش کوی واگر نه مرتب باشد اصلاح ترتیب بعمل قلب
ضرورت افتد چنانک در اسم شکرالله کنتش رشک بال ابروی او کنت شرف
تخت کرچه تمامت پریشان کنی واگر بغیر اراده کرده شود دفع آن باید کرد بعمل
اسقاط چنانک در اسم بهاء ﴿ چون شرف درمان بخویم من بدرد آموختم
تازه تهاشد توانم نیک انجیختم واین قانون چون مبتنی بر مجرد عمل تخصیص و
تخصیصست و تصرفی دیگر را دران مدخلی نیست لاجرم ترتب تصرف و کمال تسلط
از سایر طرق ممتازست چه بهر طریق که باشد تا محل مراد بوجهی از وجوه تعیین نه
پذیرد هیچ تصرف دران نتوان کرد و درین طریق بهمین تعیین مقصود تمام سرانجام
می شود بی تصرفی دیگر و از لطایف این قانون آنست که چون دال و مدلول
او متحد اند بالذات و ماده و صورت اسم مقارن در حصول بحکم غلبهٔ امر وحدت

مجمع تعانق متقابلین واقع شد محذرهٔ مقصود بر منصهٔ تصریح جلوه کر آمد و نقاب
ابهام بسته و بجوهر ظاهر شد و مخفی مانع تعیه در و خفایت در عین پیدایی
و خالی از ظلمت بر جمال روشنایی و بر همین منوال نظم ظهور عالم خوش معمایست
کرمی کشایی حجاب روی تو هم روی تست در همه حال نهانی از همه عالم زپس که پیدایی
جلوه شرح تحقیق این قانون آنست که مجموع حروف اسم در ضمن لفظی که مفرد
توان داشت بقصد معمایی مذکور کرده در نظم و اشارت به تخصیص و تعیین او بنوعی
کرده شود که مقصود بی مصاحب اغیار بنظر شعور و ادراک در آید که اگر یکی ازین
امور مقصود باشد غایتش که افادهٔ اسمیت بی توسل بتصرفی دیگر بران متر
نکرده چنانچه از بیان احتراز از قیود تعریف بوضوح پیوست والله اعلم جلوه
چون مقرر شد که درین قانون البته باید که مجموع حروف اسم با ترتیب در ضمن لفظی
بنظم در آید که مفرد باشد بقصد معمایی باید دانست که آن لفظ بحسب معنی شعری مفرد
و مرکب هر دو تواند بود و در اوایل جلهٔ اول باز نموده شد که در رعایت صورت
اسم مجرد ترتیب حروف کافیست و رعایت حرکات و سکنات آن کافی نیست
پس نوعی که صور وقوع این قانون را بحسب درج کردن مقصود در نظم شاید بود باز جهت
افراد و ترکیب باشد نظر بمعنی شعری یا از جهت موافقت و مخالفت با اسم در حرکات
و سکنات اما تعیین مراد و اشارت بآن با سایب متنوع و وجوه گوناگون مقصورست
و صدق این دعاوی در مطاوی امثلهٔ مختلفه بوضوح پیوندد و ازان جمله آنچه وقت

بایراد آن مساعدت فرماید به ثبت افتد درین مجال و من الله نیل الامانی والامال

جلوه اقل تتمیه که فرود ازان تصریح صرف باشد آنست که اسم بعینه ذکر کرده شود و وجه خفا و تتمیه همان باشد که او را معنیی دیگر بود که دران محل آن معنی متبادر شود بفهم چنانک در اسم قطب قطب فلک دلبری امروز شرف ماهیست که اول سخنم نام اوست وازین پوشیده تر آنک انسم بحسب معنی شری موکب باشد چنانک در اسم بلبلان ۹ بلبلان عقل و هوش من ازوده ذره دلشناس و نام یار بدان واگر در متین مراد بحر داد او سخن و فحوای کلام نمایند پوشیده افتد مثلا درین بیت ماده ۹ نام شیرین نگار پسته دهان بربان چو قند گردیان برای فرید استبصار متفقان باین صناعت بعضی مواد بصور مختلف او اگرده خواهد شد تا انموذجی باشد در کیفیت تعیین مراد و اشارت بمقصود مثلا در اسم ایاز ۹ ایا ز قدر تو هست آسمان بلند مقام ز چار عنصر اولی ترا برامد نام

ایا ز لطف تو کار شرف گرفته نظام مراست نام تو پیش از وصول لطف تو کام ۹

ایا ز پای تو تا سر ستوده خاک رهم به پیش پای نکه کن که عو شد کهنم و در اسم جانی بحسب جانی بکمال لطف و زاغاز سخن ازشش جهتم نام شما شد روشن جانی بکمال لطف و نهایت نشر برمال مقدست نزدیک شرف ۹ جانی بکسی که بس بکشاید تا فاتحه کام شود خاتمه راز

در صورت اخیر تمام مصرع اول از اصول است و تمام مصرع ثانی از لواحق محتنه بطرزی که اگر نه مصرع اول وانی بودی با فادهٔ اسم آن هم از اصول محسوب افتادی

جلوه در اشتمال مذکور اسم بعینه مندرج بود در نظم و اگرچه در غیر مثال اول ترکیب نحو

بحسب معنی شعری و دران صورت موافقت با اسم در حرکات و سکنات بعیان پیوست و صور مخالفتش همچنانک در اسم نجم ۹ آن کیست که مست جرعهٔ جام تو نیست دل یافت نشد که بستهٔ دام تو نیست کز چون شرف از مغز سخن آگاهیست در انجمن امروز نجز نام تو نیست و در اسم سعدی ۹ زهی نام نیک تو در وسع دین بدان سان که در پوست در حبت مغز و در اسم بهرام بهرام را نخوان معنای شرف چندان که مکرر نشود حرفی ازان و در اسم بهلوکه ۹ بر بستر غم شب شرف از درد جو موید بهلوکه نهد تا نهدا ز نام تو کوید و در نظایر این که مذکور در نظم مخالف اسم باشد در حرکات و سکنات اگر اشارتی کرده شود بتدارک و اصلاح آن از لواحق محتنه توان شمرد چنانک در اسم پرهان ۹ کنم ترهان بیار از نکت خودم فتحی نمود روی و کسری شد ضم و در اسم شاه رستم شاکرم خوان کرچه انها دین ام جای کرم میتم ارخوانی مرا و از اعلاک گشته ضم

و بعد از وقوف بر این اشاره اگر توجه نمایند دیگر صور اختراع توان کرد و من الله الهام الصواب فی جمیع الابواب **پیرایهٔ دوم** در بیان قانون تنظیم نموده می شود که این قانون ضابطه ایست مستقل در افادهٔ اسم مبتنی بر عمل تنصیص و تخصیص از اعمال تحصیلی و عمل قلب از اعمال تکمیلی و طریقش آنست که تمام حروف اسم بعینها بی ترتیب در یک محل از نظم بطریق تنصیص درج کرده شود و بنوعی تعیین و تخصیص پذیرد که غیر با او شریک نکردد و تا بمجرد اصلاح ترتیب که قلب عبارت ازانست مقصود حاصل شود چنانک در اسم مبارک ۹ بجوی دولت از سرچشمهٔ کام کرامم باز کردد یا فتم نا م

وچون تنظیم در لغت بر سیمان کشیدن جوهرست بترتیبی لایق در تصویر مذکور بعد از
تعیین محل مراد تصرفی کرده نمی شود بغیر از اصلاح ترتیب بقانون تنظیم موسوم گشت
لیکن باید که ترتیب بطریقی اصلاح پذیرد که بعل صانع ثابت غیر ازان دو نوع تصرف
که قانون مبتنی برانست توسل جسته نشود تا قاعدهٔ که در وضع قانون بحسب اصطلاح
مهد گشته مطرد بماند پس تنظیم ایراد مجموع حروف اسم باشد بعینها بی ترتیب در ضمن
لفظی مفرد بقصد معمایی و اشارت به تعیین آن بی غیر و اصلاح ترتیبش بی توسل
بعملی اجنبی و فایدهٔ قیود و احتراز آنش ظاهرست چه اگر بعل تنضیص تمام ارکان اسم
بنظم در نیاید از برای تحصیل تتمه ترکیب علی دیگر باشد چنانک در اسم منصور ۴
این رستان جدایی کز بجان نخشد امانم آن صنم کز بازکرده دامن گل برفشانم واگر تمام
ماده بعینها مذکور ده اما در ضمن لفظی مفرد نباشد از برای تکمیل صورت بانضمام اجزا
و تالیف آن ضرورت افتد چنانک در اسم گنجور ۴ ممسک را نیز بود راست ندارندش دوست
در بغی تلب بود تاج کرم بر سر اوست واگر اجزا مجتمع باشد اما بغیر تعیین پذیرد حاجت دفع
غیر بهمل استقاط توسل باید چنانک در اسم قطب ۳ بار در تو شرف زده دو گشته بی نیاز
بقراط را کدا گشته سر بپای کرده باز واگر اصطلاح ترتیب پنهان کرده شود که شرط رفته از یاد
زیاده از دو نوع تصرف لازم آید چنانک در اسم امین ۴ در تمنای گوهر اسرار
غرق دریای حیرتند ابرار شرف از نام دوست پرسش نشان زان میان کز یکی فتد بکنار
واگر اجزا مرتب باشد بغیر ترتیب که از ضروریات تحقق این قانونست و مقومات

آن اصلا احتیاج نیفتد والله اعلم واحکم جمله ۰ چون در تنظیم از عمل قلب گزیر نیست
و مقررش که قلب باعتبار کیفیت عمل سه قسمست وضعی و جعلی عینی و جعلی شبهی
و در دو قسم اخیر البته بعملی دیگر توسل می باید نمود چنانچه بسبق ذکر یافته صور
وقوع این قانون متفاوت باشد در قلت و کثرت تصرف واگرچه در همه شرطست
که بیش از دو نوع تصرف نباشد ازین اصول اعمال معمایی وابسته از همه آن تواند بود
که اصلاح تلب وضعی کرده شود تا بعد از تحصیل ماده که درین قانون بعینها مذکور
می کرده بطریق تنضیص و تخصیص تصرف همین ایراد صیغهٔ قلب باشد و پس
چنانک در اسم شرف ۴ چهره گشتم بزیر پای او گفتا شرف
زاب چشمت ست پر خون باز گردان فرش را درین مثال صورت اسم تلب
کل تکمیل یافته و شاید که از قلب بعض تمام سرانجام شود چنانک در اسم رضا ۴
چشم تو بیمار و ما مانند زلف در پریشانی چو بینم آن مرض و چنانک در
اسم اویس ۴ سلمان اگر از فرشرف دریابد نامت شود اشعثه ز غیرت سامی
و در اسم شکرالله ۴ آن سرو ناز را چو شرف زنگ لاله خواند آشفته گشت کین سخن اشعث از چه ماند
و تلب کلی هم تواند بود چنانک در اسم کریم ۴ یم کرشود وزیر و زبر تا بر شرف ریزد کهر
جز کو هر نامت دگر چیزی نیارد در نظر و تالی این قسم گفته تنظیم در قلت تصرف آنست
که اصطلاح ترتیب بتلب جعلی عینی باشد که تحصیل مثل بی استقلال احتیاج نبود بل
بانتقاد توسل جسته شود و مقرر گشته که انتقاد نه از اصول اعمال معمایست جا

در اسم سعد ۴ خال بر لعل تو نادیده گرا بود خبر که عدس پیش نهد پای بدوران شکر
و در اسم کمال ۴ آنچه در اثنای کلام رقیب بود در آخر همه عکس او فتاد و در ین
شمال قلب وضعی نیز ست واز تعریف تنظیم و بیان اخته از اتش مستفاد شد که
اگر اصلاح صورت درین قانون بترتب جعلی شمی اتفاق افتد باید که تحصیل مثل
بعمل تنصیص و تخصیص کرده شود تا بعملی اجنبی احتیاج نیفتد چنانک در اسم سلمان ۴
ماه من از سال سن دانه شرف آنچه در سالت اگر در سن بدی والحمد ته رب
العالمین پیرایهٔ سوم در بیان قانون تجدید نموده می شود که قانون تجدید
قاعده ایست کلی وافی بافادهٔ اسم مبتنی بر عمل تنصیص و تخصیص و عمل اسقاط
وطریقش آنست که لفظی مفرد بقصد معنایی که مشتمل باشد بر تمام مادهٔ ترتب
وبغیر آن نیز بنظم در اورند و بعد از ارادهٔ مجموع آن بطریق تنصیص و تخصیص مقصود را
از غیر مقصود جدا سازند بعمل اسقاط و تخلیص چنانک در اسم حمزه ۴
زاید نکتی نیاز رندان ازاد کز در حرم زهد نباشد رد به وچون این اسلوب نوع
شباهتی دارد به تعریف حدی که بعرف اهل میزان عبارتست از ایراد جنس
که شامل جمیع افراد محدود ست با غیر و تقیید آن بفصل که ممیز مقصود ست
از غیر بقانون تجدید اتمام یافت و تعریف کرده می شود با نک ایراد تمام
حروف اسم ترتب بعینها با غیر در یک محل از نظم وارادهٔ تخصیص مجموع و دفع
غیری توسل بعملی اجنبی و فایدهٔ قیود و تعریف نیک ظاهرست چه اگر تمام ارکان

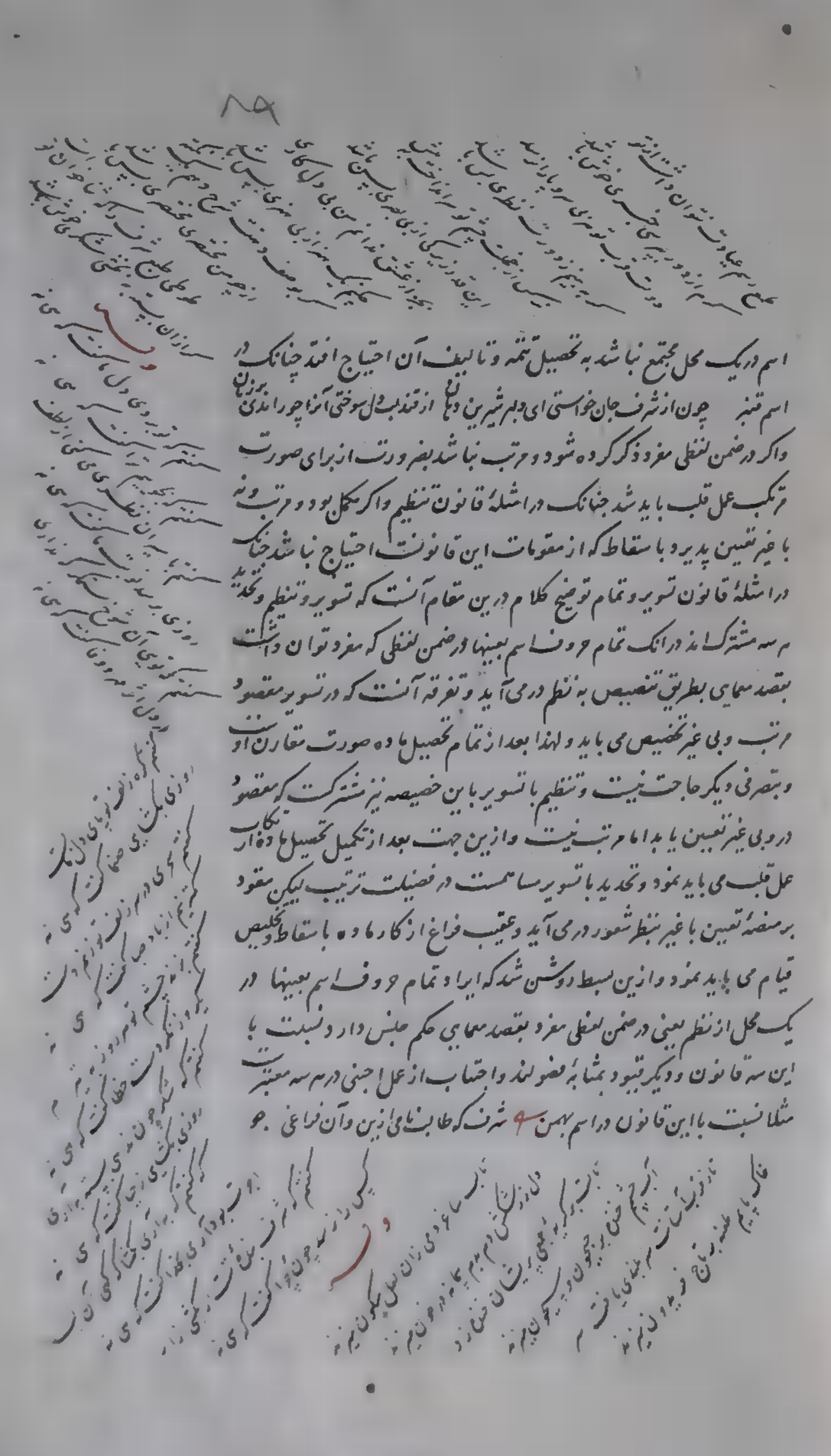

بهشت امن اگر خواهی زپستان رفت باغی جو اسقاط بعمل تمام شد واگر همین ماده چنین
ادا کرده شود ۹ شرف امنت آنچه اصل بهیت زاتش دل بهشت امن تهیت عمل
قلب را دخل باشد در اسقاط و تخلیص واگر چه استحسانیست نه وجوبی و هم دو صورت
از معمیات مرکبت و از قانونی که بحث در ان میرود خارج والله اعلم جلوه
عینی و شکلی جزییات این قانون نیز متفاوت باشد بقلت و کثرت تصرف
بدین سئوال که در بحث تنظیم گزارشش پذیرفت وابسط صور آن تواند بود که
تمام ماده مرتب باغیر در ضمن لفظی که بمعنی شعری نیز کلمهٔ واحد باشد مذکور گردد
و غیر با سقاط عینی از درجهٔ اعتبار بیفتد چنانک در اسم نجم ۹
شد ثب زغیر اشک ریزان انجم زفراز خود گریزان وبعد ازان انک لفظ
مفرد معمایی که شامل مقصود باشد باغیر مرکب بود بحسب معنی شعری و تخلیص مقصود
باسقاط عینی واقع شود چنانک در اسم بهرام ۹ بهار کز حد گذشتای شرف
نجز خور محبوب مناشعف و در اسم زکریا ۹ بت خندان مارا نام زیبا
زکریان کن طلب افتاده ازپا واگر اسقاط شکلی بود و تحلیل مثل سم بطریق تنقیص
باشد نه بعلی اجنبی از شاکلهٔ قانون محبوب افتد چنانک مثال اخیر اگر باین عبارت
ادا کرده شود ۹ بت خندان مارا نام نیکو زکریانی طلب نی نی زمن جو وهمچنانک
در اسم بهمن ۹ باهمین ای شاخ جونیغ راز که نمودم بتو خوش باش بساز و در اسم
تاج ۹ شرف کرد و بجان مندوی چشمت اگر تاراج را بگذارد آن ترک و در اسم سعود مانند

۹ مانند درجت وجوی او برجای مسرح وادی طلب بی رای و در اسم خجسته
در حکم زره کز بنو و زلف زره سان از ناوک غرکان تو یکدل بزه جان اما در اسم بلال ۹
صابط طرف چمن نام سرو کل سیما بلاله گفت وزیاد شرف برفت آنها و در اسم بهمن ۹
چون شرف تا بتو پرداخته ایم بهمین یا کم ازین ساخته ایم تحصیل مثل بعمل تسمیه واقع
شد و تحقیقت از معمیات مرکبه است لیکن مشابهتی تمام دارد به بسابط والله
اعلم بحقایق الامور **پیرایهٔ چهارم** در بیان قانون تشعیب نموده می شود که این
قانون ضابطه ایست مستقل مفید که مبتنی است بر عمل تنقیص و تخصیص از برای
تحصیل ماده و عمل تالیف از برای تکمیل صورت و چون تالیف بی تعدد اجزا متصور
نیست در ین قانون از تکرار عمل تنقیص گزیر نباشد و طریقش آنست که تمام حروف
اسم را بزیاده از یک محل بنظم در اورند و ایمایی کنند بجمع آن بروجی که مقصود تمام
سرانجام شود پس تصرفی دیگر و ازین جهت بقانون تشعیب موسوم گشته چه تشعیب
باز بستن شکسته است و تصرفی که باین قانون در الفاظ بیت کرده می شود پیوستن
و ضم کردن اجزاست بیکدیگر و چون تکرار عمل تنقیص که از شرایط تحقق این قانونست
حدی معین ندارد که غیر آن نتواند بود صور و قوع او متفاوت باشد در قلت و کثرت تصرف
و کم عمل تر از همه آن تواند بود که تمام مادهٔ اسم بی زیادتی در ضمن و لفظ کز اقتران ایشان
بتالیف اتصالی یا دخول یکی در یکی بتالیف امتزاجی اسم حاصل شود مذکور کرد و اول جناب
در اسم طیفور ۹ چون ساغر عشق او ارند بدور که صاف وفا مذد که دردی جور

غزل

فطعه

روزی چو از ین سته متی پرسم حیرت کند آن حدیث را جلی برفور وثانی چنانک در اسم تعین

۲ دوشش آن صنم گفت که ای غمگین تو داری هوس وصال شیرین تو گفتم که روم به بینم رخت

بنوده مه وگفت دران می بینی تو واین طرز که ابسط واضبط اصناف این قانونست بطریق تو اصل

وتداخل تعبیر میرود و وجه تسمیه ظاهرست پس طریق تو اصل و تداخل عبارت بود از درآوردن

مجموع اجزاء اسم بعینها بی زیادی و نقصی در و محل از نظم و ترکیب آن بروجی که حصل صورت اسم

ترتیب کرده و بران بی تصرفی دیگر و فایت قیود و تعریف همانا که محتفی نماند چه اگر تمام ارکان

اسم بجوهرها مذکور نگردد و یا بغیر ذکر کرده شود بجرد تالیف مقصود بحصول پیوندد مثلا در

اسم شهاب ۲ ماه چون با ابر کرد دوهم عنان مه دور ابگذار و نام یار خوان

چون شهر بلفظ ماه به نظم در آرند بعینها بملاحظه ترادف احتیاجست وچون ش آن

ده آه در شهر و آوب در ابر مصاحبت باغیر عمل اسقاط ضرورتست و تالی این صنف از تطابق

آنست که یکی ازان دو جزء که موجود بشنند بالفعل بطریق انتقاد تعین پذیرد چنانک در

اسم مبارک ۲ آب دیده چون نشان سرال کردم گفت بهار بر سر کوی من اشک و دری سفت

و در اسم سیف الدین ۲ می پاره بهر فال کشاید که مهی من می خال وی بروی نکویش گرفته ام

وتالی این صورت در مباحثت آنست که انتقاد منکر نشود لیکن بیک تصرف چنانک در اسم

اسفندیار ۲ ز آه سوزو فغان و نیاز من اول شرف بکوی چو روزی بدان دیار رسی

و در اسم شکرالله ۲ ابی ذکر و در و حال و علم و حلم اکنون شرف جمله زینها در شه شیرین ما دل بسته اند

وچون انتقاد نه از اصول اعمالست اگر نظایر این اشکله از قانون تشعیب شمرده شود و بتواصل

غزل

وتداخل انتقادی اختصاص یابد بعینه نیفتند والله اعلم **جلوه** از صور تنوعات این قانون

که با وجود کثرت تصرف محدود و منضبطست آنست که تمام مادهٔ اسم هرچند باشد حرف

حرف با نتقاد تنصیصی حاصل کرده چنانک در اسم چین کنار حوض دب بنفشه است و روی نکو

شرف بحرمی و مطرب زلخت هیچ کمو واین اسلوب از جزئیات قانون تشعیب بطریق

التقاط انسام می یابد چه التقاط در لغت برچیدنست وچون درین طریق هر حرفی از محلی

برگزیده می شود و بتعبیر ازان با لتقاط مناسب می افتد پس طریق التقاط با صطلاح

این تدوین ایراد تمام حروف اسم باشد بعینها به یک جا کانه در ضمن کلمهٔ واشارت

بتعیین آن بطریق انتقاد و ظاهرست که چون ارکان اسم هریک در ضمن لفظی علی حده اندراج

می یابد در نظم اگر نه حصول همه بطریق تنصیص بود تعدد در اعمال تحصیلی لازم آید و معمی

مرکب باشد چنانک در اسم زین ۲ آنچه میمون کهربام تبم را صدفست

روی زرد و لب خشک و دل تنگ شرفست یا درین مثال بملاحظهٔ ترادف حاصل شد

که مراد از خشک یابست و اگر مجموع بجوهرها بطریق تنصیص نه کو رباشد اما تعیین آن

نه بانتقاد اتفاق افتد با سقاط غیر مقصود تواند بود و تعدد در اعمال تکمیلی لازم آید و معمی

بسیط بود چنانک در اسم صدر ۲ صبر زبر دو رو پای دل شمع از جای

بی سر و پا شو شرف برای دل خویش این مثال از اول تا تخلص از اصولست و تتمه

از لواحق مجتنبه مشتمل بر ضربی از ابهام و من الله نیل المرام **پیرایهٔ نجم**

در بیان قانون تعویض نموده می شود که قانون تعویض چنانچه در بحث از عمل تکمیلی اتمام

بآن رفته عبارت از ایراد بعضی حروف اسم بعینها یا غیر در نظم و تبدیل غیر بر تمهٔ اجزا
بروجهی که حصول مقصود مترتب گردد بران بی توسل بعملی اجنبی از اصول اعمال متعایی
چنانک در اسم هاشم ۹ دو شینه شرف چو در نامت می سنت چشم تو جهاکرد نمی یارم گفت
و فایدهٔ قیود و تعریف ظاهرست چه اگر اجزاء اسم تمام بود یا بعضی بود بی غیر تبدیل که
این قانون متفرعست بران و بر عمل تنصیص و تخصیص احتیاج نیفتد و اگر نه بعینها مذکور
کرده بعملی غیر از تنصیص حاصل شود باشد و ترکیب لازم آید چنانک در اسم جمال ۹
کوه اگر آه شرف بشنود از راه صدا شک ندارم که کند رحم دل کوه بما ج اول باب آب
که غیرت بطریق ترادف بنظم درامد و ذکر تبدیل در تعریف شهرت بانگ استفاط فاسد
و تحصیل کاین و تا بیفشاند که بیک تصرف واقع شود و فایدهٔ دیگر قیود از غایت وضوح
احتیاج بذکر ندارد و ازان جهت علل اجنبی که اجتناب ازان واجبست مخصوص گشت با
اصول اعمال متعایی تا انتقاد و تحلیل خارج نشود که توسل بایشان قادح نیست در بساطت
قانون تعویض و چگونگی آن مشروح گشت برحسب وعدی که قلم بدایع رقم بآن زبان
داده جنسی از تنوعات صور به تبدیل باز نموده خواهد شد و ازان جمله هر چه از جزئیات
این قانون باشد اشارتی کرده شود بآن و من الله عانه علیه التکلان **جلوه** ابسط صور تبدیل
آن تواند بود که فاسد بعینه در ضمن لفظی بنظم درآید و بهمان وجود ضمنی عرضهٔ تصرف گشته
نپاید و کاین نیز بطریق تنصیص حصول یافته جای او گیرد چنانک در اسم هاشم ۹
شب چون شرف زدوده درآید با صفا ب چشم تو کوشها کند از ناز پر ز خواب و در اسم کریم

جانب سیم دهانت کرشود چون بالای شرف خوش وقت من و اگر فاسد یا بعضی ارکان
اسم بطریق تنصیص مذکور گردد و باز با تمهٔ ارکان که کان خواهد بود در ضمن لفظی دیگر
بهمان طریق ذکر کرده شود و بارادهٔ تحلیل فاسد و کاین از یکدیگر ممتاز گشته مبتدل گردند
مقصود بحصول پیوندد و معمّی پسیط باشد اگر از جهت ترتیب احتیاج نیفتد بعملی دیگر و
اسلوبی بود کم تصرفت و لطیف چنانک در اسم قاسم ۹
بطرز نرگس شرف مرکه اشنا باشد زبسم نام برارد اگر بقا باشد و در اسم کمال ۹
قصر قدرت را شرف منکام وصل از کسل کوید سیا منکام مست عجز. واشتهٔ مذکور
همه از جزئیات قانون تعویضست و جمیع اجزاء اسم با فاسد بنظم درامد بعضی در وجود
بدی و بعضی در حصول معادی و در مثل این صور تواند بود که با فاسد در همه و محل ارکان
اسم تمام نباشد و بران تقدیر معمّی مرکب بود چه باقی را تحصیل باید نمود و ضم کرد بآن
چنانک در اسم منصور ۹ باشرف جوری که هجری سود نسرین بر کند
من بکویم با صبا باشد که او باور کند و برعکس این شاید که با فاسد دران دو موضع تمام
حروف اسم باشد باز ایدی و برین تقدیر نیز ترکیب لازم آید چه و او تبدیل آن زاید
استقاط باید کرد چنانک در اسم توران ۹ نه پستی راکه کاهی شرف می کرد فاش
تا زپستان کس نکوید باز کو پستو رباش **جلوه** اگر کاین و فاسد را هر یک باستقلال
بطریق تنصیص ذکر کنند از شائبهٔ این قانون باشد و اگر چه توسل جسته شود با نتقاد
یا تحلیل چنانک در اسم چین ۹ بنام دوست روان کن می ای مقام شناس

که حور عین بنوشد و رع بدردی کاسس وچنانک در اسم کریم ۳
کمو از توبه بارندان خزن برجان ماتش سیم کو تا مکر کرده بیاد نام او دل خوش و
اکر حصول سر دو یا یکی بعلی دیکر باشد از اعمال تحصیلی غیر از تنصیص معنی مرکب باشد
چنانک در اسم سیدی حسام ۳ دل پسر چو بدست آری از سر یاری .
ازان حساب پسر را تو مادر انکاری کایشان و فاسد سر دو بطریق ترادف اندراج یافته
لاجرم با قطع نظر از سیدی که از مصرع اول بیرون می آید مرکبت و ازین اسلوب کبات
تبدیلی که کاین و فاسد که بطریق تنصیص حاصل شود قریب به بساطت آنست که حصول
ایشان بطریق تسمیه باشد و اکر این قسم از پیابط محسوب افتد و بتعظیم اسمی اختصاص
یابد بعید نبود چه دلالت اسم بر مسمی تضمنی و بی واسطه و ازین جهت طریق تسمیه
فریدث بهتی دارد به تنصیص و اکر اسماء حروف از ارادهٔ تحلیل تحقق یابد لطف بود
و اخفی چنانک در اسم چین ۳ رسن زلف کرفتم لب بیکونش کفت
راحت روحت اکر میطلبی راحی کیر و در اسم نور ۳ صد سر بکان خاک شود در ره دین
تا پای نهد یکی بسر حد یقین خون بارد ازین ره شرف الدین مکر خاری شود از خون دل کلرنکین
و در اسم نصیر ۳ دایما فکر شرف اندوه دلداری بود چون لطیفه اوست می کو شد کر آن بازی بود
و در اسم شهاب ۳ لب بیکون او چو دید شرف بسوی جان شراب راه یافت
و ازین مثال باسم عماد ۳ عهد ها کرد بما نام نکو نام شرف شکر ایزد که بکامت سرانجام یافت
فاسد بطریق تسمیه مذکورست و کاین بطریق تنصیص و عکس این افتاده و در اسم

شرف بشکاف شرف سینه جوان لب کن نی راش زان شکاف کاری بمراد
جلوه ازبدایع طرق تبدیل آنست که کاین یک حرف باشد و فاسد باسم آن
حرف در ضمن لفظی که مفرد بود بحسب معنی شهری مندرج کردد و در نظم و تحلیل استقلال
یافته استبدال پذیرد و حینئذ شاید که فاسد نیز حرفی واحد باشد چنانک در اسم کمال
مرکه کرد و زشمال ازان خوش منزل خواهم کرد شکافی بود از سینه بدل
و شاید که فاسد زیاده از یک حرف بود چنانک در اسم محمد ۳
چون نهادی قدم اندر میدان قدحی کیر و کمن یاد زیان و در اسم قنبر ۳
تاج قدرت کر رشک کردون شد افسر اکبرت و اکنون شد و در اسم برهان
بکذر شرف بران در و در بان نکاه کن باشد کزان نکاه نکاری شود پدید و در اسم
بایزید ۳ شرف مایی شود و در ازبلای نبت فوت ازان رمار شود روزی کنار دون
و در اسم یوسف ۳ روز پستنی شد از ختم کلام چون شرف مرکز حرفی شنید
جلوه ازظرایف لطایف تبدیل اسمی که دران توسل نمایند بطریق تسمیه
بترک جستن است بمیامن مقطعات حروف که اوایل بعضی سور قرآنی بوقوع
آن قرین و محلی است و بمانا منشی رساله در تلمیظ این نواله و ارادت این سبوق
بغیر نیت و باعث بر اظهار این خصوصیت محل شد و اکر نه بسی لطایف و دقایق
سمایی که درین روزکار ربایون آثار استتهار و انتشار یافته ازین قبیل مثلا
در اسم سلمان بارکنا ماور چو دی مرکب بمیدان راندم یلمان بخشش دیدم و زترسن پسی خواندم

و در اسم سلام الله ۴ نامش سوال کردم و از کین سلاح جست حم خوان و نام خدا بر شرف درست
و در اسم شمس ۴ چون نام او برابد تعظیم و رز و تحسین تنش سخن چو دیدی حم خوان و بیش
و در اسم شرف ۴ زان طرف حافظ خوش نغمه چو طن سخواند بر سر انشاندم و از چشم در افشاندم
و در اسم خسرو شاه ۴ سرو در خاشاک بنود چون روان بیند شرف بر کنار خود قدت و انگه خواند
ذکر از کنار خود و از لواحق محنته است چه مشعرت با آنک الف که با خات از
خاشاک می باید انداخت و حال آنک این اشعار استعانیت نه وجوبی مثلا اگر
همین قصد چنین ادا کنند ۴ سرو در خاشاک ماند بی نهالی چون قدت
وان سر کاهی شمارد از باغ وصف او شرف سعی درت باشد با آنک ایمایی
نیست بخصوصیت الف اول که انداختنی است و عبارت ثانی از مثله این
جلوه است اما مشتمل بر تبدیلی و از صوری که مشابهتی تمام دارد با مثله
این جلوه و نرا زانست این مثالت در اسم شهاب ۴ کنم چو به بینش بگویم ما با
چون دیدمش ز شتاب کنم تا با جلوه از عبارات صرح در افادهٔ تبدیل اجزا
از صیرورت فاسد به کاین و تصیر آن مانند این آن شد و شود و کرد و کرد و کند
و کرداند و نظایر آن چنانک در اسم سراج ۴ غمزه ناسود تا ز تارا جشش
شد بکلی دل شکسته خراب و هم در ان اسم ۴ شاهی بحال میدها مات باج
لب کو بطلب ز شکر مصر فراج تا سر و شود از تاج فرین بادا ای شاه شرف ز فرقت ارامنه تاج
و در اسم فتیح ۴ چو فصلی بنام تو شد مشتمل مرا زنج کرداند و زنج دل و قربت

باین طرز از تبدیل آنچه تعبیر از تصیر فاسد بکاین چنین کرده شود که این را آن خواند
یا دانست یا شمرد و نظایر آن چنانک در اسم عاد ۴ تا شرف شد خاک در کوی حبیب
بنفع رای آب بیخواند رقیب و در اسم حمید ۴ تا شرف سر و قدت در بر گرفت
ماند حیران و تشش دل در گرفت و چنانک در اسم بهین ۴ تاج بینش نهد بفرق هنر
شرف و باقی هنرمندان و در اسم منصور ۴ ای خردمندان بر پیش صورت او زینها
تا نیارد بر زبان کس کل کزانم هست خار و این مثال در اسم شمس ۴
چو روشن شد از ماه من شمع جمع شرف را دگر گونه شد مهر شمع هم ازین باب
بمنطق اغرب الطف جلوه چون در تبدیل می باید که کاین بمحل فاسد واقع شود
درین عمل بلفظ جای و موضع و امثال آن توسل توان جست که از برای تعیین
محل کاین اضافت کنند بفاسد و هر یک از کاین و فاسد تواند بود که بجوهر
مذکور باشد و شاید که نه و بر تقدیر اول اگر اسم از مجرد عمل تبدیل حاصل شود همتی
بسیط بود و قانونی و در دیگر صورت نه و این معانی از ملاحظهٔ اشله بوضوح پیوندد
مثلا در اسم مجید ۴ مجروح زخم ناوک دلدوز عشق را وفی کفایت از لب و بهر بجای روح
و در اسم محمود ۴ دلاک پسر که عشوه ها در سر داشت برخاست به پا قصد سر جا کرد داشت
چون استره اش لب لب سنگ نهاد دستش ز کرم بجای سر مو برداشت و در اسم
سلمان ۴ وانکو از سوال بوسه شرف کان دهانرا یکی بجای دست و شاید که
کاین بازایدی بجای فاسد در اید و چنین با سقاطی دیگر احتیاج افتد چنانک در اسم

نجم ۴ مرکب کرنام دیرما میکند موسس کوجان برج بجای دلش وان مکوکبس و
بعبارتی دیگر ۴ نام چیتم بجای دل جان خوانت وانک بردل فرود از جان کاست
جلوه ۵ ازصور بدیع تبدیل طریق نحرعت که دراصل عمل رتق وفتق موسوم گشته
وکفته شد که درین منتخب انب آن نمود که از جزییات عمل تبدیل دارند و در واقع
طرزی لطیفست غریب مبتنی بر صورت کتابی حروف چنانک در اسم سلغر
کر در طلب کام کشایی کامی ز نهار کمن پی روی سم خامی ساغر کرشد از خامهٔ فتوی بدونیم
رابند و بزیرکی براورنامی و در اسم بلبل ۴ کیتی زسحر عشوهٔ ها روت غمزه ات
پوسته کشته بابل و در وی دویی نماند و در اسم ابریسم ۴ کرب بکشایی تو بدین معنی بار یک
راهی بسر نقش دهان تو توان برد و درین مثال بنا بر عزات قصد ذکر بآن معنی بار یک
از لواحق محسنه است و چنانک در اسم ابواسحق ۴ ب برکشو و راستد و ندانش زیاقوت دل
واکنون میانشان میرود حالی کری سوزد مرا و در اسم شهاب ۴ قسه سر بندند چو رخ بنا بے
شهدی حد شود چو ب بکشایی محل تمثیل مصرع ثانیست و مصرع اول نیز نهایت
باسم فرخ واکر در تبدیل بطریق عدد و تصرف دران بزیاده و نقصان توسل نمایند
تواند بود که هیچ یک از کاین و فاسد در نظم باستقلال اندراج نیابند و آنرا امور
متنوع مصورت واکر مساعدت توفیق دستکیر آید در حلهٔ جهارم کذارش پذیرد؛
تفصیل و موجب الکل و نعم الوکیل **طراز دوم** دربیان کیفیت ترتب قوانین
بر بقیهٔ اعمال تحصیل و ذکر قانونی که مبتنی است بر وضع جزکریم علی و اضعه شرایف

التحایا

ازان

التحایا و کرایم التسلیم بعد از اطلاع بر چکونکی ترتب قوانین خمسهٔ مذکوره بر عمل تنصیص
و تخصیص که در طراز اول بوضوح پیوست پوشیده نماند که از اعمال تحصیلی هر تصرف
که بمجرد آن تمام ارکان اسم تواند بود که در یک محل از نظم اندراج یابد ترتب نظایر
آن قوانین بر متصورست مثلا در عمل ترادف اکر برای اسم احمد ستوده تر ذکر
کنند بمجرد اشارت به تعیین آن مقصود حاصل شود و نظیر قانون تسویر باشد و اکر
از برای اسم نجم پسر کویند و بمن خواهند بمجرد عمل قلب تمام شود و نظیر قانون تنظیم بود
و اکر از برای اسم علی از ذکر بلبل عذیب خواهند بمجرد اسقاط زاید غرض من حصول
پوندد و نظیر قانون تحدید باشد و اکر از برای اسم لطیف بح در بح وطی در زلف
مراد باشد بهمان تالیف امتزاجی مقصود جهره نماید و نظیر قانون تشبیب باشد
و اکر از برای اسم چهام شمار مذکور کردد و حساب مقصود باشد تتمیش بمجرد
تبدیل یا بسیم میسر کردد و نظیر قانون تعویض بود و در صورت اول عمل ترادف
بود و پس و در دیکر صور زیاده برد و نوع تصرف نباشد یکی از برای ماده و
یکی از جهت صورت چنانچه شرط بساطت قانونست و در سایر اعمال تحصیلی غیر
از طریق تسمیه و عمل تشبیه و استعاره مثل این تصویر متصورست و اکر خواهند
از برای تکمیل صناعت یک یک عمل را قانون نیخ کانه استخراج توان نمود که احکام
و اشلهٔ آن بتفصیل ذکر کنند و هر یک را باسمی موسوم کردانند یا باسم نظیرش
بخوانند مضاف بآن عمل تنظیم ترادفی و تحدید کنایتی و غیر آن لیکن باید دانست

کر تنصیص بعد ازان که نسبت با دیگر اعمال بمثابهٔ محکم افتاده نسبت با متشابه دو وجه
دیگر از مزیت و رجحان دارد یکی انک ازآنجا از مجرد شعور بر محل مراد مادّه باشمل
حاصلت بی تصرفی دیگر و اگر همه از جهت صورت تصرفی از اعمال تکمیلی با او منضم
می شود تعدد تصرف و ترکیب ظاهر نمی نماید و وجه دوم انک در انجا کلمات متعدد
باهم ضم کرده بنظم در می توان آورد که از مجموع همان ملفوظ خواهند و در حکم کلمهٔ مفرد
باشد بقصد معانی و ازین جهت محال تصرف دران عمل سعتی عظیم دارد و در دیگر
اعمال چون از ملاحظهٔ معانی گزیر نیست اینها متمشی نمی گردد و بنا بر این جهات در
قوانین دیگر اعمال تحصیلی بهمین تنبیه اجمالی اکتفا میرود و مکرر آنچه در یک نوع تصرف
زیاده نباشد که در ضمن پیرایه کافل ذکر دیگر اعمال تحصیلی شود اندا شارتی
بآن خواهد رفت و من الله الاعانة فی الابانة **پیرایهٔ دوم** در ذکر تسمیه و تلمیح که در
هردو دلالت مذکور بر مقصود بواسطه است از اعمال تحصیلی که متمشی بهیچ صورت
ازان گزیر نیست هر تصرف که بی تکدر وبی تشارک وافی تواند بود بافادهٔ اسم
بعمل قانونی اختصاص می یابد و بعد از تصویر این مواضعه نموده می شود که طریق
تسمیه نه از اعمال قانونیست چه از و در یک عمل زیاده از یک حرف حاصل نمی شود
مگر در ان صورت که از اشارت بمسمّی اسم خواهند و آن هم بلفظی چند ت مخصوص
که هیچ یک از ان گویش زدهٔ استقرا نشده که علم سازند مگر عین اما طریق تلمیح
صحیح لطیف تخصیص با تحلیل و چون مطرح و اشعهٔ دلالات و اشارات معانی

مطلقا وقوف و احوال آن و آنچه بنحو وضع دالست بر حروف اسم اوست
مواقع نفع این طریق در این صناعت بسیارست و الله اعلم **جلوه** در عمل تلمیح گفته
که آنچه ازین نوع تصرف در کلام قوم بنظر تتبع در امع تلمیح تقویمیت و این صنف
از تلمیح درین باب نیست که متکفل تبیین احوال قوانین است حکم تسمیه دارد لیکن
تلمیح بحقیقت از اعمال قانونیست چه متصورست که اسم مقصود در محلی مشهور
مذکور باشد و نشان داده شود بآن چنانک در اسم ولی دین سه
در بهلوی کوثرست و نزدیکی نفر نام تو قرین دین بدین خوشندم و مبتنی بر این
علت قانون جدید که منشی را بحکم زمان سابق گشته و ابکار اسرارش در نظر
فطانت موشمندان واقف جلوه گری خواهند نمود بعون الله و حسن تیسیره **جلوه**
در بیان قانون جدید اسم ولایت و ولایت انک اسم بزرگوارش بزبانی که مناسب
مباحث این رساله است کویایت با انک عین منتوح و چشم گشاده مراد در ذات
چنانک فرموده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا را همان مواظبت **شعر**
اسمه العالی ینادی من ابی ما اجهله ان عین العین یعنی حاصل الکونین له علم الله
و اعلم انه خیر الوری علی المرتضی علی المصطفی و آله و هو المقدم علیهم بکماله افضل
الصلوات و اکمل التحیات در حروف مقطعهٔ عربی بین اشارت بوضعی فرموده
که بحر کبیر مشهورست و در ضمن آن بسی حقایق و اسرار ارجمند مندرجست انشاء الله
تنهاد آنچه درین سیاق از وقوف بران گزیر نیست مجرد کیفیت آن وضع بدیع الشان

وشرح آن بر سبیل اجمال آنک ازبرای هر حرفی از حروف بیست وهشتگانه بترتیب ابی جاد
بیست وشش صفحه تعیین رفته صفحهٔ ازان منعقم ببیست وشش سطر و هر سطری ببیست
وشش خانه چنانچه عدد صفحات تمام کتاب ۷۸۴ باشد وعدد سطور ۲۱۹۵۲
وازان بیوت ۶۹۶۹۶ و در هر یک ازان خانها چار حرف نهاده بطریقی که ترتیب
ابی جاد بچهار حرف مرعیست یکی ازان در تمام کتاب تمام می شود و یکی در صفحات بیست
وشش گانهٔ هر حرفی و یکی در هر صفحهٔ و یکی در هر سطری واین سخن در اصل وضوحی تمام
یافته چنانچه متفطن ازوقوف بران قادر گردد بر کتاب تمام آن کتاب واگر چه هر گز
ندیده باشد مقصود انک هر ترکیب رباعی از حروف که فرض کنند خواه متفق وخواه
مختلف البته در بیتی ازبیوت آن کتاب موضوع باشد و در هر محل دیگر بعینه اصلا مکرر
نشود واقف برشمار الیه بادنی توجهی تواند دانست که موضع معین آن کلمات بس
اسامی چهار حرفی مطلقا بمجرد انک نشان دهند خانه که محل مادهٔ هر تبهٔ او باشد اند راج
یابد در نظم واین طریقی شریفست که بآن تمام مادهٔ اسم باترتیب بیک عمل حاصل می شود
واز غایت عزت تا غایت مختفی بود و درین زمان مبارک بحکم وقت ظاهر شد و لله
الحمد والمنه **جلوه** ازانیاییست که کرده شد بوضع کتابت مذکور بحیطهٔ وقوف وشعور در آمد
که هر حرفی شصت بر صفحات متعدده هر صفحه بر سطور متعدده هر سطری ببیوت متعدده و
علی تمهیذ بیست وشش است وترتیب ابی جاد در همه مرعیست و حروف اسمی که مطلوب
نظر قصد کرده هر اینه در خانهٔ معین خواهد بود از سطری معین از صفحهٔ معین از حرفی معین پس

جاده در نشان دادن از محل مقصود بزبان رمز و ایماء آن باشد که چهار چیز پیدا سازند که بعضی را
نوع احاطه باشد بترتیب مانند اقلیم و شهر و محله و خانه مثلا و آنچه محیط باشد بر همه اشارت کنند
بحرف و آنچه تالی اوست بصفحه و آنچه بعد ازوست بسطر و آنچه در ضمن همه است بخانه چنانک
در اسم احمد کر واقف وضع جزوی ای مرزانه بشنود زشرف نشان آن جانانه
زاقلیم یکم بشهر هشتم بطلب از سیزدهم محله چارم خانه و در اسم حیدر
اگر آگهی داری ازوضع جفر بدان وا نمش را مکن راه کم زهشتم بهشتش دهم قصر جات
زچارم غرف روزن بیستم و در اسم قنبر کلش جز تماشا که خود ساز و نشان پرس
زان سی سر و کرا راسته ام زو چمن جان روضهٔ نوزدهم را چمن چاردهم جو
وزدرخت دومین پستمین شاخ بینشان و در اسم قوام نشان بحر حقایق کر از شرف طلبی تو
طریق جفر مبارک بپای صدق همی پو بجز سیزدهم چون رسی بفرضه ساد س خلیج اول آنرا عذیر سیزدهم چو
و در اسم غیاث دوم شنو از جفر بقانون معنی ورهم کنی سازکنم و تجربین در مجلس آخر چو زنی فوت عاشق
بر تار یکم زن زتهم ثالث وعشرین و در اسم مقبل دو وضع جفر مبارک اگر نه غافل
بشادی از شرف آموز نام آن مقبل زنجر سیزدهم و زجزوین نوزدهم بهشتهٔ دومین رو و از دوم منزل
و در اسم صاعد درجزو نشان دهم اگر دریابی آن خانه که حقهٔ ات و نامش صره
در مخزن هجدهم بصندوق بخت از شانزدهم خویطه چارم دره ازنخان سابق

پستفاد میکرد و که چهار چیز مرتب که درین قانون ذکر کرده می شود دلالت ایشان بر
ارکان اسم و ترتیب آن بحسب علم و اشتمالات آنچه مشتملست بر همه اشارت بحر

اول و آنچه فرود از دست بیک مرتبه شهرت بحرف دوم و آنچه بعد از دست بحرف
سوم و آنچه در تحت همه است بحرف چهارم پس واجب نباشد که ذکر آنها در نظم بترتیب
بود چنانچه در امثلهٔ مذکوره واقع شد بلکه روا باشد که آنچه دلالت کند بر حرف اول
بعد از ان چیزی بیاورند که دلالت کند بر حرف دوم مثلا در اسم احمد ۹
شرفنکت کز طریقه جفر منزل بشتری دیدار هشتمین برج اوفتکست درجش سیزده دقیقه جبا
چون مقررست که فلک هشتم بر برج اولین که دلالت میکند بر حرف اول اسم بعد از
هشتمین برج که دلالت میکند بر حرف دوم ذکر کرده شود چه این تقدیم و تاخیر سبب بکسی
که آگاه باشد ازین طریقه اصلا موجب حیرت و اشتباه نخواهد شد و چنانک در اسم حامد ۹
جز پیش آر تا نشان دهد زان پری چهره کانت آبنوس شخص چارم ز صف سیزدهم
زاولین نوع شتابین جنست اشد گر نبود باشد مجموع در اسامی چار حرفی بود که درین قانون
بیک تصرف حاصل می شود پوشیده نماند که بعد از تحصیل چار حرف باضافه یا اسقاط
بعضی حروف آن یا ازان درج کردن دیگر اسامی در نظم باین طریق متمشی کرده لیکن باز نکات
دیگر اعمال یا کمک ازین اسلوب با تالیف اگر حروف اسم اضعاف یا امثال چهار باشد
احتیاج افتد و اگر عدد حروف غیر ازان بود بعمل اسقاط توسل باید جست و الله اعلم

پرایهٔ دوم در ذکر عمل ترادف و کنایت که بواسطهٔ دلالت مذکور بر مقصود
در مدح موضوع له لفظ مقصود ستوده می شود که ترادف از اعمال قانونیت خ
فی الجمله می تواند بود که بهمین عمل اسم بمکل در یک محل از اسم اندراج یابد چنانک در اسم احمد

ای وصف تو ستوده و نامت ستوده تر دل شد رمیدهٔ تو شرف زور بین تر و در اسم
چیسن ۹ ماهی که قدش سرو سمن بو باشد سروی که برشش ماه سخن گو باشد
گفتم که چه باشد ار بگویی نامت خندید و بناز گفت نیکو باشد و در اسم محیی ۹
کردم عیسی معجز زنده کردانندهٔ بود نام یوسف طلعت تازنده کردانندهٔ است و بعبارتی
دیگر نام یوسف طلعت ماچون دم عیسی شرف زنده کردانندهٔ است ایمن بیاد او بمیر
جلوه طریق کنایت نیز از اعمال قانونیت کز بهمین تصرف میرست که اسم بمکل در
یک محل از نظم ایراد افتد چنانک در اسم شبان باشد گر از بیم و زر و دلبر من
ماهیت که در میان برانت او را و در اسم رمضان ۹ رویت زغال ست بنام نکو گواه
ماهی در و شبی که بهت از مزار ما و در اسم عاد الدین ۹ آنچه معراج موحش خوانند
تب تست م بتول رسول این همی بستنی بر و حدیث شهورست الصلوة معراج المومن
و الصلوة عاد الدین و همچنانک در اسم شبان ۹ قدسیان را چه بود بحث زاعیان زمان
از رجب تا رمضان نام تو باشد بمیان و بعبارتی پوشیده تر از ماه حرام فرد تا ماه صیام
از نام تو عقد سال و مه یافت نظام و این مثال اخیر در عقد اصل اشد تلمیح محسوب افتاد
و چون بوجهی از وجوهیات کنایت درین منتخب ایجاب ثبت افتاد و من الله التداد و الرشاد
پرایهٔ سیوم در ذکر تصحیف و استعاره و تشبیه که مرد و بستنی کتابی حوفند تصحیف از
اعمال قانونیت که باین طریق از یک لفظ مفرد بقصد سجایی اسم بمکل حاصل می شود
و آن لفظ بپیرایه افتد که بعضی شعری نیز مفرد بود چنانک در اسم حیات ۹

دی دیدش وبای جانش دیدم الله که بکاش دیدم عقاب لبش چو نقش پستم بخیال
در صورت آن نشان ناشش دیدم و در همان اسم ۳ عقاب میکند آن مه چو نام او کو یم
تو نقش بین که همین میکند کری جویم و در اسم زینب ۳ صورتش زینت جهان آمد
صورت زینتش نشان آمد و شاید که آن لفظ مفرد که اسم به تصحیف از و حاصل شود
مرکب بود یعنی شوی چنانک در اسم عمران ۳ نقش غم زنان زفت از دل ما
که برشتند مهر در کل ما و در اسم ارغون ۳ رویت بیاری زلف بستد دل از جهانی
آری جهان ستانی از غون ست صورت و در اسم تاج الدین ۳ تا حال دی بینی خوشش شوی جهان
زین قصه تا که بینی نقشی بخوشش دی خوان **جلوه ۵** چون حاصل از طریق استعاره و شبیه
در یک محل حرفی واحدی باشد نجب اغلب و غایتش دو حرف بر سبیل ندرت جنانچه
در موضع خود روشن گشته این تصرف نه از اعمال قانونیت و اقرب جزئیاتش به
بساطت آن تواند بود که مجموع مادهٔ اسم بهمین طریق تحصیل نمایند بی توسل بتصرفی
دیگر و بتالیف صورتش تمام سرانجام شود جنانک در اسم علی تیری که زه پرتو بوند پیکان اورا
سوفار بسوی راست کردان اورا و زسوی چپش نم کانی حلقه پوندکن و بنام برخوان اورا
و ازین اسلوب آنچه بنظر تتبع و استقرا در امد این ثالث ست در همین اسم ۳
بگردون مار و توجوی بنشار تا بازگند دهان خود در آن مار دم حلقه کند سوی سر آرد نا چار
نام تبت من ازان میان بیرون آر **حلقه چهارم** در بیان قواعدی که مبتنی است بر عدد
و کنوز رموزش که مخزن طرایف لطایف در گنجینهٔ مجلهٔ و پیه طراز ست انضباط نظامی

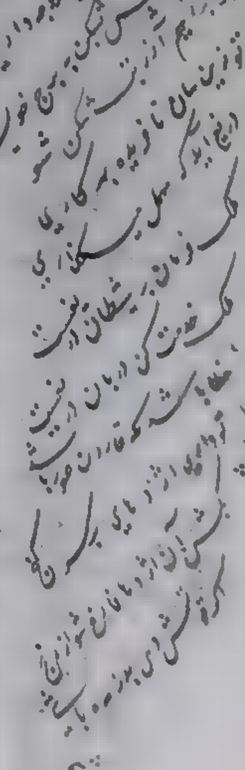

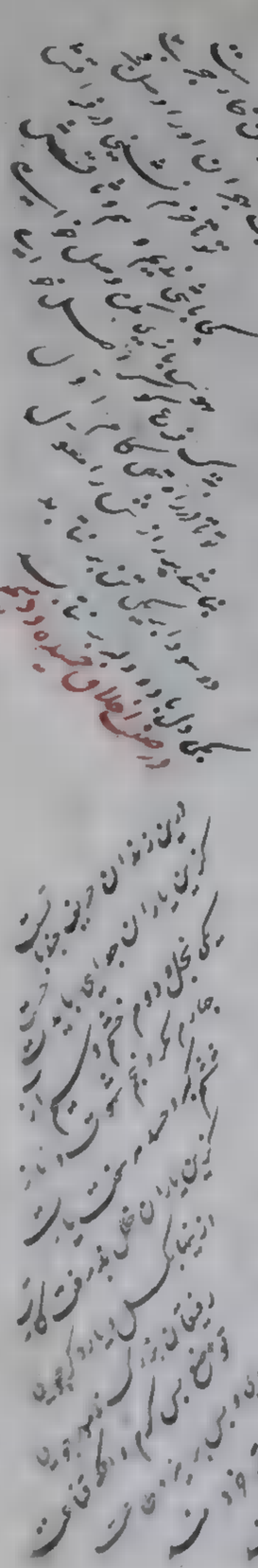

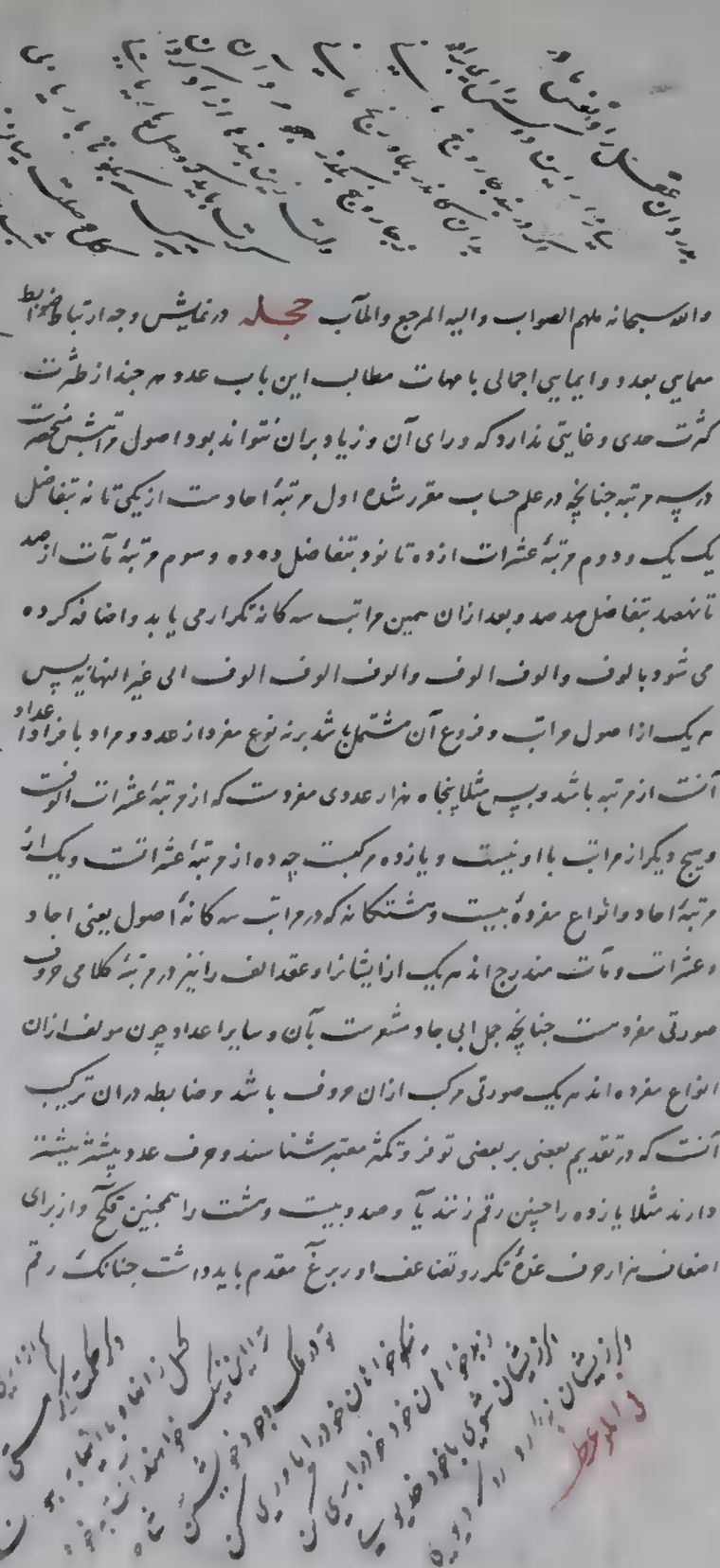

والله سبحانه ملهم الصواب والیه المرجع والمآب **مجلد** در غایش وجوه ارتباط ضوابط
مبانی بعدد و ابنیهٔ اجمالی باجهات مطالب این باب عدد مهر چند از طرفت
کثرت حدی و غایتی ندارد که ورای آن و زیاده بران نتواند بود اصول تراکیبش منحصرست
در پنج مرتبه چنانچه در علم حساب مقرر شد اول مرتبهٔ احادست از یکی تا نه تفاضل
یک یک و دوم مرتبهٔ عشرات از ده تا نود بتفاضل ده ده و سوم مرتبهٔ مآت از صد
تا نهصد بتفاضل صد صد و بعد ازان همین مراتب سه گانه تکرار می یابد و اضافه کرده
می شود بالوف و الوف الوف و الوف الوف الوف الی غیر النهایه پس
هر یک از اصول مراتب و فروع آن مشتمل باشد بر نه نوع مفرد از عدد و مراد با فراد اعداد
آنست از مرتبه باشد و بس مثلا پنجاه هزار عددی مفرد ست که از مرتبهٔ عشرات الوف
و هیچ دیگر از مراتب با او نیست و یازده مرکب چه ده از مرتبهٔ عشرات ست و یک از
مرتبهٔ احاد و انواع مفردهٔ بیست و شش گانه که در مراتب سه گانهٔ اصول یعنی احاد
و عشرات و مآت مندرج اند هر یک از ایشانرا و عدد الف رانیز در مرتبهٔ کلامی حروف
صورتی مفرد ست جنانچه جل ابی جاد شهرست بآن و سایر اعداد چون مولف ازان
انواع مفرده اند هر یک صورتی مرکب ازان حروف باشد و ضابطه دران ترکیب
آنست که در تقدیم بعضی بر بعضی تو فر و تکثر معتبر شناسند و حرف عدد پیشتر بیشتر
دارند مثلا یازده را چنین رقم زنند یا و صد و بیست و شش را همچنین تکج و ازبرای
اضعاف هزار حرف غین تکرر و تضاعف او و ربع مقدم باید داشت جنانک رقم

دو هزار و چهار صد و دوازده هزار و هشتاد و نه پس حروف هزاره دویست و هشتاد و هزار و پانصد و بیست و نه پس حروف عش

در دل اسم حرف او نامیست که شرف داشت قصد تعریفش و این قسم با حصایی
اتیام یابد یا امری بود میان اعداد که او را علاقه بین باشد با عددی مخصوص
چنانچه تدبر در او موجب تذکر آن عدد کرده و اظهر علاقه که میان اعداد را با او
متصور ست معدودیت پس اگر معدودی منحصر باشد در عددی معین و آنجا تحدید شروع
و اشتهار پیوسته اذهان از ملاحظه چنان معدودی انتقال نماید بعدد دش چنانک
در اسم شمس ۹ شد عیان دوش بیاد تو که کردیم نگاه در تمام درجات فلکی مطلع ما ۹
و این قسم اسلوب انحصار یاد کرده می شود از این بحث و بژهش روشن گشت که انتظام
جواهر اعداد در عقود و مقیمات بجهار اسلوب کلی صورت می بندد اسمی و حرفی و احصایی
و انحصاری ع بدانی هر چهار از فضل باری **پیرایهٔ اول** در اسلوب اسمی علی که باشد
اسمی موسوم گشته درج کردن اسم عددیت در نظم تا دلالت کند بر وجه شاید که از اسم
عددی همان لفظ مراد بود بطریق تنفیص و ازین بحث نباشد چنانک در اسم سعید یکه
۹ یک در سه زدم چهار ده گشت و یک بجهت این حکایت ذکر اسماء اعداد
درین مثال غیر از چهارده نه ازین اسلوبست و درین تعریف ازان جهت درج کردن به
ذکر و ایراد نظایر آن که ظاهر اشعر باشد بوجوب تصریح باسم عدد اختیار کرده که این
اسلوب را محصل آنست که آن عدد که وسیلهٔ غرض از اغراض معمایی سازند از اسم
او مستفاد شود خواه اسمش بعینه بالفعل موجود باشد در نظم و خواه بتصرفات معمایی
حاصل باید ذهن از و انتقال نماید بآن عدد و ازین سخن معلوم شد که سلوک این

منهج بدو وجه بدو وجه تمشی کرده و هر یک ازان دو وجه را صور متنوع متصورست و
مخدرهٔ هر وجهی جلوهٔ خواهد کرد و جهرهٔ تحقیق این سخن از پردهٔ ابهام بیرون آورد
ظاهر این عمل آنست که اسم عددی ذکر کرده شود و مراد از و هم بمعنی شعری و هم بقصد معمایی
آن عدد باشد چنانک در اسم جلال ۹ قدت کنم قد ۹ بالای سروست
سر بالا کنت و در آخر سه ده خواست و در اسم عماد ۹ بهر نظارهٔ تو بنگاه عتاب و خشم
خواهم من از دماغ پریشان نه از چشم و در اسم نجیب ۹ نیت طرف غنب یا راز شمار عدد و جه
کر هزار اره نماید نیمهٔ غنب تمام و شاید که اسم عدد لفظ مشترک بود و مقصود از بقصد
معمایی غیر معنی شعری بود چنانک در اسم سلمی ۹ خوی تو اگر چه جور ها با ما کرد
ما ملت الی السواک و الله الفرد نامت سحر از صبا چو پرسیدم کنت سل و استمع الهزار سن الورد
و در اسم عثمان ۹ شرف عالی بر دنامت چو با مهرت دو جار افتد چنین باشد اگر بادی ذکر منتاد با تعدد
و چون ذکر اسم و اراده مسمی از قبیل تصریحست و در انتقال اذهان از عدد با سمش یا
بخلافش وقتی چندان نیست و اگر بعضی حروف اسم مطلوب بجز و این اسلوب اندراج
یابد در نظم و از صریح اسمش مستفاد کرده چنان سزد که حصول دیگر اجزا بر وجه بود که در ۹
خفایی باشد چنانک در اسم قوام ۹ با ختم محصول منت و چار ای شرف تا کی یک و شش و تم
اسم عدد درین اسلوب چون واجب نیست که بعینه مذکور باشد در نظم شاید که بعلی از اعلال
تحصیلی حصول یابد و شاید که بقدر فی از تصرفات تکمیلی و تواند بود که بهر دو و ازین معانی
از تامل در امثله بوضوح پیوندد مثلا در اسم شکرالله ۹ با لک درین شهر شنیدند همه

آنچه اهل دل ز جور تو دیدند همه چندان کنم سپاس آن سرو بباغ کز غلغله بلبلان پریدند همه

و در اسم عبید ۳ نام آن شه عجب بدست آمد صورتش چون همت پیدا شد

و در اسم بلال ۳ چو گفتش که بلا به چه شد بنام تو ختم نهاد بر لب یاقوت رسته دندان

هر دو در مثال اول بتراوف مشترک اند ادراج یافته و پسه در مثال ثانی بتضعیف و هر دو

از اعمال تحصیلی اند و سی در مثال سوم بتالیف که از اعمال تکمیلیت حاصل شد

و مادهٔ آن تشبیه و انتقاد تنقیصی و در این مثال باسم حمید ۳ تا دلم شد طاب روی نکو

و بدی فرجام شد در خون دل وه بتنقیص و اسقاط مردود فحول پیوسته والله اعلم

در بیان اسلوب حرفی محمل این اسلوب قصد تعیین حرفیت یا

زیادهٔ تا ذهن از و منتقل شود بعدد شمار بی در این اسلوب دال بر عدد حرفی واحد باشد

یا حروف متعدد و بر تقدیر اول آن عدد بضرورت از اعداد مفرده بود و اگر اراده صورتی

کنند از و البته اسمی تواند بود چنانک در اسم موسی کنم که بیت نامتای جان فزائی بلند

آشفته گشت و مورا به دامن کل افکند و از چنان عدد صورت حرفی نتوان خواست که

بعینه دال بر و باشد و آن قصد بطریق تنقیص بی و ساطت عدد میسر ست و بر تقدیر

ثانی که دال بر عدد بیش از یک حرف باشد آن عدد مفرده و مرکب هر دو شاید بود و

از هر یک هم بصورت حرفی توان خواست و هم صورت اسمی چنانک وقوع آن

بجهار وجه محتمل باشد لیکن از اعداد مرکبه مطلقا اراده صورت اسمی کم اتفاق افتد و

کل سطاین سخن طراز ثانیست که سکفل اغراض خواهد بود که بر عدد اندراج یافته در نظم

مترتب کرده والله اعلم دال بر عدد در این اسلوب اگر حروف متعدد

باشد لازم نیست که صورت حرفی آن عدد بود بضابطه که در صدر این باب گزارش

پذیرفت چه در دلالت حروف مبین بر عدد هیچ اشتباه نیست بخلاف دلالت عدد

مبین بر حروف چنانچه در محل خود باز نموده شود انشاء الله تعالی و اگر دال بر عدد حرفی واحد

باشد انحاء طرق در تعیین آن استعداد ست چنانک در اسم رستم ۳ دوست دارد کز سر پوند نباشد

بیاره این مهر دلبات که بس کم است و شاید که استعداد نه تنقیصی باشد چنانک در اسم عثمان

مرا کنم بنام خویش کن شاد بچشم و گوشهٔ ابرو نشان داد و تواند بود که اشارت

بحروف مذکور تسمیه کرده شود چنانک در اسم شمس ۳ واله چو شدم ز سر تا سین بخشش

در صورت دادو هم دیدم دهش و در اسم عثمان ۳ آن دلبا ز اشرف چه گویی هیم

عین لطفت منم بجای حیوة محل تمثیل جاست چه مراد از عین عین سمات و در این مثال

باسم سلیمان ۳ ب لعل تو در شمار خودت ما ز طرف دهان به پنداری مقصود از

استعداد همان حرف مشار الیه است و از شمارش اسم عدد او و مقصود آن که دال

بر عدد خواه یک حرف باشد و خواه زیاده به تحلیل محتاج نیاید و استقلال چنانک

در اسم مبین ۳ اندیشه کرده دل که مگر در شمار خویش ترک ادب کرفته شود صد بار خویش

در مصرع ثانی ترک ادب کرفته از اصول متممه است و متممه از لواحق محسنه است چه شعر

با نک میم در اول اسم مقصود واقعست و از تطق این مثال محذوف دیگر جال می نماید

چنانک در اسم قطب ۳ نام آن مه که معاش طرف امن با نک در میان دل خود فکر بسی کردم و کاک

واز صنع اول مهذب ومهلب مستفاد می شود والله اعلم

در اسلوب احصایی

محصل این اسلوب آنست که از خواص ولوازم اعداد چیزی بنظم درآورند که دلالت کند بر عددی مخصوص تا ذهن از و منتقل شود باسم او یا بحرفش یا نفس آن عدد و سیلهٔ علمی دیگر سازند چنانک ایشان به تفصیلش در طراز دوم از مساعدت توفیق ما مولست واحوال واحکام عدد با تفکر و فوز تکثر وفنون شعب وتفاریع از و وقسم بیرون نسبت چه بعضی از قبیل اوصاف ولوازم است که حصول آن بالفعل موقوف تصرفی و تعملی که ذات عدد ازان تغییر پذیرد ونسبت وبعضی از صنوف اعالست که تحقق آن بی ملاحظهٔ علمی که مستلزم زیادتی یا نقصان عددی باشد صورت نبندد وازبرای نمایش بعضی وجود هر یک ازین دو منقوله احوال واحکام عدد و جلوه گاه آسایش می پذیرد

ومن الله الاعانة والتوفیق

ازبرای قسم اول

اعداد را بای تصرفی که منتضی گردد بزیاده یا نقصان فنون اوصاف وصنوف حالات لازمهٔ بعضی بحسب ذات واجزای خویش قطع نظر از عددی خارج از و وبعضی بشرکت عددی دیگر وبعضی بملاحظهٔ زیاده از یک عدد باو چنانک سه قسم باشد را از قبیل قسم اول فردیت وزوجیت که اظهر واشهر احوال عددست وهر یک از زوج وفرد را اقسام متنوع هست وتبیین آن مستدعی تذکر این معانیست که جزء تحقق عدد از تکرر وحدات واجتماع آن واحد بود از جمیع اعداد باشد وبعرفان حساب هر عدد که شمار عددی دیگر کند بآن معنی که اگر او را عاد و یا ریا میشر بیندازند آن عدد یا

باقی نماند دو نسبت یا چار و هر یک از سه و پنج نسبت با پانزده او را جز و آن عدد گویند و هر عددی که او را غیر از واحد هیچ جزو نباشد که عدا او کند چون پنج و یازده آنرا عدد اول خوانند و آنچه کثرتی اقل از و عدا او کند مانند چهار و بیست آنرا عدد مرکب گویند وبعد از تذکر این مواضعات نموده می شود که عدد فرد و قسمت فرد اول که اصلا انقسام نه پذیرد با عداد متساویه چون سه و نوزده و فرد مرکب که منقسم شود با عداد متساویه مثل نه و چهل و پنج و آن انقسام البته زیاده بر دو باشد چه انقسام بدو متساوی اختصاص بزوجت و عدد زوج زانجهت دو قسم است لیکن زوج اول یک فرد بیش ندارد که آن دو است و دیگر از و اج با سه ها مرکب تواند بود چه نصف او که بضرورت غیر واحد باشد عدا او کند و ازین سخن تحقیق پیوست که جمع اولیت با زوجیت از خصایص اثنین است والواحد هو الله سبحانه

عدد زوج باعتباری دیگر

سه قسمت زوج الزوج و زوج الفرد و زوج الزوج والفرد چه مطلق زوج البته با تا که منقسم شود بمتساوین واین معنی بدو وجه متصورست چه شاید که دران انقسام منتهی گردد بواحد و شاید که نچنان بود بل منتهی بعددی فرد شود و قسم اول را زوج الزوج گویند و تولد از تضعیف واحد بود مرتبهٔ بعد اخری مانند دو و چهار و هشت و چهارده و شانزده الی غایة النهایه و قسم دوم از زوج که در تضعیف منتهی نگردد بواحد تا یک نوبت اقسام پذیرد بدو متساوی و پس یا زیاده از یک نوبت و قسم اول را زوج الفرد خوانند مانند شش و ده و قسم ثانی را که بالاخره منقسم می شود

بد عدد فرد متساوی نه در قسمت اولی زوج الزوج و الفرد است مانند دوازده
و پنجاه و شش و اضعافشان هر چند فرد کرده شود والله اعلم عدد را
باعتبار ملاحظهٔ اجزایی که هر یک ازان عدد او کند قسمتی ثلاثی طاری می کرد چه هر
عدد که فرض کرده شود مجموع جزهای او یا مساوی او بود یا زیاده بر او یا کمتر
ازو و قسم اول را عدد تام نامند مانند شش که یک و دو و سه او را می شمارند
و مجموع هر سه شش است و قسم دوم را عدد زاید خوانند مانند دوازده که اجزاء
عادهٔ او یکیست و دو و سه و چهار و شش و جملهٔ شانزده می شود و قسم سوم را عدد
ناقص گویند مثل هشت که عادهٔ او یک و دو و چهارست و همه باهم هفت بیش
و زوج الزوج که از انواع اعداد کامل زوجیت او راست البته ناقص بود و نقصان
او یکی باشد و هر زوج که نصف او فردی اول باشد ناقص بود مگر شش که دو و سه
او را شمارند زاید باشد و چون چهار فرد متوالی غیر مرکب کند در یکدیگر عددی که حاصل
شود زاید باشد مثلا اگر سه و پنج و هفت و نه با هم ضرب کنند حاصل ضرب نهصد و چهل
و پنج باشد که مجموع اجزاء عادهٔ او نهصد و هفتاد و نهست بزیادتی سی والله اعلم
و قسم دوم که حال عدد با ملاحظهٔ عددی خارج از و اعتبار نمایند تواند بود که آن عدد
اعظم باشد ازو و شاید که اصغر بود و بر تقدیر اول از نسبت اقل با کثر کسور رکوناکون
حاصل شود و چون نصف و ثلث از کسور مفرده و ثلثان و ثلثه اسباع از کسور

مرکبه و نظایر این اشکه کر ایشان را بزبان عربی بعین اسمی همین باشد غیر از لفظ جزو کسور
منطقه خوانند و اصول آن نزاست از نصف تا بعشر و اسامی دیگر کسرها منطق از
همین الفاظ مولف باشد بر سبیل تکرار یا اضافت یا ترکیب که درین محل عبارت
از عطف بعضیست بر بعضی و مقابل منطق را که تعبیر ازان نتوان کرد بکمر بوسیلهٔ
لفظ جزو کسر اسم گویند مانند یک جزو از یازده جزو در کسر مفرد و چهار جزو از سیزده جزو
در کسر مکرر و یک جزو از یازده جزو از یک جزو از سیزده جزو که عبارت از جزوی واحد
بود از صد و چهل و سه جزو در مضاف و یک جزو از یازده جزو و یک جزو از سیزده
جزو بعطف گویند و چهار جزو باشد از صد و چهل و سه در مرکب و کسر هر عددی
اگر عاد او باشد جزو او بود چنانچه سبق ذکر یافته و اگر عاد او نکند جزو باشد
نسبت با آن عدد پس عدد اقل نسبت با اکثر یا جزو باشد یا اجزا و اما عدد اگر نسبت
با اقل یا مثل و جزو باشد یا مثل و اجزا یا ضعف بود و یا اضعاف یا یکی ازان دو
یا جزو یا با اجزا چنانک از چهار یا یازده نسبت با سه و مراد با اضعاف مافوق ضعفی
واحدست قسم سوم که احوال عدد بملاحظه زیاده از عدد دیگر تفحص نمایند
چون سخن دران محتاج مقدمات و مواضعاتیست که نسبت با اوذهان بیشتر باستعفان
باین صناعت اجنبی نماید و ابتنار معنی بران قسم کوشش زده و سمع تتبع و استقرا
نشد باصل حواله میرود که بسی لطایف و دقایق ازجمله درین باب و دیگر مواضع
آن کتاب بحکم وقت ایراد افتاده که تمانا در جایی دیگر یافت نشود من بنظر بری

والله اعلم واعلی در مقولهٔ دوم از احوال واحکام عدد که بی تصرفی وتعلی که مستلزم
تغیر وتبدل ذوات اعداد کرده حصول نمی یابد بالفعل نموده می شود
که تغییر وتبدیل در عدد بزیادتی تواند بود یا به نقصان وزیادتی در عدد به دو طریق
متصورست یکی بجمع وانضمام بعضی با بعضی بی انک چیزی براصل مواد اعداد
ازدیاد یابد ویکی بضرب بعضی در بعضی که صحاح از اعداد ازدیاد مواد اصلی لازم
ارست واهل حساب طریق اول راجمع خوانند واگر میان دو مثل باشد تضعیف
گویند واز طریق دوم بضرب تعبیر کنند وچون گویند چهار در چهار یا پنج در ده ضرب حاصل بود
ونقصان عدد هم بدو طریق واقع می شود یکی تنقیص واسقاط که اورا تفریق خوانند و در
مقابلهٔ جمعست واگر منقوص مساوی باشد آن نوع تصرف را تنصیف گویند وآن دیگر
تقسیم که در مقابلهٔ ضربست که در صحاح از اعداد البته خارج قسمت کمتر از مجموع مقسوم و
مقسوم علیه باشد چنانچه حاصل ضرب زیاده بر مجموع مضروب ومضروب فیه می باشد
وچون معرفت عدد از نظریاتست وقواعد واحکام آن از تطرق شکوک واغلاط ایمن
فطرت سلیمه وصدق توجه وتدبر کافیست که از بزیاتی این اعمال بآنچه احتیاج افتد
قیام نموده شود وباوجود این چون حاجت بعدد جمهور خلایق را در بیشتر امور ضرورت
ازبرای تسهیل وتکمیل اعمال حسابی وتبیین ضوابط وقوانین آن صناعتی شریف مخترعی
بر فنون اقسام متنوع تدوین کرده اند وعلی چند که اشارت بآن رفت ودر قسمی
ازان مشروح وتبیین گشته ودرین مجال ضابطهٔ چند از علل جمع وطریق ترجیح وتکسیب

وسلسلهٔ مرتبهٔ او که بعضی مصطلحات آنرا قدما در مهمات حسابی استعمال نموده
اند اختصاص می یابد بذکر وحمد الشکر عدد فرد را چون قسمت کنند بدو
قسم صحیح که یکی ازان بیکی زیاده باشد بران دیگر زاید شطر اعظم آن فرد بود
وچون خواهند که از واحد تا بعددی معین مجموع جمع کنند اگر آن عدد فرد باشد
در شطر اعظم ضرب باید کرد واگر زوج بود در نصفش باید زد ودر همان نصف بر
حاصل ضرب افزود مثلا اگر نه را در پنج که شطر اعظم اوست ضرب کنند حاصل که
چهل وپنج خواهد بود مساوی مجموع یکی تا نه باشد واگر ده در پنج زنند وپنج بر حاصل آفزایند
پنجاه وپنج شود ومساوی مجموع یکی تا ده بود وضابطهٔ کلی درین عمل آنست که یکی
را بر عدد اخیر افزایند وجمله در نیمهٔ عدد اخیر ضرب کنند چنانچه در صورت اول ده را
در چهار ونیم زنند ودر صورت ثانی یازده را در پنج واین جهت که در اصل بکمال ظهور
عدد اخیر اتمام یافته چنانچه ربع هر عددی بکمال شعوری وکمال دوری آن عدد
موسوم گشته بنابر نکتهٔ چند که درانجا مشروح ایراد افتاده وچون ازبرای تمثیل چند
معنی هستی بران مصطلحات جدید بسلک نظم ودرین سمت ثبت وتحریر یافته ایمایی
بآن کرده شد وچون خواهند که از عددی تا عددی دیگر بنظم طبیعی جمع آورند مجموع
عدد اول وآخر را در نصف عدد آن اعداد ضرب باید کرد مثلا اگر در جمع چهار تا ده
که منتهی عددست چهارده را در سه ونیم زنند چهل ونه حاصل آید ومساوی مجموع
آن اعداد منتکاند باشد وچون خواهند که عددی چند که تفاضل میان ایشان بعددی

مبین بود نه بواحد جمع آورند طریق آنست که از عدد آن اعداد یکی بیندازند و باقی
در تفاضل ضرب کنند و عدد اول را بران افزایند که حاصل عدد اخیر باشد و بعد
از وقوف بر عدد اخیر بر قیاس عمل سابق مجموع عدد اول و عدد اخیر را در نصف
عدد آن اعداد باید زد که آنچه متصور است حاصل کرد و مثلا در بیت عدد
که اول آن سه باشد و تفاضل میان ایشان بچهار چهار نوزده را در چهار ضرب
باید کرد و سه که عدد اولست بران افزود که مجموع یعنی هفتاد و نه عدد اخیر باشد بدین
نسق ۷۱۹۷۶۳۵۹۹۵۸۱۴۷۴۳۳۹۳۵۳۱۲۷۲۱۹۱۵۱۱۷۲
۷۹۷۵ و چون مجموع عدد اول و آخر که هشتاد و دو باشد در ده ضرب کنند
حاصل که هشتصد و بیست خواهد بود پیاوی مجموع اعداد بیت کانه بود و اگر
خواهند که از واحد تا بعددی معین افراد تنها یا ازواج جمع کنند بر تقدیر اول شطر
اعظم فرد اخیر را در نفس خود باید زد و بر تقدیر ثانی نصف زوج اخیر را در عددی
ضرب باید کرد که بعد ازان نصف بود مثلا از یکی تا ده مجموع افراد پیاوی مربع
پنج بود که شطر اعظم نزاست یعنی بیست و پنج و مجموع ازواج پیاوی مسطح
پنج در شش که می خواهد بود والله اعلم و احکم

مر عددی که در نفس خود
ضرب کنند حاصل ضرب را در قسم منتوجات از علم حساب مجذور خوانند و آن
عدد را جذر گویند و در قسم مساحت از مجذور بمربع تعبیر نمایند و از جذر شش بضلع و
در جبر و مقابله این را شی گویند و آنرا مال و مضروب شی در مال را مکعب خوانند و

وکعب نیز گویند و کعب را بر ضلع اول مکعب که شی باشد هم اطلاق میکنند و مضروب
شی در کعب را مال مال خوانند و اگر بهمین وتیره می رامرة بعد اخری در حاصل ضرب
زنند بعد از مال مال مرتبهٔ مال کعب باشد و بعد ازان کعب کعب و ازپی آن مال
مال کعب و دیگر مال کعب کعب و باز کعب کعب کعب تحقق و ضابط آنست که
از ضرب شی در مراتب مرتبهٔ مال کعب می شود و کعب بدو مال و باز مال ثانی
کعب می شود و بعد ازان مال اول نیز در کعب کعب حاصل میکردد و دگر بار کعب
اول بدو مال می شود و بدو نوبت هر دو کعب می شود و کعب کعب کعب تحقق
می یابد والی غیر النهایه بهمین نسق است مثلا اگر شی دو فرض کنند چهار مال باشد
و هشت کعب و شانزده مال مال و سی و دو مال کعب و شصت و چهار کعب کعب
و صد و بیست و هشت مال مال کعب و علی هذا القیاس و در تسمیهٔ این مراتب
ملاحظهٔ دو ضلع قریب کرده اند بعد ازطی ذکرش چه مال مال کعب مثلا که در
ترتیب مذکور از ضرب شی در کعب کعب حاصل می شود و پیاوی مضروب
مال مال در کعب چه حاصل ضرب دو در شصت و چهار و ضرب شانزده در هشت
یکیست و سایر مراتب همچنین است و طریق معرفت رتبهٔ هر یک ازانها آنست
که هر مالی بدو محسوب افتد و هر کعبی به پنج مال مال کعب کعب در مرتبهٔ دوم
باشد چه مبدا این سلسله عددی از اعداد خواهد بود بآن اعتبار که او را در نفس
خود ضرب کنند و حاصلش کعب مال است در مرتبهٔ دوم می افتد و باقی بترتیبی که گفته

شد وطریق دانستن انک در هر مرتبه از عدد کدام ازین مراتب واقع گردد آنست
که آن عدد را بر سه قسمت کنند اگر خارج قسمت صحیح باشد بی کسر و هیچ باقی نماند
هر یک از خارج قسمت را کعبی باید گرفت و اگر دو باقی ماند آنرا یک مال باید
شمرد و هر یک از صحاح را کعبی و اگر یکی بماند آنرا با یکی از صحاح دو مال باید داشت
و دیگر صحاح را هر یکی کعبی پس در مرتبهٔ پانزدهم مثلاً نخ کعب باشد مضاف بیکدیگر
و در شانزدهم دو مال و چهار کعب و در سفدهم یک مال و نخ کعب و الدیون کل

ارصعب پرسشکنان احوال معنی و پیشتنشقان نسایم مقصود از ریاض
رزد ایما پوشیده نماند که هر چند از اوصاف و احکام عدد آنچه ثبت و ایراد
یافت اگر آنست که مخصوص عددی معین نیست جنانچه بر سبیل حزم مشعر باشد بآن
لیکن بسیاری از ان از اصلاحیت آن ست که بروجهی از وجوه مثل وضعی یا اضافی
تخصیص یافته خاص گردد بعددی مخصوص نوعی که ذهن از ملاحظهٔ آن منتقل شود
بآن و محتمل غیر آن نباشد اصلا و چنیند از برای درج کردن آن عدد در نظم توسل
بآن توان جست و صورتی چند از ان در ضمن امثله نموده خواهد شد مثلا اما یی
رحمه الله در اسم خویش گفته ۹ ثلث خمس زوج فردی را که خمس سدس او
بی شک از حد عدد بیرون بود تنصیف کن برقرار خویش باری دیگرش در ثلث مال
ضرب کن چون ضرب کردی انگهی تنصیف کن سدس ثلث عشر او با باز دان و مدد ورا
جمع کن زانی که نصف و ثلث از و تخفیف کن کعب عین و جذر طارا که برون آری بفکر

اندرو پوند و جار و نخ را تالیف کن با محاسب گفتم اندر علم او نامی برسد
گو امامی را بعلم خویشتن تعریف کن زوج الفرد را افراد غیر تثنای متصورت
و باین وصف که خمس سدس او را از حد عدد بیرون بود یعنی یکی باشد مخصوص ی
کشته و ثلث خمس ی را که دو است چون تضعیف کند یکی بماند و از مال ی را دو
رفته که اصل مبلغ در این محل نه مجذور چنانچه مصطلح ارباب جبر و مقابله است
و دو رچون در ثلث ی زنند و مضاعف سازند جهل بود و کسور مصرع اول بیت
ثالث ازان ی است و در مصرع ثانی ازان شش که از جمع کسور سابق نخ دیگر
حاصل شد و بعد از اسقاط پنه و دو یکی می ماند که از مجموع ثلث عشر حاصل بود
و مرخص اشال این فتوی مقام تنبیه است و قصد بس و از کعب عین ضلع اول
کعب خواسته و چنیند از مراده تواند بود و باجذر نهصد و جهل باشد و مراد از
جمع جهار دیخ ده است و از مجموع اعداد تحصیل نموده صورت حرفی و در اخیر
بوساطت صورت اسمی و بهمانک در اسم نور ۲ زوجی که اولت چو کبش و تو شود
مال وی ار کند پریشان نکو شود و در اسم ولی ۳ نام بانا موس محبوبی که در خوبیت فرد
از سه زوج الفرد خیزد و شرحش از بیچاره پرس اولش زان اولت و آخرش ثانی او
یک ثانی را شمار رتبه از سیاره پرس و در اسم یعقوب ۳ غایت عقل و حسنی باز ار
پس در اول عدد زاید بین و در اسم سلیمان ۳ سی در سی دیخ در ده را
در یکی با یکیت نیک بدان و در اسم تاج ۳ اسمش ار فهم کنی ست دو حرف

عدد اول ثانی سوم شش و در اسم علی ۹ هش دار و نیک بشمار یک راد و بار و یکبار
و ز چار و پنج یاد از تاره بری بآن یاد و در اسم یوسف ۹ چار در چار اگر نهی شرفا
شمن باید که با شرف باشد و قریب بآن بزن چار در چار و انگه بجو دو صف سه پنج
وازان چار ثلث و در اسم عثمان ۹ شرف از کلک کن یکی بشمار مخج کب نصف یاد دار
و در اسم قطب ۹ کو بد شرف از بهر تبرک همه دم بسم و رز انک دو ه حاصل آن کنه قرا دش
در نسبت تالیفی اگر پنج و چل پنج باشد دو طرف واسطه اش عین مراد ست و در اسم
فاطمه قصدی بعبارات متنوع ۹ جیش ار استم از نام حی مهر او ز مره ز مرا ر افوض
نه نهش همه و یک نه قلب پنج نه میسره و او دیدم عوض مجذور نه وجذرش و مجموع
یکی تا نه صد کو نه سر و آر دو ز دل بپر دانده بنگر کا کهی ز عددای ستوده کیش
نه جلوه کر میان دو نوع از کمال خویش چو در تناسب تالیف بود نه و پنج
بجوی ثالث او را شرف بفکر صحیح کمال در وی او سط بفکر امتزاج کر ست نه ره ز نه اعدیل ام مسیح
انموذجی که بصور مذکوره درین مثالها نموده شد نطاعت ملتقان باین صناعت را
کفایت ازبرای وقوف بر کیفیت توسل بقواعد عددی و تنوعات اطوار آن
چه طرق احصایی در غایت استقامت و وضوح احوال و احکامش بکمال اطراد
واتقان متحلی و درین ابواب توغل در ایراد اشله و استیفاء تمام اقسام آن احتیاج
نیست والکافی هو الله سبحانه **پیرایهٔ چهارم** در اسلوب انحصاری تصرفی که
باسلوب انحصاری تعبیر ازان میرود عبارتست از در آوردن معدودی بنظم که در

واقع سخن باشد بعددی معین حصری مشهور و بهر زبان مذکور چنانچه بر تو شعور
وعشور جمهور را زاندیشه دران امور بران عدد افتد تا دلالت کند بران جهات
در اسم احمد ۹ از خدا در های جنت شد بمیعاد کلیم منفتح تا از استقامت آمد این دات کریم
وچنانک در اسم منصور ۹ مستور بود تا شمع نص میکند شرف از بهر کشف ز شمار جهات را
و در اسم محمد الاخذ و عد موسی مرتین وضع اهل الطبایع تحت ذین
وسکه حان شطرنج مخذها و اوج بین ذین المدرجین قدلک اسم سن یهواه قلبی
وقلب جمیع من فی الخافقین نظم این لآلی معانی بحضرت الوصی علی الموصی وعلیه
الصلوة والسلام منسوبت و باید شمول مرکوزه میامن و برکات در سلک این
حرزات انخراط یافت والله سوالمنجح لآمال اولی الحاجات و یکی از فضلا در نظم
صوری از صور وضع اعداد مربع پسه در سه بطریق وفق باین اسلوب توسل جسته
وگفته ۹ وضعی نهاده اند حکیمان روزگار اشکال آن بر فرخا بهم کنون نوشت
عید عرب سال در و اختران جوح نقش مهین کعبه نخوان ای نکو سرشت
سیعا د وضع حل و نماز و خدای عزشش یاران مصطفی و طلاق و در بهشت
در بعضی رسایل متوسطات مبرهن شده که محیط دایره مثلثه اشال
قطر اوست و سبع آن جانجه نسبت هر قطری با محیطش نسبت منت باشد بآیت
و در و پسان ظرافت مولانا قطب الدین شیرازی تغمده الله بغفرانه بنابران حکم
مقرر با دیگر ضوابط سمایی سمایی باسم ز نظم کرده و بوجهی مناسب این سیاق

ات وذاک هذا قطر آن دایره که دور محیط جذر تصحیف ضد تپیه بود
هنشین مصحف کردم نام آن شد که بنی را نبود از ضد تپیه نقد اراده رفته
واز تصحیفش تقد که صورت حرفی چار صد وشصتاد و چهارست و جذر این عدد
بیست ودو باشد و قطر چنان محیط سخت بود بقانون مذکور واز بیت ثانی
بطریق تلمیح تقویمی باتصحیف آر بیرون می آید و همورات در همان اسم بطریق
اعمال معمایی برسبیل اجمال ۹ نگار سرو قدم را جو خواهم زلف شکرین او نباشی
بازی و دری وقلب وتصحیف بهای آن زمن خواهد براتی برات بذات
بازان باران رشس شهریدی نذی نم یم می راح حار پکرم کرم رزدار و مولانا
بدرالدین شاشی رحمه الله معمایی باسم احمد فرموده و در تحصیل بعضی حروفش
بهان اصل توسل نموده ۴ چار حرف بود نام آن سرافرازی
که او زکل مناقب بخزشد فاخر چهار حرف که او بی یکی یکی باشد
زآب فم کن ای بحر قلزم فاخر اگرچه نیمهٔ اول است درمعنی که او مربع نصف شش است وتیم واو
ویک نیمهٔ آخر محیط قطری دان که نصف چار کست از مربع آخر ازان بشنو این نام کشت روح الله
که او بفضل قرونست و در عدد قاصر آخر اسم مقصود است و مربع عددش شانزده
بی او وچارده باشد وچون قطر چارده بود محیط جهل وچهار تواند بود که صورت
حرفی آن مذاست ونیمهٔ اول اسم از بیت سابق برسبیل اجمال پستفادی کرد و
اشارتی بخصوصیت هریک از جزئین نیست لیکن از تجرد مصرع سوم نام درست بیرون
می آید

می آید و دیگر قراین تعیین مراد موجودست در نظم ازین جهات باجمال مذکور نمانده
نموده وچون از بیان چگونگی درج کردن عدد در نظم معمّی وتنوعات طرق آن فراغی
حاصل شد که هنگام آنست که در باز نمودن غایت وغایت آن کار شروع رود
والله سبحانه موالمستعان وعلیه التکلان **طراز دوم** در غایش وجوه فوائد
منافع عدد در مطالب ومقاصد معمایی مشتمل بر دو پیرایه بعد از تنبیه برین معنی که
چون علاقهٔ عدد عامست وشامل نسبت باجمیع الفاظ واجزاء آن در فنون اعمال
وتصرفات معمایی خواه از برای حاصل کردن مادهٔ حرفی که مقصدی کلیست از مباحث
این فن وخواه از جهت تصرف در ان مواد که مقصدی دیگرست توسل باو می توان
نمود و من الله التوفیق والیه المآب **پیرایهٔ اول** در تبیین کیفیت تحصیل مادهٔ
حرفی بوساطت عدد ظاهرست که اذهان از ملاحظهٔ عدد منتقل میشود بمسمّی
اسمی بواسطهٔ تخصیص وضعی او و هم بصورت حرفی برابطهٔ ضابطهٔ ابی جادیس
ایراد عدد در نظم باسلوبی انا سایب اربعه که در طراز سابق شروح گشت
طریقی باشد مستقیم در تحصیل مادهٔ حرفی که بآن از قلیل وکثیر هرچه خواهند ازان مواد
با وفای تامی حاصل توان کرد وچون هریک از افراد اعداد در مرتبهٔ کلای حروف
دو صورت ست حرفی واسمی اصول ابحاث این مقصد ازدو قبیل تواند بود و
از برای نمایش مخدرات لطایف هریک ازان جلوه گاهی آرایش می یابد و
من الله التوفیق در بحث از ارادهٔ صورت حرفی از عدد و آنچه

مترتب شود بران چون هریک از مفردات حروف با جمیعها صورتی عدد
مبین است و هیچ یک ازانها در عرفی که بکاین صناعت منتسب می باشد از تازی و دری
و ترکی بر سبیل ندرت بازاء عددی موضوع نگشته مجموع اجزاء مرام که فرض کرده
شود البته از صور حرفی عدد باشد و صورت اسمی را این عموم در شیوع نیست ازین جهت در
تسمیات حسابی اگر عدد اندراج یافت در نظم رای مشارکت تصرفی دیگر وسیلهٔ تحصیل آن
سازند و پیشتر مراد از صورت حرفی بود مگر عددی که بهمان صورت بنظم در امده باشد
چنانچه در بحث از اسلوب حرفی بیین شد و این هم بسیار باشد که از عدد صورت اسمی
خواهند مگر عدد مرکب که اماده صورت اسمی از و کم اتفاق افتد چنانچه بعد ازین بوضوح
پیوندد انشاء الله تعالی عددی که از و صورت حرفی خواهند یا مفرد باشد
یا مرکب و بر تقدیر اول اگر از مراتب ثلثهٔ اصول بود یا پنجمین عدد از مراتب حروفی که مزاد
صورت او حرفی واحد تواند بود و دران اشتباهی نبود معلوم شد که چنان عدد بصورت
حرفی مذکور نگردد و که دال عین مدلول باشد بالذات و بتوسط عدد احتیاج نیافتد پس
اگر خواهند که آنرا باسلوب حرفی بنظم در آرند بزیاده از یک حرف تواند بود چنانک
در اسم اختیار ۴ ز نام نیک تو چون صورتی کند اخبار شرف ز کشتنی ندهم دران میان شمار
و در اسم شرف ۴ دل بزم جان ز فکر شرف که چه بر فروخت محصول فکر بین که دل از فکر دل بسوخت
و اگر آن عدد مرکب بود یا از مراتب فردی غیر از عدد الف صورت حرفی او زیاده از یک حرف
باشد و چنین مهارت در صناعت مستدعی آنست که در اراده آن صورت شرطی که در ترکیب صور

صور مرکبهٔ اعداد در صدر رتبهٔ سبق ذکر یافته مرعی باشد که اگر در اعتبار صورت حرفی
عدد التزام رعایت ضابطهٔ واجب نشناسد در یازده مثلا که اول مرکبات پیش از
صد صورت مختلف دو حرفی و سه حرفی و زیاده بران متصورست که عدد حمد یا زیاده
باشد و اگر از برای ضبط در اخذ صورت حرفی اعداد مرکبه قاعدهٔ اعتبار نمایند اولی و
ایسق همان ضابطه است که اوایل از اکابر بر دو فاضل در ترکیب حروف آن اعداد مقرر
فرموده و با مراعات آن ضابطهٔ محذورهٔ متصور بی دغدغهٔ نقاب تردد و احتمال جمال
جمال می نماید چنانک در اسم نجیب ۴ حساب از حامد و زاها چو گیرند
ندارد حاجتی زاها با آنها شمار حامد پنجاه و سه است و صورتش بضابطهٔ مذکور نجح و از ان
زاهای هوازده و صورتش یب است و در اسم قوام ۴ نون با ثنیات لام بود
دال بر نام و عین کام بود پس اگر صورت حرفی عدد را با ارکان مخالفتی باشد در ترتیب
تدارک آن بهل قلب باید کرد چنانک در اسم یوسف
جو جذر قاف شد با صف صف خود هم بر یک تا یازده بشمار و عکسش در میان آور
شمار یک تا یازده که عبارت از جمع آن اعداد است شصت و شش است و صورتش حرفی
او سه لاجرم بذکر عکس اصطلاح ترتیب او رفته والله اعلم صورت حرفی
که از عدد اندراج یافته در نظم اراده کرده شود شاید که مقصود بالذات باشد و اشکال بحث
سابق ازان بقبلیت و تواند بود که وسیلهٔ تصرفی دیگر کرده تا آنچه مراد اصلی باشد
بحصول پیوندد و آن توسل بصور مختلف و اسالیب متنوع متصورست از جمله انک بطریق

تسمیه از واسم او مراد باشد چنانک در اسم مبارک یحیی یاد و کرکشت نام توشد
شرف یافت کز جان غلام توشد از عدد جهل که باسلوب حرفی بنظم در آید صورت حرفی
او مراد است و مقصود بالذات واقع شد و از عدد دو که باسلوب اسمی اندراج
یافته هم صورت حرفی اراده رفته لیکن مقصود اصلی از واسم اوست و شاید که صورت
حرفی عددی با آنک مقصود بالذات نباشد هیکل رقمی و پیکر خطی او مشاکل مقصود
باشد بروجهی که تفرقه میان ایشان جز بعوارض لازمه که نقطه خواهد بود نباشد و چنین
باضمیمهٔ تصحیف وسیلهٔ حصول مطلوب کردد چنانک در اسم یوسف ۹
یوسف به بیداری اکر خواهی که از یابی شرف عکس کمال یازده در صورت تسبیح بین
صورت حرفی چار صد و هشتاد و کز لفظ تسبیح باسلوب حرفی مستفادی شود تف
است و به تصحیف و صفی یعنی شمع و کمال ظهوری یازده باصطلاح جدید که ایمایی
بآن رفته شصت و شش است و ترتیب صورت حرفیش بذکر عکس اصلاح یافته
والله اعلم اکر صورت حرفی عددی تمام مادهٔ اسم عددی دیکر باشد بترتیب
چون پنجاه و پنج که صورت حرفی او نه است باعتبار عدد ثانی روا باشد چه خاطر بدو منتقل
منتقل شود بآن چنانک در اسم عطا ۹ یک دوره بشمار و از یک تا بنج ضم کن بآن
ثالث آن هر دو یک سازاسم یار من دان ۱۰۱ از لفظ یک باسلوب حرفی عدد ثلثین اراده رفته
و ازان عدد صورت حرفی که عین است چنانک ازمذکور تا مقصود چهار انتقال باشند و بذکر
دوره بشمار ایمایی بتعدد و تصرف و انتقال رفته و از یک تا بده بنجاه و پنجت بشمار ایمایی

و صورت حرفی آن ته که مادهٔ مرتبهٔ اسم عدد تسعه است و باین واسطه مراد از وط
است و محل تمثیل بحث اینست و نظیر این در متنی بوتطلع بهمین اسم در طراز تصحیف سبق
ذکر یافته و همو راست در اسم لالا ۹ از آغوشی چو بنج بر خواست شد نام برادرم کز لالا
از عددی که باسلوب اسمی درج کرده در نظم صورت حرفی قصد رفته و ازان حرف اسش
و ازبنج بوساطت عدد حروفش و صورت حرفی آن نفس عدد نه خواسته و از او سیلهٔ
تبدیل نام لالا ساخته والله اعلم
اسمی خویش دلالت عدد بر صورت اسمی مبتنی بر وضع متعارفت و علاقه
میان ایشان همانست که سایر اسماء موضوعه را با مسمیات هست و در حلهٔ ثانی
مبین کشته که علی تراوف و اشتراک و علی کنایت متفرع بر این علاقه است چه در هر آنچه
ذهن ازو منتقل میشود بحروفی که حاصل آن علت موضوع له آن لفظی باشد و معنی
حقیقی نسبت با او و عدد نسبت با صورت اسمی همچنین است پس عددی که از صورت
اسمی خواهند اکر باسلوب اسمی بنظم در آرند از قبیل و کر احد المترادفین باشد و اراده آن
دیکر و انجزئیات علی تراوف بود چنانک در واسم عبدالواحد و عبدالاحد ۹
هفتاد و دو ره بردم و لیکن در دل جز یک نبردم که آنچه باقیست یکیست
در علم بی نهایت عکس ادب چو تابد روشن شود که آخر کار از یکی کشاید و اکر چنان علمی را
باسلوبی دیکر درج کنند در نظم غیر از اسلوب اسمی نسبت با مذکور در بیت نه معنی
حقیقی باشد و چنین از جزئیات علی کنایت بود چنانک در اسم عثمان ۹

شکرزبان پسته جستم گفت خندان چو زر داری بها بشمار و بستان و بصورتی دیگر

روشرف دارا ز عدد نامی برار اولش باقیت باقی بر شمار عددی که بقصد اراد

صورت اسمی اندراج یابد در نظم در اکثر صور از اعداد مفرده باشد چنانک در اشلهٔ سبق

ذکر یافته و بر سبیل ندرت دست دهد که از عدد مرکب صورت اسمی خواهند چنانک

در اسم فردوسی ۹ پیاوزی که زر اشفتگی بود کم نام شمار پس چو زدانش کنند بیابد کام

و بصورتی دیگر ۹ شرف نجام مکو چون طلب کنی فرجام بیک شمار که نیکو کنی بر ارزنام

و سبب درانک درین صناعت ارادت صورت اسمی از عدد مرکب قلیل الوقوعت

آنست که اقل مراتب ترکیب در اعداد آن تواند بود که از ده مرتبه باشد و صورتی

اسمی چنان عدد و اسم باشد از اسمای اعداد ده و در اعلام مشهوره نامی که مشتمل

بر تمام مادهٔ دو اسم از اسما و اعداد کم بنظر استقرا در می آید و الله اعلم

از مواضع متعدد این رساله مستفاد می شود بتجدید در جلوه گاه سابق مسروح گشت

که از مواد حرفی آنچه تحصیل نمایند شاید که مقصود بالذات باشد و تواند بود که آنرا

وسیلهٔ دیگر اقتراض سازند و در وسیله ساختن محصول این صنف از عمل که بحث

کافل بیان آنست مجال تصرفی را سعتی تمام هست چه مراسمی از اسما و اعداد در ابتنا

ابی جا و البته عددی خواهد بود و آن عدد را همه بآن قانون صورتی حرفی باشد

و بحسب وضع عرفی اسمی بود و بهمان صنعت بنابراین اتصالات متعدد اراده توان

نمود در عین عمل که خارج از قاعده نبود لیکن آن مقدار پسندیده اند که منفی به تعقید

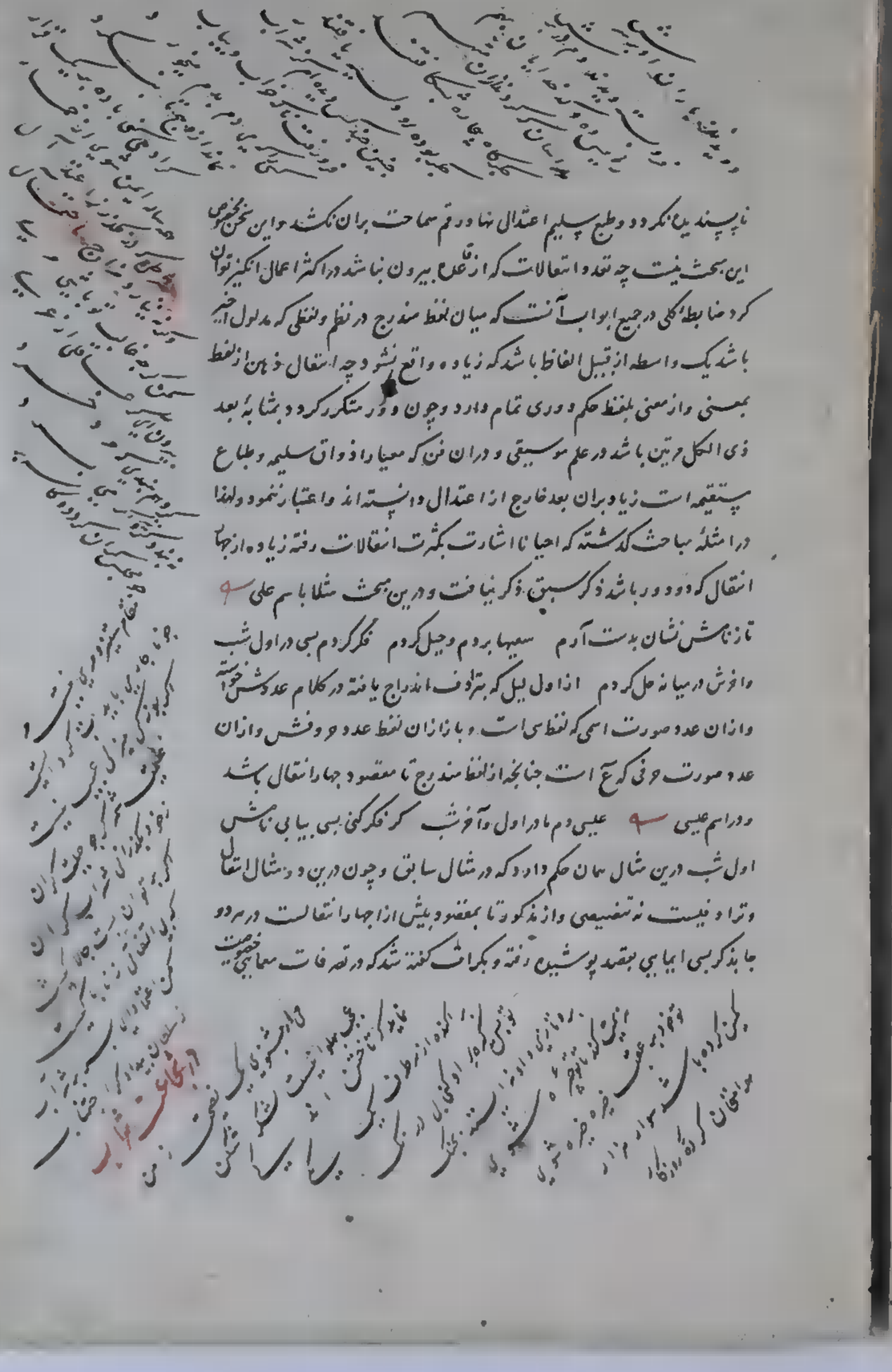

ناپسندیده نکرده و طبع سلیم اعتدال نهاده رقم سماحت بران نکشد و این سخن مخصوص

این بحث نیست چه تعدد و استعمالات که از قاعده بیرون نباشد در اکثر اعمال انگیزه توان

کرد ضابطهٔ کلی در جمیع ابواب آنست که میان لفظ مندرج در نظم و لفظی که مدلول اخیر

باشد یک واسطه از قبیل الفاظ باشد که زیاده واقع نشود و چه انتقال ذهن از لفظ

بمعنی و از معنی بلفظ حکم دوری تمام دارد و چون دور منکر رکرده و بشابهٔ بعد

ذی الکل مرتین باشد در علم موسیقی و دران فن که معیار اذواق سلیمه و طباع

مستقیمه است زیاده بران بعد خارج از اعتدال دانسته اند و اعتبار ننموده و لهذا

در امثلهٔ مباحث گذشته که احیانا اشارت بکثرت انتقالات رفته زیاده از جهار

انتقال که دو دور باشد ذکر نیافت و درین مبحث مثلا باسم علی ۹

تا زمانش نشان بدست آرم سیها بردم و حیل کردم فکر کردم بسی در اول شب

و اخوش در میانه حل کردم از اول لیل که بتراوف اندراج یافته در کلام عدد شش خواسته

و ازان عدد صورت اسمی که لفظ سی است و بازان لفظ عدد حروفش و ازان

عدد صورت حرفی که ع است جنانچه از لفظ مندرج تا مقصود جهار انتقال باشد

و در اسم عیسی ۹ عیسی دم ما در اول و آخر شب کر فکر کنی بسی بیابی نامش

اول شب درین مثال همان حکم دارد که در مثال سابق و چون درین و دو مثال انتقال

و تراوفیست نه تضییقی و از مذکور تا بمقصود بیش از جهار انتقالات در هر دو

جا بذکر بسی ایما بی بقصد پوشیده رفته و بکرات گفته شد که در تصرفات معمایی خصوصیت

سواد و کینیت اوامد خلی عظیم دارد و حاکم عدل در قبول و رد آن ذوق سلیمت
و طبع قویم والحمدلله الحلیم الکریم در تبیین کینیت توسل بمتن عدد
و در تصرفات معمایی بی ارادهٔ صورت آمتنی یا وحی قصد نمودن از قبیل تحمیل داده
است و شرح چگونگی آن گزارش پذیرفت و او را در دیگر اعمال معمایی و تصرفات
تکمیلی و تقلات تسهیلی مواقع نفع متصورست به تخصیص در عمل تبدیل که دران نوع
از تصرف بصنوف خصایص متفردست چه بوسیلهٔ عدد و تصرف دران بزیاده
و نقصان میسری شود که در تنقل آنچه انداختنی باشد آنچه حاصل کردنی بود متقرر
شود که ایشان بتماسد و کاین میسر گردند بدل کرده شود بی آنکه هیچ کاین و فاسد
باستقلال اندراج یابند در نظم و شاید که عدد واسطه هم مستقل نباشد بذکر چنانک
در اسم صدر ۳ در صبه مکرد و تو شود دول تا بارغت برد بمنزل و در اسم میر فیروز بخت
خواهی شد فاکه نام نیک اندوزی و زیاد و جیب ما جهان افروزی
میخواه و دو تو بکیر و امان رفیق و زنخت بجو که یافتی فیروزی و در اسم فرهاد ۳
تا شرف دوست ما بپایان نخواند دل زفریاد و نمیهٔ به نماند برمان و در اسم ۳
آن ترک ست تا جگرم ما کباب کرد یعنی نماند از دل بریان زرشک و درد
عددی که از توسل باو فاسد بکاین استبدال پذیرد بی استقلال ایشان بذکر در شتر صور
مستقل باشد بحصول در نظم و اندراج او با سلوب اسمی بود و بدیگر اسالیب تواند بود
و در اکثر اغلب با سلوب وحی اتفاق افتد و صورتی چند ازان در ضمن امثله ثبت خواهد

خواهد افتاد و شلا در اسم قطب ۳ شرف چو از پی نامش رقیب را بگذاشت
یکی نگفت و نگوید زده که در دل داشت و در اسم شرف مویت که نداغم از رگ جانش نزفت
مشک از پی لالایش استاده بنرفت سر بر کردی زجیب و گفتی که زهد
و امان فلک چاک شد از جانب شرق عددی که واسطهٔ تبدیت در مثال اول
با سلوب اسمی منظم در اسم و در ثانی با سلوب وحی بروجهی که صورت وحی آن
عدد با تقاد و تنقیصی تعیین پذیرفته و افتد که انتقاد در چنان صورتی نه تنقیصی باشد
چنانک در اسم صدر ۳ دل خورشید چو از نافهٔ قدرت بگشت نام نیکوی تو اصیت بگردون چو
و در اسم عمر ۳ تا شود روشن اسم آن دلدار و ان شب زدوی مه بردار در مثال اخیر
تنقل که فاسد وجود تبعی در ضمن او و در اسم بعینه مذکوریت و شاید که صورت وحی عدد
مذکور بطریق تتمیه مندرج کرده و در نظم چنانک در اسم شمس ۳
دل بهر شمع رویت پروانه شد درین جمع بگذار تا بسوزد یا راز بهلوی شمع اسم حرف
درین مثال به اخلال استقلال یافته و چنانک در اسم فرخ علی
حاصل عز بنرق چو خ افزای یا ز سر کوشهٔ فلک کم گیر محل تمثیل مصرع ثانیست و در
مصرع اول نیز عدد واسطه با سلوب وحی اندراج یافته لیکن آن عدد مرکبست و حروف
دال بر او صورت وحی اوست چنانک در اسم حسن ۳ زلف تو تشاید که عذارت ساید
کز بهلوی آن رسن قصب فرساید و در اسم ناصر فرقت زپروانه که خودی سوزد
تا شمع که آتشش ندیم افروزد عشاق زغصه جیب پشمینه درند ناصح زقصب و صله بدامن دوزد

و درین مثال باسم منصور ۳ دل شرف بنگاهی نجوید آن منظور شمار خاطر ماکات کریمی از دلاو
عدد رکب هم باسلوب وفی بنظم درامده لیکن دال براو نه صورت حرفی اوست
واز امثلهٔ این مبحث آنچه اسم ازان بجرد تبدیل عددی بی تصرفی دیگر از اصول اعمال
حاصل میشود باسم تعویض عددی اختصاص می یابد که باوجود ترکیب در انضباط
وقلت تصرف ظاهری قریبت وشبیه به بسایط والله اعلم واحکم

چون کیفیت توسل بنفس عدد در عمل تبدیل که از اعمال تسهیلت شرح داده شد اشارتی
بمکنکی استماع باد در تصرفات تکمیلی نیز خواهد رفت مثلا در استقاط جعلی تواند بود
که منقوص بطریق عدد تعیین باید چنانک در اسم بدر ۳ بهوی وصل جانان سهل شد جان بدادن
کران قدر برآید حاصل بلکی توان دادن و در ترتیب جعلی تعیین محل تصرف بخصوصه که در
اکثر صور بانقادی باشد بطریق عدد متمشی کرد چنانک در اسم جمال ۳

کزین خلق شرف ساعیت و دلبر و یار اگر مجال بود آن سپه را مقدم دار و در اسم اوحد
یکی راکه شد زیر و بالاش و یک زشش در نیابد رهایی بلاشک عدد را از

کمال احاطه وشمول باسم لفظ که فرض کنند سه وجه از تعلق وارتباط متصورست چه هر
یک از خود فرض صورت عددی معین باشد و مجموع من حیث المجموع دلالت کند بر
عددی و عدهٔ اجزایش عددی مخصوص تواند بود و از تصرفات احصایی در هستی
آنچه کثرت واستعمال یافته مبتنی بر یکی از دو وجه اول می باشد و شاید که معتبر ملاحظهٔ
وجه اخیر بود و بران تقدیر عددی که مذکور کردد بالفاظ کشورا داکرده شود چنانک در اسم معین

معین ۹ سیم باز جمع کردم بهرنام ثلث او چون صرف کردم شد تمام و در اسم شمس
شرف نام یکی کرد او دوم نیت سه حرف وعقودش کاه عدچار
دو ثلثش ثلث یک ثلثست و یک ثلث دو ثلث ثلث ازکشش برون آر و بعبارتی دیکر
بار و شنیت مخفی نام تم که باشد ثلثش دو ثلث ثلثی وان سر دو ثلث ثلثی و در اسم بها
نصف نه در دوست نام تم یک مش دار تا غلط نکنی و در اسم یحیی عدد زاید دوم را جو
بازیک نصف او دو بار یکو و در اسم شهاب ۳ از نیمهٔ مه ولی تماش در شب بطلب نشان ناش
و در اسم سیف ۹ زی فرخ نشان داوند نامش شرف در نیمهٔ آن یافت کاشش
والحمد لله رب العالمین **طراز سیوم** در بیان قواعدی که مبتنی است بر صورت
رقمی عدد و تبیین ضوابط آن و کواعب عذرین ذوایب آن مطالب پرایه بسته جلوه
خواهند کرد والمستعان سوالله الفرد در بازنمودن ارقام اعداد که منسوبست
وقاعدهٔ ثبت و ترقیم آن در حلهٔ سابق معلوم شد که عدد هر جند از جانب کثرت
عددی معین که منتهی کردد بآن ندارد و در هریک از کلیات مراتبش که از حیثیت احاطه
وعموم بمثابه جنسی است بیش از نه نوع متفاوت اندراج نیافته و بعد از انتضای آن نوبت
بمرتبهٔ دیکر میرسد و سابقان منصار ارشاد و اشعار بازاء هریک ازان انواع نه کانه
رقمی مخصوص وضع فرموده اند باین نسق ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و جهت اشارت بمرتبه
وضبط انک هریک شامل تمام انواع تسعه است محیط دایرهٔ صفیره که صورت تمامی
واحاطه است تعیین نموده باین شکل ○ و تعبیر ازان بصفر کرده اند و ضابطه مقرر

داشته که بمراعات آن از واحدی غیر النهایه هر چه خواهند اعداد بآن ارقام ده
کانه ضبط وثبت توان کرد وضابطه آنست محل اول رقم از جانب یمین کاتب وناظر
مرتبهٔ آحاد شناسند وثانی عشرات وثالث مآت ورابع الوف وخامس عشرات
الوف وباقی باین قیاس وچون انواع مفردهٔ عدد که در مراتب مذکوری شود نه
پیش نیست وهر یک را رقمی خاص معین نگشته بعد از معرفت مراتب وشناختن
ارقام هر رقم در هر مرتبه که واقع شود معلوم باشد که چندست مثلا رقم پنج در ابتدا که مرتبه
احادست پنج یک بود ودر دوم که مرتبهٔ عشراتست پنج ده ودر سوم پنج صد ودر
چهارم پنج هزار ودر پنجم پنج ده هزار یعنی پنجاه هزار وعلی هذا ودر هر مرتبه که صفر واقع
گردد خالی بود وهیچ از انواع نه گانهٔ آن مرتبه بشمار در نیاید پس این آصورت
یکی واین ۱۰ آده واین ۱۰۰ آصد واین ۱۰۰۰ آهزار واین ۱۱۱۱ آهزار وصد ویازده و
این ۱۰۰۰۰ آده هزار واین ۱۸۰۲۰ آهجده هزار وبیست ومجموع ارقام تسعه بنظم طبیعی
چنانچه بیش ثبت یافته نهصد وشصت وشش هزار وششصد وپنجاه وچهار هزار
وسیصد وبیست ویک والحمد لک اللهم والشکر لک توسل بضابطهٔ
مذکوره در تصرفات واعمال معمایی بدو وجه کلی متصورست یکی اثبات واسقاط
صفر ویکی ترکیب ارقام یکدیگر اول جناناک در اسم سراج ۹ در خط خوبی چو زخور خوانی باج
صفری کم کن زاولین قسط خراج ودر اسم علی ۹ عقرب زلفش جواز صفر دهان یابد نصیب
مهری حد شرف در کاشف افتد زان حبیب وشاید که صفر که وسیلهٔ تصرف سازند به

تصرفی

تصرفی از اعمال معمایی اندراج یابد در نظم به بصریح اسم چنانک در اسم غزالدین ۹
قرین دین صرف زاوج نام تو تافت دو آفتاب ولی ثانی از حمل دو درست در
اسم عزیز ۹ نام ماه سپهر عزو وقار از چهار آفتاب روشن دار کاه از ان اسم دگر کن
وز سنی یکی چنان بگذار دو زبعد حمل قرار و یک اسم بی سر و پا میان آن دو قرار و در اسم شاه
علی ۹ چون راس ثانی کلیل مه افزاید شب وز بهلوی بره صرفه یابد عقرب
برجیس زخور پس افتد وزهره زثور تا حمل شود این رموز تقویم طلب صفر درین چند
مثال تلمیح تقویمی بنظم در امر وحصولش بدیگر اعمال هم تواند بود چنانک در اسم جمال ۹
تا طلوع ماه مهر آئینش از شرق جمال شد مکرر اولین برج شمالی را غروب ووجه ثانی
جناناک در اسم برهان ۹ ابر و چو بقصد دل کمان می سازد تیر غمزه سوی جان روان می سازد
صفریت میانهٔ دو طرف ب او یک نیمه زناگهان نهان می سازد و در اسم ابوبکر
۹ اول عدد تمام و دوگرشش که بهم آن کپه دگر بود نه افزون و نه کم
بنویس بترتیب پس انگه دو سه بار بنگار بر هم صفر و بشمار رقم و در اسم حیدر ۹
سوال کردم ازان دبر محاب نام زلطف کلک گهربار ساخت زیور دست
یکی میانه شمشت و دو زور قم و ازا شمار کرد و برآورد حرفی از سر دست واز تصرفات
معمایی که بسبب برآرقام مذکوره است تبدیل صورت حرفی صفت وشت وازان
دوشش بیکدیگر جناناک در اسم حیدر ۹ گر بدست آری سر زلف نکو نسار نگار
تاری از سر ابگردان و یکی را صد شمار واین تصرفست که بعضی تقلب کرده اند

وگفته شد که نه از قبیل قلب متعارف است و برذکی مخفی نماند که اشارهٔ وجه اول که
تصرف باسقاط و اثبات صفر کرده می شود و هم از جزئیات علل تبدیلست
واللہ تعالی اعلم واعلی ولہ الحمد فی الاخرة والاولی
الفاری و سخن دران و ابکار اسرار این روضهٔ لطایف ازهار در طی دو پیرایه
جلوه گر و عشوه گزار خواهد گشت بعد از تنبیه بر اصلی پیار نفع کثیر الجدوی و اللہ
اعلم و الیه الرجعی و سوی هذا در اصل علل مبین و مدلل گشته که کلام تمام را در اثبات
مراد و افادهٔ مرام نسبت بامدارک ذوی العقول و الافهام سه شارع کلی عام
هست هر یک ازان مشتمل بر فنون شعب و اقسام یکی انک سبب انتقال ذهن از د
بمعنی وضع جعلی باشد و تخصیصات عرفی و هر دلالت برخارج از موضوع له که آنرا
مدلول التزامی گویند علاقهٔ جدا اعتبار کنند که علماء عربیت معتبر داشته اند و پس
دوم در اصل روشن شد که چه اکثر دوم از دلالت لفظی وضعی همین یک طریق معتبر
دانند و طریق دوم همین دلالت بشرط انک علاقهٔ مذکور معتبر و محصور نباشد
برنظام آنچه در تنکنای مضایقات اصطلاحی منحصر شد و در مضایق تدوین و انضباط
انضغاط یافته بل هر چه واسطهٔ انتقال ذهن تواند بود از فنون مناسبات عقلی و صنوف
مشاکلات صوری و معنوی و ضروب معاکسات تقابلی و تماثلی بمجموع ملحوظ نظر اعتبار
باشد هنگام تفکر در کلام و تدبر در استنباط لطایف و دقایق آن با ملاحظهٔ اشتقاق
کبیر و دیگر احوال الفاظ که به بعضی ازان در اثنای رساله بطرزی که مناسب سیاق

سخن بود ایمایی رفته و این طریق نهجی است مستقیم و وسیع المجال که ببضاعت توفیق
درین طریق بسی لآلی علوم در معارف از بحرین کتاب و سنت بدست می توان
آورد و ازان جله جمعی از اکابر متقدم و متاخر در تفسیر آیه کریمه نور این سبیل سپرده
اند و هر یکی بسی فواید ارجمند در عقد افاده و افاضه منتظم فرموده اند و رای به
آگاهان دانش جوی نموده شکر الله سعیهم و رضی عنهم لیکن بیشتر مردم آن نوع علاقات
را با وجود صحت رقم تعطیل کشیده اند و ورق اعتبار درین طریقه سوم که از وجوهی
بر همه مقدمست و لابتی است که واسطه ازان اوضاع ذاتی و حالات اصلی حروف
باشد که در طی صورت تلفظ کلامی و کتابی و لبابی طاری هر یک می شود و از لوازم
صفات جلوه و نمایش ایشانست و بعد از تذکر این معانی نموده می شود که از وقوع
و توابع این دو طریق از دلالت که تا غایت اکثر ارباب تحصیل آنرا در پس پشت
اعراض مانع اند در میان شود که وجه قصد ایشان نخست و وطرز از کلام بموزون
متداول شده و اشتهار یافته و آن مقامات و نزجه در معمیات چون لازم نیست
که دلالات آن البته مستند بوضع جعلی باشد او ضاع ذاتی حروف اعتبار کرده
می شود و بسی قواعد صناعی مبتنی بر حالات اصلی حرفت چنانچه از تامل در مطاوی
مطالب تمهید یافته بوضوح می پیوندد و در دلالات الفاظی انواع مناسبات
عقلی و مشاکلات صوری و معنوی معتبر داشته اند و این معنی از تتبع لغتها که استادان
باستقلال کرده اند و آنچه در اوایل قصاید بر سم تشبیب ایراد نموده اند متحقق می شود

وبعد ازین بر سبیل تفصیل گزارش خواهد یافت انشاءالله تعالی بیارزان مضمار سخن
وری طریق لغز را و ترتیز سلوک داشته اند و بسی رسایل بر لطایف مثل قلیه و قوسیه
و ربیعیه و رحیقیه و نظایر آن بر جرائد ابداع اختراع نگاشته لیکن بحرف مشهور لغز
قسیم معمی بر کلام منثور اطلاق نمی کنند و چون در بین تدوین معمی و لغز معروف تعریف
معمی بحرف متعارف سبق ذکر یافت و ازان لغز هم بآن و تیره یاد کرده خواهد شد
و من الله المجید العون والتایید در شرح ماهیت لغز و تبیین تفرقه میان
او و معمی لغز بحرف مشهور عبارت از کلامی موزون که دلالت کند بر عین شیئی از
اشیا بعد از صفات و سمات و ذکر خواص و لوازم آن و دلالتی که دران نوع تعمیه
و خفایی باشد و تعریف معمی کهنه شد که کلامیست موزون که دلالت کند بر اسمی از اسما
بمنزون دلالات لفظی و صنوف اشارات حرفی و از ملاحظهٔ مضمون این دو تعریف
مستفادی شود که هدف سهام قصد اصلی در معمی ازان رو که سمات از قبیل حروف
و الفاظی باشد و در لغز ازان حیثیت که لغزات متعلق نظر قصد ذوات اشیاست و
احوال آن و شاید که یک سخن بدو اعتبار راز هم دو قسم توان داشت مثلا در اسم جلال
گفته اند ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه فتد بر رخ مجلهٔ نشینان فلک خار شود
جیم آن نام که بر حرف نخستین الفی گر ز یادت کنی ای چرخ و دین دال شود
ور فصیحی نخرد باقی آن نام بزرگ بزبان بر گذراند به یقین لال شود
این نظم دلالت بر لفظ جلال میکند بذکر احوال و اوصاف او و ازین حیثیت

تعریف لغز بر وجه صادقست و چون لفظی که مدلول او ست اسمی از اسامی چنانچه در نظم
تصریح رفته بآن تعریف معمی بر وجه صادقست و مراد از اسم که باین اسلوب اندراج
یابد در نظم او را این وجه حیثیت تواند بود چنانک در اسم بهشت کهنه اند
چار حرفست نام مطلوبی که تمنای اهل عالم گشت هست چارم چنان عجب که ازو دو اگر بنگری بجا نگذاشت
اما دقیقه اینست که مقام اقتضای ایراد آن میکند باید دانست که هر چه وجه قصد
الغازی کرده و لغز دلالت کند بران مقصود همو باشد بی ملاحظهٔ آنک او را دلالتی
هست بر چیزی یا نه و در معمی چون سبیل انظار قصد اسم می باشد و اسم لفظیست که
دلالت کند بر مسمی در مطرح اشعهٔ اشارات معمایی صلوح نمایش اوی دیگر متعذر
و شعور بآن مستتبع شعوری دیگر پس اگر امثلهٔ مذکوره را لغز انگارند حاصلش مجرد
لفظ باشد و حروف آن با ترتیب معین قطع نظر ازانک او را معنیی ست یا نه و اگر
معنی بود مراد آن لفظ باشد با ملاحظهٔ دلالت او بر مسمی و اگر نه نه اسم باشد و دال
بر او نه معنی و بر اذکیا مشتبه نگردد که مراد از ملاحظهٔ دلالت اسم بر مسمی در بین
اعتبار وضع اوست بازا چیزی نه انک مشعر باشد بمسمی معین و بنا بر این دقیقه
که فرقی دیگر میان معمی و لغز ازان مستفاد شد نظایر امثلهٔ مذکوره را معمی داشتن
اولی باشد و حرف هم برین جاریست والله اعلم او حد خطهٔ مدح
کسیتی انوری الوزراالله مرتفع دو قطعه نظم کرد و هر دو را لغز خواند و شابهتی
تمام با معمی دارد و یکی ازان اینست ای رای ملک شه معظم مه پرور رسای خشمگین

ای کرده کلیم وار عدلت آبان خدایرا شبانی حتاکه شوی بمهر و مه در

دی ماه بموسم جوانی در دولت تو کراست نیسان کان دولت تست جاودانی با دی همه سالها شادی

آب رخت اصل شادمانی ای خواجهٔ فیلسوف فاضل کز فضل یکانه در جهانی

کر معنی این لغز بواجب پیدا کردن نیی توانی تا آخر هیچ که گفتم

از اول سالش ار بدانی وانگه بشهور رسی به ایام منیش هم آینه بدانی

مصرع دوم این قطعهٔ لغز بی اشتباه چه نیز اعظم اراده کرده که نوروز ماه از عکس

خواسته و سال شمسی عبارت از مدت یک دور و اوج دیگر رموز قصد لفظی

چند کرده و نظم ازان وجه شبیه است بمعمی لیکن مقصود اصلی معانی آن الفاظ

است نه نفس حروف و کلمات با ملاحظهٔ صلوح دلالت و همانا ازین جهت آنرا

لغز خوانند و طریق استخراج مقاصدش چنانچه خود باز نموده مبتنی بر تواریخ نشور

میان منجمان و بعضی اصطلاحات ایشان از آنجمله که ماه هشتمست از تاریخ یزدجردی

رمه خواسته چه دوران تاریخ ماهها همه سی شبانروز گیرند و در تقاویم چمیهٔ مستقره

بعد از آبان ماه آورند بنابر قصهٔ که در بحث کبیسهٔ سال شمسی ذکر کرده اند و شش

سی با پنج دویست و چهل و پنج باشد که اگر بحروف رقم نهند برسمی که مصطلح اثباتست

از تقدیم آخر و تاخیر اقل رمه بود و بهمین منوال از مهر و دی که یکی ماه هفتم همان تاریخست

و یکی ماه دهم ری اراده کرده و شه حاصلش آنک در ری پادشاه شوی و نیسان

که ماه هفتست از تاریخ رومی ری خواسته چه ازان هفت ماه چهار ماه تشرین الاول و کانون

و کانون الاول و کانون الثانی و آذار هر یک سی و یک روز گیرند و دو ماه

تشرین الثانی و نیسان هر یک سی روز و شباط بیست و شش روز و مجموع دو

و دوازده بود که صورت حرفیش ریب است و مقصود از رجب که ماه هفتم

تاریخ هجری است رزاست که اهل حساب از اصحاب تنجیم شهور این تاریخ را یکی

سی شمارند و یکی بیست و نه و بترتیب پس از هفت ماه متوالی چون از اول سال

ابتدا کنند سه ماه بی سلخ محسوب افتد و جمله دویست و هفت باشد که رقمش

رزاست و قطعهٔ دیگر اینست ۴ ای کریمی که بر زمین امید هرچه رست از عطای دست تو

لغزی گفته ام که تشبیهش هست احوال بد سکال تو جست آنچه از پارسی و تازی او

چون مرکب کنی دو حرف نخست در زمان هر که بشنود گوید یکی از نامهای دشمن تست

باز چون مار پارسیش افتاد در پس نام دوش چه بخت و چه بست وانچه باقی بماند از نامش

هست همچون شمایلش بدرست مرمرا در شبی که خدمت تو روی نختم بآب لطف بشست

داده بود آن عدد که بر کف دست پشت ابهام از رکوع آن جست بیده از نخته شد و کرنی نیی

نه تو در بصرهٔ و من در تست بد و بیتیت نیستی مرساد تا که مرفوع هست باشد هست

خزینه اراده کرده که بتازی آنرا بطیخ گویند و حل رموزش ظاهرست و پوشیده نماند

که درین قطعه نیز مقصود اصلی معاییست نه الفاظ چنانچه در معمیات مولانا بدرالدین

شاشی رحمه الله که در سخن سیلی تمام بطرز لغز داشته و بکلک فطانت بسی تفتیش

لطیف بر صحیفهٔ نظم نگاشته چند بیت گفته و ازان خواب خواسته و شبیهت

بمعنی وابیات اینست برادر دل رز را نگر که می دارد وصال حبشی چهرگان سیم اندام
اگر مصحف او پیشتی کجا دیدی کسی میالهٔ زرین بطشت مینا غام اگر تو قلب و را نصف قلب شش سازی
بیک دو نکته ازین در فهم کردم نام بود شکستن شرط ستون دین ازوی لقد اولکان کنت من ذوی افهام
مباش در طلب صل و کم پشوسته مصاحبت بخت جود شاه کرام از رز بطریق ترادف کرم
خواسته و قلب او مرکت و برادرش نوم که النوم اخو الموت و ازین قرینه روشن
می شود که مقصود از حبشی چهرگان سیم اندام چشمت و در بیت دوم از مصحف نوم
یوم اراده کرده و این هم قرینه قصد مصرع ثانیست و در بیت سوم از قلب شش
عکس رقم هندی او مراد است که آ بود و نیمهٔ او یک و نوم را چون واو الف سازند
نام شود و بیت چهارم مبتنی بر مسئلهٔ مشهور فقهی است با ملاحظهٔ الصلوة عماد الدین
و ازین بسیط بوضوح پیوست که در بیشتر بیتها خصوصیت اسم نوم ملاحظه است
و قلب و تصحیف و ترادف و ابدال حرفی بحرفی تا لفظی بلفظی دیگر شود استعمال
رفته و این جمله از قواعد و ضوابط معمّات و ازین جهات مشابهتی تمام دارد
باو و اما ظاهرست که مقصود اصلی ناظم نه ادراج اسم نوست در نظم بل
ایما بیست بمعنی او پس لغز باشد والله اعلم و احکم از محاوی مبتاشم
سابق معلوم می شود که معمّی و لغز با انک میان ایشان جهات اشتراک متحققست
هر یک طوریست برآسته از کلام و در فرق میان ایشان با مثال این که آنچه
مصدر باشد به سوال لغز بود و غیر آن معمّی اکتفا توان نمود چه این رباعی که ازان

چشم آویزا اراده کرده اند ۹ از بهر خسوف آنچه شود پرزکره مشکین ذنبی که دارد از زر افسره
در پیش کمان چون سپر و سفته به تیر وز سایه بر آفتاب پوشیده رزه لغزست و بغرف
متعارف آنرا معمّی نگویند که در او هیچ اشعاری نیست با سمی معین و حال انک از سوال
خالیست و آن مثال در اسم جلال که در اوایل پیرایه ثبت افتاد مصدرست بسوال و روشن
شد که آنرا از معمّیات داشتن اولیست لاجرم در بیان تفرقه میان این دو قسم از شعر بسطی
زیاده کرده شد و در ایراد کفتهٔ دیگران و استشهاد بآن و اگرچه درین رساله نیست اتباعی
رفت والله یقول الحق و هو یهدی السبیل در بیان فایدهٔ لغز ذکر و بعضی
احوال و احکام آن لغز را فایدهٔ معتد به که از عیا اعتبارش رنگی بر محک کمال نماید آنست
که طباع مستقیمه را از اشتغال بآن ملکهٔ تفحص و تنقیش از وجوه پوشیدهٔ سخن حاصل شود و
صدق تامل در فنون مماثلات و مقابلات معانی و ضروب محتملات کلام عادت
کردد تا هنگام استنباط مطالب و مقاصد تخصیص از کنجینهٔ مشحون به نفایس اسرار و حکم
جوامع الکلم بمجرد آنچه ظاهر عبارت بدلالات عرفی افادهٔ آن کند خرسند نکردد و از
دقایق حقایق و طرایف لطایف بی بهره نماند ۹ ورقی باز کردم از سخنش
زیر هر توی آن سخن تو بیست چه کثرت اجر و تدبیر تحریض بتدبر آیات کلام تام علیم
علام که در آن عقد معجز نظام انتظام یافته تنبیهی شافیست سعادت مند آنکه در
استخراج فواید فوایدازان بحر بی پایان جهد پستطیع مبذول می باید داشت و در
تحصیل وسایل و مقدمات آن بقدر وسع توان کوشید و مساعدت توفیق از

حضرت اکرم الاکرمین طلبید که ابواب فضل و رحمت بحمد الله و منه مفتوحت و
موایدکثر الفوایدفیوض و فتوح بغایت موفور و مبسوط در ضیافت خانهٔ فیض نوالش
درکشادست و صلا در داده خان انداخته رزقنا الله من مائدة فضله تفیض علی غائبنا
و حاضرنا و تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا ازموجبات حسن وجودت لزم بعد
ازانجه بحیثیت شعری باز کرد و از فصاحت کلام و سلامت ترکیب و لطافت معانی
آنست که احوال و اوصاف مقصود که ذکر کرده شود بی تکلفی و تحملی منطبق باشد بران
و اگر همه یا بعضی از خصایص محققه بمقصود نباشد که آنرا ممتاز گرداند از سایر اغیار
باید که از احوال مشترکه آن قدر فواهم افتد که مجموع آن خاص باشد باو جنانچه بعد
از شعور بمطلوب شبههٔ نماند که مراد ناظم آن بوده و اگر صفات متناقض و احوال
غریب که ظاهرا محال نماید و فی الحقیقه مطابق واقع بود و بی تعسفی منطبق بر مقصود
جمع کرده شود بهرهٔ تمام از قبول بیابد چه طباع را بسماع امور بدیع نادر میلی عظیم می باشد
و بسیار افتد که در آخر لغز اسم مقصود را بطریق معمی درج کنند چنانچه در نظم و صورتی چند
ازان معانی که علی الاجمال گفته شد در ضمن اشکله باز نموده می شود مثلا در اسم اصطرلاب

صحبتی خوش داشتم دی با حکیمی نامدار کاملی از دانش اندوزان یونان یادگار
کرد طاق حجره اش اجزای کردون منتقش زیر سقف کرسیش اجرام دایر را مدار
وسطی مانند موسی صاحب الواح آمد بر در غارش چو احمد عنکبوتی پرده دار
دیم آساکشته اش بی وقاعی حامله طفل او عیسی صفت در مهد خود حکمت گزار

کاه مرجش چو عزم ارتفاعی شد بر همت نعل بندد بر بشیری یا زفلسی استوار
حکم او در باب اعمال نجومی متبع رای او در فصل احکام ریاضی پیشکار
کرده استعفا را سر از سپهر از حدس او فاضلان در هر زمانی کاملان در هر دیار
روز تشخص کرده صوب قبله و وقت صلوة منجمان خطهٔ دانش وری بیل و نهار
مطلع او مایل مرکز روی او سوی محیط داده اصحاب یمینش اختصاصی با یسار
تا ز یک چشمش نتابد نور در چشمی دگر در نیابد هیچ و باشد نور چشمش مستعار
دوربینی بی بصر پیشیار دانی بی خبر راست قولی بی زبان کودن وشی پیشی هوشیار
کو رقم زن سطر بالا در اب از زیرکی کز شرف خواهد که داند نام آن حکمت شعار
افتخار او بآن باشد که گاهی مگر همت دست آویز خدام خدیو کامکار
خسرو گردون محل اسکندر خورشید قدر مهر بهرام کین جمشید خورشید اقتدار
داور دوران مغیث الحق والدین کافتاب خاک درگاهش کشد در چشم گردون سرمه وار
ماه اوج پادشاهی شاه ابوالفتح آنکه هست آفتاب عدل پرتو سایهٔ پروردگار
خسرو جم رتبه ابرهیم سلطان کاسمان هست قصر قدر او را غرفه از صد هزار
آنچه در اوصاف شاهان جهان گفتند هست رمزی از نعت جلالش بر سبیل اختصار
آسمان برداشت اسطرلاب مهر و در نیافت ارتفاع نیر قدرش گز و شد شرمسار
تا شود هر ماه اسطرلاب گردون زور می ماه جاهش باد افزون بر سپهر اقتدار
ودر عصا دستگیری که دید پا برجای کز سر دست میرود پاش موسوی نسبت و زآدم

بیشتر ذکر کرده قوایش چون صبا عاشقست و آشفته شقی ازوی بمان و بنمایش

و در خلال ۹ آن تیر صفت که شد دمان آماجش وز طور کلیم راز کو معراجش

هر چند بخردی وضعیفی مثلت حکام دهند از بن دندان باجش واز بدایع طرز لغزانست

که از زبان مقصود در موزکنه شود مثلا و در حمام ۹ چون نیست درد ما را جوشن و دوا

در آتشیم و دارم با سوز دل صفایی از چوخ طاس بازم شد آب رو بر خلق

بنشین که باز رانم یک لحظه ماجرایی در ملک ما نباشد آیین خرقه پوشی

لیکن مجرد ار نباشد زما نوایی داریم خلوتی خوش چون کوی دوست دلکش

گر خاطر تو جوید یک لحظه از وایی در سال هشتصد و هفت آبی بجوی ما رفت

وز خاک راه برداشت ما را خجسته رایی بحر فلک جنابی بر چرخ دین شهانی

در مکرمت سحابی در منزلت سمایی یارب که قصر قدرش معمور باد دایم

تا در سرای کیتی باقی بود بنایی و هم دران معنی ۹ هر صبح زد و دل کنم تیره جهان

یک لحظه درای و آتشی باز نشان آبیست نصیب ما ازین گردش چرخ

بخرام که در پای تو رینیم مدام و درکان من خود کجا و راستان زمن راست روند

داس ظفرم چو گشت دولت درو ند پشت از پی خدمت چو کنم خم که و مه از هر طرفی زخمه زه شنوند

و هم دران معنی ۹ پشتم ز پی خدمت اسلام دوتاست پشت ظفر از کجی من کرد درست

سهمی ز سعادتم نصیبست و رواست قوت که مشتری او سعد سماست و چون در ثبت

اشله قسم معنی بگفته دیگری تعرض نرفت مگر به ندرت از برای استشهاد در ایراد امثله این قسم نیز

سمان بسبیل مسلوک افتاد تا خامهٔ خجسته فرجام بدرستی و راستی کلام را بنظم بدیع انتظام

نظامی میکنه الختام تواند کردانید که ۹ خوان ترا این دو نوله سخن دست ندیدست بدو دست کن

کز نمکش مست بخور نوش باد ورنه ز یاد تو فراموش باد شکر که این نامه بعنوان رسید

بیشتر از عمر به پایان رسید

تم الکتاب بعون الملک الوهاب علی ید

الغریب الفقیر الغریق الی بحار الغفران والحریق بنار الاشتیاق

فصیح بن افصح بن بهاء

اصلح الله شانه وصانه عما شانه

فی سلخ شعبان المعظم سنه ثمان

اربعین وثمانمایه الهجریه وصلی الله

علی خیر خلقه محمد

وآله اجمعین

الطیبین

الطاهرین

م

زبان خامه بحمد خداوند خلاق بیچون و بیچگون بر دوانم بدان پایه که در بیان

تسبیح رو بیچون بر دوانم بدان پایه که در بیان

تسبیح رو بیچگون بر دوانم بدان پایه که در بیان

دور اولیی جنگر گوشه دریای ابوالفیض

نور

اسر عسکره خان ورود محرم کاوه وکلدن اولدی ای خان